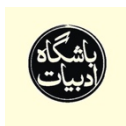


گفت‌وگو با داریوش همایون
لیبرال دمکراسی
و حزب مشروطه ایران

محسن کردی

آماده‌سازی و مقدمه نادر زاهدی

ویراسته حسن منصور



زمستان ۱۳۹۹

یادمان دهمین سالگرد درگذشت دکتر داریوش همایون



گفت‌وگو با داریوش همایون - لیبرال دمکراسی و حزب مشروطه ایران
محسن کردی - آماده‌سازی و مقدمه نادر زاهدی - ویراسته حسن منصور
انتشارات باشگاه ادبیات با همکاری حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات)
چاپ اول: بهمن ۱۳۹۹ [ژانویه ۲۰۲۱]
تیراژ ۵۰۰ نسخه



فهرست مطالب

مقدمه / ۵

گفت‌وگوی اول - سیاست لیبرالی / ۷

گفت‌وگوی دوم - مارکسیسم / ۳۳

گفت‌وگوی سوم - مارکسیسم اسلامی / ۴۵

گفت‌وگوی چهارم - اسلام‌گرایی و سکولاریسم / ۶۷

گفت‌وگوی پنجم - سازمان مشروطه خواهان ایران / ۹۷

پیوست - حزبی برای اکنون و آینده ایران / داریوش همایون / ۱۱۵

کتابشناسی داریوش همایون/۱۸۱



مقدمه

داریوش همایون جزو فعالین سیاسی است که رفتار مبارزاتی را توأم با اندیشه ورزی ساخت و بر مبنای فکری و فرهنگی، گفتمان سیاسی آزادی خواهانه و ملی گرایانه ای را در طول حیات خود به ثبت رساند؛ داریوش همایون در پنجم مهرماه ۱۳۰۷ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را با پشت سر گذاشتن دوره های مقدماتی، در دانشگاه هاروارد در رشته توسعه سیاسی ادامه داد. همایون از نوجوانی به نویسندگی در روزنامه اطلاعات- بنیاد فرانکلین و... و فعالیت سیاسی در احزاب آن دوران پرداخته است. داریوش همایون در سال های دهه پنجاه خورشیدی، از رهبران فکری و تشکیلاتی «حزب رستاخیز ملت ایران» بود. با وقوع فاجعه

انقلابی در سال ۱۳۵۷ داریوش همایون بعد از فرار از زندان و چندین ماه زندگی مخفی، به اپوزیسیون خارج از کشور پیوست. وی از همان بدو خروج از ایران، به سازمان‌دهی مخالفان مشروطه‌خواه پرداخت. حاصل تلاش آن سال‌های زنده‌یاد همایون، تألیف چندین کتاب فکری-سیاسی و بنیان‌گذاری «سازمان مشروطه‌خواهان ایران» است. داریوش همایون در ۸ بهمن ۱۳۸۹ خورشیدی در ژنو درگذشت.

مجموعه پنج گفت‌وگوی این کتاب، که در اکتبر ۱۹۹۷ انجام‌شده، مربوط به آن دوران و زمینه‌سازی برای تأسیس «حزب مشروطه ایران» است؛ جناب آقای محسن کردی تهیه و ضبط این مصاحبه‌ها را بر عهده داشتند. جناب آقای حسن منصور^۱ متن مصاحبه‌ها را ویراستاری کرده‌اند. آماده‌سازی متن مصاحبه‌ها، استخراج منابع تاریخی، تیتراژگذاری و ارجاعات دکتر همایون را من بر عهده داشته‌ام.

این مجموعه را که برای اولین بار انتشار عمومی می‌یابد، برای بزرگداشت یاد و خاطره معلم لیبرال دموکراسی ایران و از معماران حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) داریوش همایون، در دهمین

^۱ - برای آشنایی با افکار و آثار حسن منصور، نک:

https://hassan-mansoor.blog/about_me

سالگرد درگذشت ایشان تقدیم وطن‌پرستان آزادی‌خواه و دوستداران اندیشه و سیاست لیبرال دمکرات می‌کنم. برای تکمیل صحبت‌های داریوش همایون در این مجموعه، متن جزوه «حزبی برای اکنون و آینده ایران» را به همراه کتابشناسی داریوش همایون، پیوست کتاب آورده‌ام.

نادر زاهدی

مونس‌تر - ژانویه ۲۰۲۱



سیاست لیبرالی
مصاحبه با داریوش همایون
تاریخ نگارش از روی نوار کاست: دسامبر ۲۰۱۱

۱

شنوندگان عزیز بار دیگر در حضور آقای داریوش همایون هستیم. امروز با بحث نظری سازمان مشروطه خواهان آغاز می‌کنیم و نیز آینده این سازمان که در چه مسیری گام خواهد برداشت. این است که ما یک سری بحث‌های پایه‌ای را شروع می‌کنیم و با مفهوم سیاست آغاز خواهیم کرد و اینکه مفهوم سیاست چیست و ما چرا باید در آن شرکت داشته باشیم در اموری که مربوط به سیاست است و به این وسیله در سرنوشت خودمان تأثیرگذار باشیم.

داریوش همایون: سیاست زاده اجتماع است. اجتماع از یک نفر به بالا شروع می‌شود. یعنی به محض اینکه دو انسان در کنار هم قرار می‌گیرند یک موقعیت اجتماعی پدید می‌آید و هر موقعیت

اجتماعی سیاست را تولید می‌کند و بلافاصله باسیاست همراه می‌شود. برای اینکه رابطه میان آدم‌هاست که سیاست را به صورتی تعبیر می‌کند. داستان معروفی است که رابینسون کروزو، نویسنده انگلیسی (دانیل دوفو) در قرن هجدهم نوشته است.^۲ می‌دانیم که رابینسون کروزو در یک جزیره‌ای می‌افتد و سال‌ها به تنهایی در آن جزیره زندگی می‌کند و یک زندگی شبه تمدنی با اندوخته‌هایش از تمدن غربی آن زمان برای خودش به وجود می‌آورد. خب، تا آن زمان او یک نفر است در یک جزیره. یک روز آدم‌خواران جزیره مجاور یک جوان سیاه‌پوستی را دنبال می‌کنند و آن سیاه‌پوست می‌گریزد و پناه می‌برد به رابینسون کروزو و او آدم‌خواران را فراری می‌دهد و از آن روز این دو نفر باهم زندگی می‌کنند. آن روز چون جمعه بوده، اسم این فراری می‌شود «جمعه». رابینسون کروزو و جمعه باهم زندگی می‌کنند تا یک روز کشتی‌ای می‌آید و آن‌ها را نجات می‌دهد.

از روزی که رابینسون کروزو همراه و مصاحبت و همدمی پیدا کرد به نام «جمعه»، سیاست در آن جزیره پیدا شد. یعنی این دو نفر رابطه‌ای بین خودشان تعیین کردند؛ یکی به‌هرحال برتری داشت شاید از هر لحاظی و دیگری نیازمند او بود و باوجوداینکه خیلی باهم دوست بودند و زندگی بدون هم برایشان خیلی دشوار می‌شد، ولی آن رابطه بالاتر و پایین‌تر و یا برابر - فرق نمی‌کند - بین این دو برقرار شد و سیاست به آن جزیره پای گذاشت.

^۲ - دانیل دوفو (۱۶۶۰-۱۷۳۱) نویسنده رمان «رابینسون کروزو» منتشرشده در ۱۷۱۹.

این داستان به نظر من، یکی از بهترین تعریف‌هایی است که می‌توان از سیاست کرد. به محض اینکه افراد بشری در کنار هم قرار می‌گیرند و هیچ فرد بشری را نمی‌توان در شرایط غیراجتماعی تصور کرد، مگر رابینسون کروزو و آن‌هم مدتی، سیاست بین آن‌ها پیدا می‌شود و آن‌ها نقش سیاسی و رابطه سیاسی با همدیگر پیدا می‌کنند.

ارسطو^۲ وقتی که کتاب سیاستش را می‌نوشت یک تعریف بنیادی به دست داد و گفت: «انسان موجود اجتماعی است.» ولی اندیشمندان بعدی در قرن ما، این تعریف را اصلاح کردند و گفتند که: «انسان یک موجود سیاسی است.» دلایل این است که در انسان غرایز ضداجتماعی نیرومندی وجود دارد. منظور از غرایز ضداجتماعی آن امیال و هوس‌ها و بلندپروازی‌ها و طمع‌ها و بسیاری از معایب دیگر که در همه ماها موجود است، که نمی‌گذارد ما باهم یک زندگی ایده آل و آرمانی اجتماعی داشته باشیم. موجود اجتماعی واقعی مورچه، موریانه و زنبور عسل است. حشراتی هستند که در آن‌ها فرد به کلی ناموجود است. مفهوم فرد، منافع فردی، غریزه حفظ بقاء که اساس کار انسان است در آن‌ها از بین رفته و یا اصلاً باوجود نیامده و فرد صرفاً برای اجتماع زندگی می‌کند. این موجود را می‌توان گفت، موجود اجتماعی. ولی انسان به عنوان یک موجود اجتماعی به آن معنا نیست چراکه انسان اعمالی می‌کند و خواست‌هایی دارد در تضاد و تصادم باهم، جامعه را از بین می‌برد و ضعیف می‌کند. آنچه انسان را نجات می‌دهد سیاست است. موریانه

^۲ - فیلسوف یونانی (۳۸۴ ق.م - ۳۲۲ ق.م).

حیوان سیاسی نیست بلکه از نظر ژنتیک برای او تنظیم شده، به جهان می‌آید و وظائفی دارد و آن وظائف را تا حد مرگ دنبال می‌کند، نه خستگی می‌شناسد و نه ترس از خطر. ولی انسان به‌عنوان یک فرد به دنیا می‌آید، خواست‌های خودش را دارد، آرزوهای خودش را دارد - عموماً به زیان دیگران - و فقط در شرایطی می‌تواند زندگی بکند این تضاد منافع - چون هر انسانی دائماً با دیگران در تضاد منافع است و به صورتی با اجتماعش در جنگ است - در پرتو روابط سیاسی است که انسان می‌تواند با انسان‌های دیگر زندگی بکند. به این دلیل است که پاره‌ای اندیشوران سیاسی انسان را نه موجود اجتماعی بلکه موجود سیاسی نام گذاشته‌اند.

وقتی با این تعریف آغاز بکنیم، آن وقت می‌رسیم به اینجا که برای جامعه بهتر، برای زندگی اجتماعی بهتر - چون عرض کردم زندگی بیرون از اجتماع معنا و مصداق ندارد - انسان نیازمند سیاست بهتر است. از اینجاست که ریشه همه بدبختی‌ها و خوشبختی‌های بشر را باید در سیاست جستجو کرد. اگر سیاست درست باشد، جامعه بشری درست خواهد شد و اگر سیاست درست نباشد هر جامعه‌ای محکوم به تحمل یک سلسله ناکامی‌هاست. شاید بهترین نمونه این امر را در همین کشور سوئد بشود نشان داد. برای هم‌میهنان گرامی که در سوئد زندگی می‌کنند این موضوع شاید تازگی نداشته باشد، ولی برای خیلی دیگر از هم‌میهنان شاید جالب‌توجه خواهد بود و من این را جاهای دیگر اگر فرصت شد تکرار خواهیم کرد.

سوئد کشوری است که در قرن هفدهم و هجدهم از قدرت‌های بزرگ اروپائی بود ولی در همان وقت هم در وصفش می‌گفتند که کشوری است که جز برف و آهن هیچ چیز دیگر ندارد. کشور ثروتمندی نبوده است از نظر منابع. خب، یک‌مشت جنگل داشته است و ماهی. و در قرن نوزدهم و تا اوایل قرن بیستم این کشور قحطی‌ها و خشک‌سالی‌ها و آسیب‌های این‌چنینی بسیاری را تحمل کرده به‌طوری‌که تا دو سه دهه اول این قرن نزدیک یک‌میلیون سوئدی رفتند به کشور آمریکا و جاهایی که بخش عمده‌ای از جمعیتشان سوئدی هستند مثل مینه‌سوتا. این کشور از عهده نان دادن و سیر کردن ساکنانش بر نمی‌آمد. همین کشور در دهه ۳۰ سده بیستم شروع کرد به اجرای یک برنامه سوسیال-دمکرات؛ برنامه عدالت اجتماعی و در عرض نزدیک ۵۰ سال یکی از بالاترین سطح‌های زندگی را در بالاترین نسبت‌های جمعیت کل فراهم نمود. اینجا ما نه تنها می‌رسیم به نقش سیاست در بهروزی جامعه‌ها بلکه به اهمیتی که تشخیص درست و منصفانه دور از تعصبات ایدئولوژیک می‌تواند در اجتماع داشته باشد. من یک تعریف دیگری را در این باره از اعلامیه استقلال آمریکا در اوایل قرن هجدهم می‌آورم. می‌دانید که این اعلامیه به این صورت شروع می‌شود: «ما مردم» یک اعلامیه یگانه‌ای است در تاریخ جهان. اول بار هم است که این‌گونه اعلام شد. «... ما مردم ... حقوق انسان را که آزادی است و پویش خوشبختی (تلاش برای رسیدن به خوشبختی و رضایت)». این اعلامیه بعداً در قرن نوزدهم در دست یک متفکر

انگلیسی به نام بنتام^۴ به این صورت درآمد که هدف سیاست، هدف حکومت این است که بیشترین خوشبختی را برای بیشترین تعداد مردم فراهم بکند و سوئد یکی از کشورهای معدودی است که بیشترین خوشبختی را اینجا می‌بینیم و نه بیشترین تعداد را در برگرفته است ولی در مقایسه با دیگر جامعه‌ها این‌ها خیلی نزدیک‌تر شده‌اند. به‌طور خلاصه، سیاست عبارت است از فن راه بردن جامعه‌های انسانی و تنظیم روابط میان افراد یک جامعه و نیروهای یک جامعه - برای اینکه فرد به‌تنهایی قادر نیست و افراد تبدیل به گروه‌بندی‌هایی می‌شوند و دارای منافع می‌شوند و این‌ها در تضاد باهم - و کلید خوشبختی و زیستن در جامعه بهتر و ساختن جامعه بهتر و سیاست درست‌تر است و هدف کار سیاسی و اجتماعی تأمین بیشترین خوشبختی است برای بیشترین تعداد ممکن.

آقای همایون، آیا فرد نمی‌تواند حق خود را واگذار کند و به‌طور کلی به سیاست نپردازد و دیگرانی باشند که سیاست را پیش ببرند؟ آیا واجب است که فرد حتماً سیاسی باشد و در سیاست شرکت بکند؟

داریوش همایون: مشارکت افراد جامعه در امور عمومی و امور سیاسی پدیده نسبتاً تازه‌ای است. من کار به پیشینه انسان بر روی کره زمین ندارم که به دو میلیون سال پیش می‌رسد. ولی از ۱۳ هزار سال پیش که کشاورزی در جهان پیدا شد - می‌دانید که در

^۴ - جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) فیلسوف و حقوق‌دان انگلیسی.

نواحی غرب ایران و شرق بین‌النهرین و آناتولی این تحول صورت گرفت- از ۱۳ هزار سال پیش که تمدن امروز آغاز شده و انسان امروزی پا به عرصه نهاده - به قول نویسنده‌ای که گفته بود : اکنون از ۱۳ هزار سال پیش شروع شده؛ گذشته از ۱۰ دقیقه پیش آغاز شد - و خیلی چیز پر معنی است و امیدوارم به آن برسیم به هر حال، در این ۱۳ هزار سال، ما نزدیک ۲۵۰۰ سال پیش بر می‌خوریم به نخستین نشانه‌های مشارکت افراد در امور سیاسی و به‌طور آگاهانه. البته در جامعه‌های پیش از یونان و پیش از تمدن‌های بزرگ خاورمیانه‌ای و مصری و دریای سند، در قبیله‌ها و واحدهای کوچک، در دهکده‌های جنگلی و کوهستانی، مردم به هر حال ناگزیر در امورشان شرکت داشتند ولی این مشارکت صورت امروزی مشارکت فعال فرد را نداشت. فرد کم‌وبیش در جامعه‌های شبه موریانه و جامعه‌های زنبور می‌زیسته است. افراد با وظائف و تکالیفشان به دنیا می‌آمدند. در جامعه و تمدن امروزی این پدیده شگفت‌آور یونانی و این معجزه یونانی که آغاز تقریباً همه چیزهایی که ما امروز با آن سروکار داریم، در مورد مشارکت افراد در کار سیاست و اجتماع هم یک تحول بزرگ به وجود آورد به این صورت که چون یونانی‌ها عادت داشتند هر کاری را که می‌کنند توضیح بدهند و تحلیل بکنند و موشکافی بکنند و دلایلش را پیدا بکنند، این است که ما به راحتی بیشتری می‌توانیم از پدیده و ایده مشارکت افراد در امور اجتماعی و سیاسی صحبت بکنیم. در دولت- شهرهای یونانی، که قرار بود کوچک بمانند به همین دلیل که بشود مشارکت داشت، همه افراد آزاد - چون جامعه یونانی به مردمان برده و آزاد تقسیم می‌شد و تفاوت میان زن و مرد بود و... - افراد آزاد، مردان آزاد موظف بودند

و نه تنها حق داشتند، که مرتباً در میدان عمومی شهر جمع بشوند و نه تنها مقامات اداری شهر را انتخاب بکنند بلکه در همه امور مهم رایزنی بکنند و رأی بدهند و به اصطلاح دموکراسی مستقیم داشتند. این پدیده آن چنانکه ملاحظه می فرمایید، خیلی تازگی دارد. بعد رومی ها البته یک ثنوری دیگری را از یونانی ها گرفته بودند عمل کردند و آن اینکه درست است که فرد آزاد است و حقوق فطری دارد ولی می تواند حقوق را به وکالت و نمایندگی یک نفر یا گروه دیگری بدهد و خودش تقریباً مسلوب الحقوق بشود. نزد رومیان فرد دارای حق است ولی حق دادن و واگذاری حق خودش به دیگری را دارد. مثل مالکیت زمین و مثل مالکیت اموال منقول که قابل واگذاری اند. درحالی که رواقیان معتقد بودند که آدمی یک سلسله حقوق فطری (حقوق طبیعی) دارد که غیرقابل انفکاک اند از فرد.

این ابداع یونانی در سیاست ادامه پیدا کرد و در جامعه قرون وسطایی در شهرهای آزاد اروپا، و در پاره ای از شهرهای غیر آزاد اروپا، مثلاً در ایتالیا، چه در عمل و چه در نوشته های اهل نظر مثل مارسیلیوس^۵ و یا ماکیاولی،^۶ این ایده ها شروع کرد به زنده شدن و گسترش پیدا کردن؛ منتها با ترتیبی دیگر در قالب اندیشمندان سیاسی فکر واگذاری حقوق (توکیل حقوق) به دیگران خیلی محدود شد و بیش از پیش قائل شدند به اینکه، تحت تأثیر فلاسفه

۵- مارسیلیوس پادوایی (۱۲۷۵-۱۳۴۸) نظریه پرداز ایتالیایی.

۶- نیکولو دی برناردو د ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۸) نظریه پرداز تاریخ و سیاست ایتالیایی.

رواقی، فرد حق ندارد و نمی‌تواند حقوق خودش را به دیگران واگذار کند. خودش باید آن حقوق را اعمال بکند.

این تا قرن دوازدهم و سپس از جنبش آزادی‌بخش آمریکا تا عصر حاضر، سابقه مشارکت افراد است در امور سیاسی و اجتماعی. یعنی با تحول جامعه بشری ما می‌بینیم که سهم افراد در امور سیاسی پیوسته بیشتر شده. اما اینکه لازم است که افراد در امور سیاسی شرکت بکنند، اصلاً چرا ندارد. این جزو طبیعت زندگی در جامعه است. به چه مناسبت یک فرد در یک جامعه‌ای قرار بگیرد و حق مشارکت در امور سیاسی نداشته باشد. ما از این راه باید شروع بکنیم. همه جنبش‌های به اصطلاح آزادی‌خواهانه از اینجا شروع شده است، چرا؟ برای اینکه مسلم است که هیچ فردی از آغاز بر هیچ فرد دیگری برتری ندارد و مردم یکسان به جهان می‌آیند. حال بسترشان گِل باشد یا پر قو، فرقی ندارد این دو انسان باهم مساوی هستند و اگر فرصت‌های مساوی به آن‌ها داده بشود، احتمالاً آنکه روی گِل به دنیا آمده بر آنکه بر روی پر قو به دنیا آمده برتری خواهد داشت. نمی‌شود از پیش تعیین کرد که نه آن دیگری برتری دارد بر این یکی. موضوع این است که چرا نباید و چرا نمی‌توانند افراد در امور سیاسی شرکت بکنند. این ناشی از سیاست غلط است. وقتی سیاست، بد در جامعه سازمان‌دهی بشود و جامعه سیاستش نادرست باشد و «غیرطبیعی» کم‌وبیش افراد از مشارکت در امور سیاسی محروم می‌شوند. ولی این‌طور هم نیست که اگر ما در جامعه‌ای سیاست را اصلاح کنیم باز افراد خودبه‌خود در کارها مشارکت خواهند کرد و باعلاقه دنبال خواهند کرد. چون عرض کردم که انسان موجود اجتماعی نیست و ملاحظات و علائق فردی

انسان‌ها چه‌بسا که مانع از مشارکتشان در کارهای اجتماعی می‌شود. این مانند آن است که ما تصور نکنیم یک کسی یک ارث بزرگی به او می‌رسد ولی درصدد استفاده از او برنمی‌آید.

این حقی که ما داریم، حق مشارکت در امور سیاسی، ارثی است که به ما رسیده است در هنگام تولد. و اگر ما از این میراث استفاده نکنیم، دیگران این ارثیه را تصاحب خواهند کرد. و این اتفاقی است که در همه جامعه‌های عقب‌مانده و همه جامعه‌های استبدادی به‌گونه‌ای ما می‌بینیم. یک توده‌ای، حال اجباراً یا به میل خودش و یا تحت تأثیر عوامل سیاسی و تاریخی، بازداشته می‌شود از اعمال حق خودش و یا روی تنبلی افراد دیگران می‌آیند و به‌تدریج حق افراد را محدود می‌کنند، حق جماعات بزرگ‌تر را محدود می‌کنند و آنچه اول به‌غفلت از دست‌رفته در قیاس‌های کوچک بعداً به‌قصد و عمد و زور از آن‌ها گرفته می‌شود و این است که جامعه یا اصلاً وارد سیاست نمی‌شود یا اگر هم وارد شده است به عقب می‌رود و آن پیشرفت را از دست می‌دهد. ما در خیلی از جامعه‌ها، از جمله خود ایران دیده‌ایم. چرا باید افراد شرکت کنند، می‌توانیم این‌طور تصور کنیم که چگونه افراد در کار سیاسی و اجتماعی شرکت نکنند. راهش این است که ما افراد را آگاه کنیم به حقی که با آن‌ها متولد شده است و به سودمندی مشارکت در کار سیاسی. این مرا به این بحث می‌رساند که بسیاری از دوستان ما، ایرانیان، که در همین جامعه‌های خارج می‌بینیم، بافتخار و علاقه و با سربلندی و با اعتقاد فراوان می‌گویند که سیاسی نیستند و در کار سیاسی مشارکت ندارند و علاقه به کار سیاسی ندارند و این یک افتخاری برایشان شده است. ولی این‌ها غافل‌اند که درست است که آن‌ها باسیاست کاری

ندارند ولی سیاست از هیچ‌کسی دست‌بردار نیست. چون سیاست ناشی از زندگی در اجتماع است.

ما به قیمت بدتر شدن زندگی‌مان، به قیمت بهره‌مند نشدن از امکاناتی که در اختیارمان هست خودمان را از کار سیاسی محروم می‌کنیم و از مشارکت در سیاست دوری می‌جوییم. یک ایرانی تبعیدی یا مهاجر، فرق نمی‌کند، در کشور خارج را بگیرد. او در سیاست مشارکت نمی‌کند خیلی هم احساس برتری می‌کند به نسبت کسانی که مشارکت دارند، ولی در کشور خودش که ایران باشد، روبروست با شرایط غیرانسانی زندگی هم‌میهنانش، زندگی خویشاوندان و دوستانش و می‌بیند که چه بر سرشان می‌آید و بر سر کشوری که به‌هرحال به آن یک وابستگی‌هایی دارد و در کشور خارجی می‌بیند که درواقع یک زائده‌ای بیش نیست و از روی ملاحظات انسان دوستانه به او پناه داده‌اند و به او کمک می‌کنند و چیزی بیش از دریافت‌کننده این کمک‌ها و پناهندگی نیست، نقشی ندارد و دلش خوش است که می‌تواند زندگی روزانه‌اش را بگذراند. تأثیرش در زندگی خودش به حداقل رسیده است، چه در جامعه‌ای که متعلق به اوست یعنی جامعه ایرانی چه در جامعه‌ای که به‌عنوان میهمان در آن زندگی می‌کند و به‌هرحال جزوش نیست. این مردم اگر بخواهند به ایران برگردند، با این وضع، محکوم به تحمل زندگی‌ها و سرنوشت‌هایی هستند که واقعاً شایسته آن‌ها نیست و حق شایستگی بیشتر زندگی در همان جامعه دارند. اگر هم در این کشورها بمانند بالاخره از این گزیری نخواهند یافت که وارد زندگی سیاسی این اجتماعات بشوند. چون پس‌فردا بدون نظر این‌ها مالیات را بالا خواهند برد، بدون نظر این‌ها دوروبرشان طرح‌های بزرگی را

دست خواهند گرفت که ممکن است زندگی این‌ها را دشوارتر بکند

و ...

چرا مردم معمولی سوئد در کارهایشان در این کشور شرکت می‌کنند؟ برای همین ملاحظات است. سوئدی از ایرانی سیاسی‌تر خلق نشده و سوئدی هیچ مزیت خاصی بر ایرانی ندارد. احتمالاً سوئدی یک مزیتی دارد که از نوک بینی‌اش یک‌کم آن‌طرف‌تر را هم می‌بیند. مسئله برایش این نیست که فعلاً زندگی برایش راحت است و می‌گذرد و بچه‌اش به مدرسه می‌رود و می‌تواند در یک‌خانه گرم بسر ببرد. مسئله برایش این است که تجربه تاریخی‌اش را در نظر دارد، می‌داند که در دوره‌هایی که اختیار خودش در دستش نبود، پیشینیان و نیاکانش در چه شرایطی زندگی می‌کردند؛ می‌داند که اگر بهترین سیاستمداران و بهترین زنان و مردان سیاست را به حال خودشان بگذارد و آن‌ها احساس کنند که مردم کاری به کارشان ندارند و می‌توانند هر کاری که دلشان بخواهد انجام بدهند، بهترین آدم‌ها فاسد خواهند شد. آنچه لُرد اکتون^۷ گفت که «قدرت فاسد می‌کند و قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد، درست است. قدرت حتماً با فساد همراه است مگر آنکه کنترل بشود و هیچ کنترلی جز کنترل عمومی وجود ندارد.»

سوئدی می‌داند که این سیاست پیشگانش با همه پیشینه درخشان و درستی که عمومشان دارند و کمتر جامعه سیاسی را ما می‌توانیم در دنیا نشان بدهیم که به‌اندازه سوئد سالم باشد، ولی در همین جامعه برای اینکه رشته کار از دست نرود و برای اینکه بدانند

^۷ - لُرد جان اکتون (۱۸۳۴-۱۹۰۲) سیاست‌مدار و فیلسوف انگلیسی.

کنترل هست و اگر مثلاً یک خانم، نفر دوم حزب این کشور از کارت اعتباری‌اش ۱۰۰ دلار اضافه خرج می‌کند و در حسابداری‌اش دقت نمی‌کند، می‌بینید که از مقامش می‌افتد و از استعداد سیاسی‌اش به دور خواهد ماند. این سختگیری‌ها به دلیل این است که جلوی گسترش فساد را در سیاست بگیرند. مداخله در امور سیاسی کشور روی این ملاحظات ضروری است.

نکته‌ای را که در این جلسه می‌خواهیم به آن بپردازیم، بحث ایدئولوژی است. آقای همایون، آیا داشتن یک ایدئولوژی و یک جهان‌بینی امر لازمی است و هر فرد انسانی باید یک چنین چیزی را داشته باشد تا بتواند در سیاست شرکت داشته باشد؟

داریوش همایون: جهان‌بینی را ما تازگی‌ها مثلاً در سه چهار دهه اخیر در مقابل Weltanschauung آلمانی ساختیم که در زبان‌های دیگر کمتر معادلی دارد. جهان‌بینی هم مانند سیاست با جامعه متولدشده. غیرممکن است که یک گروهی از افراد گرد هم جمع بشوند و مدتی زندگی بکنند و یک جهان‌بینی غالبی در آن جمع یا آن جامعه پیدا و حکم‌فرما نشود.

البته انسان‌های اولیه جهان‌بینی خودشان را ناگزیر از دریچه عواطف، احساسات مذهبی، حال این احساسات مذهبی انعکاسی بود از پدیده‌های طبیعی یا هر چه، از آن گرفتند و به تدریج که انسان تکامل پیدا کرد و فرهنگ پیش‌تر رفت و مغزها به کار افتاد،

خب، جنبه مذهبی جهان‌بینی پیوسته ضعیف‌تر شد. ولی آنچه در امر سیاست ما با آن سروکار داریم، جهان‌بینی در معنای فشرده‌تر و خاص‌تری است. چون جهان‌بینی چه با لفظ آلمانی و چه با لفظ فارسی، یک نگرش خاص به امور جهانی است، همه‌چیز را در برمی‌گیرد و لازم نیست از انسجام سختی برخوردار بشود. انسان می‌تواند نظرهای مختلفی راجع به مسائل مختلف داشته باشد و بعضی از این‌ها حتی باهم در تضاد باشد. اتفاقاً ما ایرانی‌ها در این مورد استاد هستیم. ما با خیلی آسودگی می‌توانیم چند جهان‌بینی را در وجود خودمان داشته باشیم و به هر موضوعی به یک صورت نگاه کنیم و توجهی به حتی تضادش با نظلمان نسبت به یک موضوعی دیگر نداشته باشیم.

آنچه در عرصه سیاست بیشتر مورد بحث بوده است نه جهان‌بینی، بلکه ایدئولوژی است. این باز سابقه‌اش برمی‌گردد به اجتماعات بشری، بخصوص اجتماعات بزرگ‌تر بشری و به صورت دین‌ها و آئین‌ها هم اغلب تنظیم می‌شود.

آقای دکتر بد نیست توضیحی در این مورد بدهید که آیا بین جهان‌بینی و ایدئولوژی تفاوتی وجود دارد؟ چون اغلب این دو را هم‌معنی می‌دانند.

داریوش همایون: بله، تفاوت هست. برای اینکه جهان‌بینی یک مفهوم عام‌تری است و عرض کردم از انسجام چندان برخوردار نیست. عموماً یک جهان‌بینی نباید منسجم باشد. می‌تواند

بخش‌هایی از آن بخش‌های دیگر را نفی بکند. در انسان این توانایی هست و عرض کردم که در ایرانیان بیشتر از هر ملت دیگری این توانایی وجود دارد. اما ایدئولوژی عبارت است از یک دستگاه فکری که مدعی است که پاسخ یا همه مسائل یا بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی و فلسفی را دارد. جهان‌بینی نظرگاه‌های پراکنده افراد است در مورد امور مختلف و هیچ‌کس نیست که دارای یک جهان‌بینی نباشد رویه مرفته. ممکن است خودش هم آگاه نباشد ولی وقتی نظرهایش را جمع‌آوری بکنیم در مورد موضوعات مختلف که می‌تواند بسیار هم متناقض باشد، می‌توان گفت که جهان‌بینی دارد. ولی ایدئولوژی یک جهان‌بینی فرمول‌بندی شده تر است. درواقع تفاوتشان می‌تواند این باشد.

ایدئولوژی اساساً با مذهب و تفکر مذهبی آغاز می‌شود نه با خود مذهب. چون اول مذهب می‌آید و بعد تفکر مذهبی به دنبالش. یک عده می‌نشینند و اعتقادات و باورها را در یک دستگاه به‌ظاهر عقلانی می‌ریزند. ایدئولوژی یک دستگاه فکری است و این دستگاه فکری باید از یک انسجامی برخوردار باشد. همان‌طور که عرض کردم، در آغاز هم جنبه مذهبی دارد و ایدئولوژی‌ها اغلب مذهبی هستند و ایدئولوژی‌ها جنبه مذهبی پیدا می‌کنند یعنی یک ایدئولوژی ضد مذهب هم خودش به‌صورت یک مذهب درمی‌آید برای اینکه این در ذات ایدئولوژی است. وقتی یک دستگاه فکری باشد که مدعی باشد می‌تواند به همه مسائل پاسخ بگوید، توانایی تفکر را سلب می‌کند و تفکر مستقل را از افراد سلب می‌کند و به‌آسانی در دست گروه‌های قدرت طلب قرار می‌گیرد و آن‌ها به اتکای این برتری که، همه مسائل پاسخش پیش ماست، مدعی

انحصار قدرت می‌شوند در جامعه و وقتی انسان «همه‌دان» باشد «همه توان» هم خواهد شد.

از اینجاست که ما در زبان‌های اروپائی می‌بینیم که بین دو تا ایدئولوژی تفاوت قائل می‌شوند و در نوشتن این تفاوت را به این صورت نشان می‌دهند که یک گروه از ایدئولوژی‌ها را با (l) بزرگ می‌نویسند و گروه دیگر ایدئولوژی‌ها را با (i) کوچک می‌نویسند.^۸ ما در فارسی چون حروف بزرگ و کوچک نداریم این کار را می‌توانیم به صورت (الف) سیاه برای (l) بزرگ و الف معمولی را برای (i) کوچک بنویسیم. دودسته ایدئولوژی هست که باید این‌ها را از هم تفکیک کرد و هر کدام را بحث مستقلی درباره‌اش کرد.

ایدئولوژی با (l) بزرگ یا (الف) سیاه در فارسی، به دستگاه فکری اطلاق می‌شود که سیستماتیک است؛ اجزایش همه به هم مربوط هستند و به اصطلاح جهان‌شمول است. همه مسائل هستی و همه مسائل جامعه را، چه مسائل جهان‌شناختی که مسائل هستی‌شناختی را پاسخ می‌دهد که بهترین نمونه‌های دین‌های بزرگ هستند که تجربه دینی بشری در طول این هزارها سال و چه ایدئولوژی‌های سیاسی- فلسفی قرن‌های بعدی، که باز نخستین نمونه‌هایش را ما در نزد یونانی‌ها می‌بینیم، و بعد می‌آید به قرن نوزدهم و دوره شکفتگی و تسلط محض ایدئولوژی‌های با (l) شروع می‌شود تا قرن بیستم. و از نیمه قرن بیستم ما شاهد شکست ایدئولوژی هستیم در این مفهومش (یعنی ایدئولوژی مذهبی).

^۸ - برای بحثی در این زمینه، نک: «حزبی برای اکنون و آینده». در پیوست این گفت‌وگوها.

اشکالی ندارد می‌توانیم بگوییم ایدئولوژی - مذهب. برای اینکه در ویژگی‌ها و کارکردش تقریباً یکسان است با مذاهب و دستگاه‌های مذهبی بزرگ.

این ایدئولوژی که عرض کردم، بهترین نمونه‌های اولیه‌اش را در کارهای افلاطون^۹ می‌بینیم (در جمهوری افلاطون) یک نقد کوبنده دموکراسی است. یعنی افلاطون و ارسطو هر دو از بهترین و موفق‌ترین منتقدان دموکراسی هستند. اما یک اشتباه تاریخ فلسفه را ما اینجا فرصت داریم تصحیح بکنیم. یعنی فرصت داریم که از نظرات پژوهشگران جدید استفاده کرده و بگوییم که باینکه افلاطون و ارسطو بزرگ‌ترین منتقدان دموکراسی در عهد باستان هستند، و باینکه افلاطون در جمهوری خودش یک دستگاه ایدئولوژیک، و نه تنها یک دستگاه ایدئولوژیک بلکه یک جامعه آرمانی در آن دستگاه ایدئولوژیک را عرضه می‌کند و با استادی، که نابغه فلسفه مانند افلاطون از عهده آن برمی‌آمد، و باینکه ارسطو در کتاب سیاستش کم و کاستی‌های دموکراسی را بهتر از هر اندیشمند در آن زمان بیان می‌کند، ولی هر دو متفکر، هر دو فیلسوف، نقد خودشان را با یک حالت چرچیلی^{۱۰} با یک‌زبان چرچیلی بیان می‌کنند. منظور از حالت و زبان چرچیلی این است که: یک‌وقت چرچیل گفت که دموکراسی بدترین نوع حکومت در جهان است به‌استثناء همه انواع دیگر. یعنی تمام معایبی که ما می‌توانیم به دموکراسی نسبت بدهیم به‌جای خود و درست، اما همه

^۹ - افلاطون (۴۲۷ ق.م - ۳۴۷ ق.م) فیلسوف یونانی.

^{۱۰} - وینستون چرچیل (۱۸۷۴-۱۹۶۵) از نخست وزیران انگلستان.

انواع حکومت دیگر بدترند از دموکراسی. در کارهای افلاطون و ارسطو هم می‌بینیم که همین روحیه حکم‌فرماست. افلاطون جمهورش را پیشنهاد می‌کند ولی به صورت ناکجاآباد، به صورت یک آرمان دست‌نیافتنی. ارسطو دموکراسی را نقد می‌کند ولی به این نتیجه می‌رسید که تمام انواع دیگر - که خیلی هم زیباست، حقیقتاً کارهای ارسطو تا امروز قابل استفاده وزنده است - ولی بر همه انواع دیگری که او به دقت بررسی کرده و شناخته است برتری دارد.

این ایدئولوژی، این گرایش و این احساس نیاز که ما باید یک کلیدی داشته باشیم که به همه درها بخورد، و چون مذهب مدعی این بود و هرگز نتوانست موفق بشود و همه درها را باز نکند، از دوره جدید ما برمی‌خوریم به اندیشمندانی که در پی ساختن دستگاه‌های فلسفی جامع و فراگیر هستند برای توضیح مسائل جهان و نشان دادن راه‌حل‌ها تا عصر ایدئولوژی که قرن نوزدهم هست، و بهترین و موفق‌ترین نمونه‌اش ایدئولوژی مارکسیستی^{۱۱} است، این گرایش به یافتن پاسخ همه‌چیز و ساختن یک جامعه آرمانی بر روی آن دستگاه فلسفی، انسان را آرام نمی‌گذارد. ما ایدئولوژی‌های لیبرال داریم که در قرن هجدهم شروع می‌شود؛ ایدئولوژی مارکسیست - لنینیست^{۱۲} داریم و واکنش‌ها به ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی به صورت فاشیسم^{۱۳} و ناسیونال سوسیالیسم^{۱۴} و امروز بقایای ایدئولوژی مارکسیستی را به صورت

۱۱- مکتب چپ‌گرایانه پیروز افکار و اندیشه‌های کارل مارکس.

۱۲- مکتب چپ‌گرایانه که پیرو اندیشه‌ها و رفتارهای سیاسی مارکس و لنین است.

۱۳- مکتب نژادپرستانه‌ای که توسط موسولینی در ایتالیا رهبری می‌شد.

۱۴- مکتب نژادپرستانه‌ای که در آلمان توسط هیتلر هدایت می‌شد.

لیبرالیسم نوع آمریکایی می‌بینیم که جای اصلی‌اش دانشگاه‌های آمریکاست و در هیچ زمینه دیگری نتوانسته موفقیتی به دست بیاورد و سنگر اصلی آن آنجاست، و رسیدیم به عصر پایان ایدئولوژی.^{۱۵}

اگر ما از ۴۰ سال پیش راجع به پایان ایدئولوژی صحبت‌هایی شنیده‌ایم و بخصوص از دهه ۸۰ این بحث عام شده است و بیش‌ازپیش در همه‌جا با این بحث روبرو می‌شویم که عصر ایدئولوژی‌ها به سررسیده است، مقصود آن ایدئولوژی با (الف) سیاه است. مقصود آن دستگاه‌های فکری و سیاسی هستند که حالت مذهبی داشتند. یعنی «همه‌دان» و «همه‌توان». اما ایدئولوژی با (الف) کوچک همیشه بوده است و همیشه خواهد بود. یعنی دستگاه‌های فلسفی و سیاسی که برای مسائل معین و برای زمان و مکان معین سودمند بوده‌اند و برای مدتی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، همیشه بوده و همیشه هم لازم است، نمی‌شود با جهان‌بینی جامعه را اداره کرد. جامعه یک ایدئولوژی لازم دارد. مثلاً در جامعه سوئدی این ایدئولوژی سوسیال - دمکرات است که به‌هیچ‌وجه چیز جامدِ ایستای جزمی نیست و بازمان تغییر می‌کند. در همین روزها با کار بازنگری اساسی‌اش هستند و سوسیال - دمکراسی سوئدی اصلاً ممکن است یک‌چیز متفاوتی باشد در دو دهه آینده. یا در آمریکا ایدئولوژی بازار آزاد یا نظام بازار آزاد، خب در دهه چهارم این قرن، در سال‌های ۳۰ میلادی، دستخوش

^{۱۵} - ایده‌ای از دانیل بل (۱۹۱۹-۲۰۱۱) جامعه‌شناس آمریکایی در اشاره به فرجام ایدئولوژی‌های سستی چپ‌گرایانه و راست‌گرایانه.

تحولات بسیار بزرگی شد به‌سوی سوسیال - دموکراسی به دست روزولت،^{۱۶} و در طول ۵۰ و چند سال گذشته این جامعه همین‌طور در حال تحول بوده است از لحاظ ایدئولوژیک. البته نمی‌توانیم جامعه آمریکایی را یک جامعه ایدئولوژیک تلقی بکنیم برای اینکه پویاترین جامعه جهان است و هیچ‌چیزی آنجا قرار نمی‌گیرد. همه‌چیز در حال تحول دائمی است و این‌ها به دلایل فرهنگی و اجتماعی است. ولی یک روحیه غالب در عصرهای مختلف این ۵۰ و چندساله می‌توانیم تشخیص بدهیم. همین‌طور جامعه‌های دیگر. هر چه هم‌ایستا و به یک دستگاه ایدئولوژیک پایبند باشند، عادت کرده‌اند که پاسخ همیشگی و قطعی را در قالب یک ایدئولوژی جستجو نکنند و آماده پذیرفتن تغییر باشند و در رویارویی با تغییرات، آماده تغییر دادن ایدئولوژی خودشان باشند. این رمز پیروزی این جامعه‌هاست. اگر ما می‌گوییم که جامعه دموکراسی لیبرال پیروز شده است بر صورت‌های دیگر حکومت‌های توتالیتار که جنبه فاشیستی و ناسیونال سوسیالیستی داشتند و از قرون وسطا و عصر جاهلیت انسان سرچشمه می‌گرفتند، چه به‌صورت مارکسیسم - لنینیسم که با ایده‌های انسان دوستانه شروع شد ولی خب، در عمل به‌جاهای بدی کشید، از اینجاست که جامعه‌های بشری‌ای تجربه را سرانجام پس از ۲۵۰۰ سال پیدا کرده‌اند که خرج و حساب ناکجاآباد را - آرمان‌شهر - را با واقعیات موجود، با شرایط مکان و زمان اشتباه نگیرند و هر چه پایبندی به آرمان‌شهر را لازم بدانند، و به نظر من

^{۱۶} - فرانکلین دلانو روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳.

هم لازم است، ولی زمان حال را فدای آینده نکنند؛ نسل امروز را فدای نسل بعدی نکنند برای اینکه مقدمه سیاه‌روزی نسل بعدی هم خواهد بود.

در دنیای امروزی خودمان نمونه‌هایی از جامعه‌ای که می‌کوشد با ایدئولوژی با (الف) سیاه اداره بشود و جامعه‌هایی که با ایدئولوژی (i) کوچک اداره می‌شوند را به‌روشنی می‌توانیم ببینیم. جمهوری اسلامی یا عربستان سعودی و یا سودان، این‌ها کشورهایی هستند که اصرار دارند با آن ایدئولوژی با الف سیاه اداره بشوند. مدعی هستند که ایدئولوژی جهانگیر، مستقل از زمان و مکان، مبتنی بر حقیقت مطلق و پاسخگوی همه مسائل بشری در جهان در هرزمانی را در اختیاردارند. درحالی‌که این جامعه‌ها جزء شکست‌خورده‌ترین جامعه‌های بشری هستند. عربستان سعودی اگر نفت نداشته باشد برمی‌گردد به همان بیابان همیشگی. و جمهوری اسلامی ایدئولوژی‌اش بزرگ‌ترین مانع پیشرفت یک ملت بسیار مستعد در یک کشور بسیار مستعد است. سودان که فاجعه از همه جهت است. اما در اروپای غربی یا در آمریکا یا کانادا، در نیمکره شمالی و به‌طور روزافزون در اروپای شرقی ما شاهد اداره جامعه‌هایی هستیم که درست است که از یک‌روال ایدئولوژیک پیروی می‌کنند و سیاست‌های معین اجتماعی و اقتصادی دارند و نظام‌های معین سیاسی دارند که رویه مرفته آن‌ها را می‌شود تعبیر کرد به دموکراسی‌های لیبرال مبتنی بر اتکای آزادی فردی و بازار آزاد. ولی آزاد هستند از قیدوبندهای ایدئولوژیک به معنای قرن نوزدهمی یا تا نیمه‌های قرن بیستمی آن. برای اینکه مسئله ایدئولوژی در طول یک‌صد سال یا صد و پنجاه سالی تبدیل شد به یک مذهب جدید

و یک اسارت فکری جدید و پیشرفت در جامعه‌های بشری را متوقف کرد و آسیب فراوانی در این صدسال وارد شد.

ما یک نکته را باید بگوییم و انصاف بدهیم که چون ایدئولوژی مارکسیستی با همه تلاش‌های سیستم سازانه اش و با همه پیامدهای توتالیتزش چون پیامش، پیام انسانی بود و پیامش پیام عدالت اجتماعی بود، و آرمان‌شهرش، آرمان‌شهر عدالت اجتماعی بود، تأثیر فوق‌العاده‌ای کرد در تنظیم سیاست‌های اجتماعی از نیمه دوم قرن نوزدهم به این‌طرف که اول در آلمان و بعد در کشورهای دیگر و دیدیم که کل ایدئولوژی سوسیال - دمکرات زائیده یک شاخه‌ای است از مارکسیسم. این است که این خدمت را کرد آن چنانکه مذاهب تبدیل شدند به مظهر سرکوبگری و عقب‌ماندگی و عقب نگه‌داشتن جامعه‌های بشری ولی در زمان خودشان و حتی مدت‌ها بعد از پیدایششان عوامل مهم توسعه‌های جامعه‌های بشری بودند از لحاظ فکری و مادی و بعد البته افتادند دست ساختارهای قدرت. و ایدئولوژی‌ها وقتی با ساختارهای قدرت درآمیختند فاسد شدند.

در جامعه‌های اروپائی امروز در معنای وسیع آن و در آمریکای شمالی، ما اداره جامعه را به‌صورت پراگماتیک می‌بینیم درواقع. آن ایدئولوژی‌ای که پیروز شده است، ایدئولوژی‌ای است که همان بن‌تام که صحبتش را می‌کردم، پایه‌گذارش است. یعنی نگاه کنیم ببینیم که بیشترین خوشبختی چگونه نصیب بیشترین تعداد ممکن می‌شود. این اصل قضیه است. راه‌های رسیدنش هر چه باشد، این هدف را نباید فراموش کرد و این هدف را نباید قربانی هیچ سیستم و دستگاه فلسفی کرد. امروز «ایدئولوژی» حاکم بر جامعه‌های

پیشرفته در نیمکره شمالی این است که چگونه زندگی تعداد هر چه بیشتری از مردم را بهتر بکنند و همه مبارزات بر سر این است و سیاست‌های رفاه اجتماعی از این نظر زیر سؤال رفته است که آیا این‌ها جلوی افزایش ثروت ملی را می‌گیرند؛ آیا آن‌ها انگیزه کار را در افراد از میان می‌برند و در نتیجه جامعه را راکد می‌کنند و آیا این‌ها با فشاری که روی بودجه کشور می‌گذارند قابل دوام هستند یا نه؟ ولی اصل موضوع، اصل اینکه فرد بشری باید خوب زندگی بکند در این جامعه‌ها و اگر خودش نتوانست از بهبود زندگی‌اش بریاید مسئولیت جامعه در برابر او چه اندازه است، این فراموش نشده است و این نقطه مرکزی همه بحث‌هاست و گرایش بسیار سالمی است.

الآن بین اروپا و آمریکا این بحث خیلی گرم جریان دارد. نمونه آمریکایی می‌گوید که ما با آزاد کردن ابتکار فردی به حداکثر انقدر کار تولید می‌کنیم در جامعه که از عهده برآوردن نیازهای مردم جامعه بریاید. این طرف آتلانتیک استدلال می‌کنند که بالاترین آزادی برای فعالیت اقتصادی کافی نیست برای اینکه واپس‌ماندگان در این مسابقه را به سطح شایسته انسان امروز برسانیم و به‌ویژه در زمینهٔ محیط‌زیست به هیچ پاسخ‌های کافی نخواهد بود. این بحث‌ها را ما هم که بدبختانه از این عوالم دورافتاده‌ایم و مسائلمان دوچرخه‌سواری خانم‌هاست و حجاب چند سانتی‌متر بالاتر و چند سانتی‌متر پایین‌تر، ولی واقعیت این است که جامعه ایرانی هم مسئله‌اش جز این نخواهد بود و نیست و این رژیم با این مشکلات روبروست و این روزها اعتصاب است که مرتب می‌شود و رژیم هم ناگزیر از تسلیم شدن در برابر این اعتصابات است، یعنی ایدئولوژیک

ترین حکومت‌ها هم مسائل عملی و پراگماتیک جای بالاتر را می‌گیرد و باید پاسخ‌های شایسته‌ای برای آن‌ها پیدا کرد.

فرض بر این باشد که چنانچه رژیم جمهوری اسلامی تغییر بکند

و کنار برود و یک دولت و نظام مسئولی سرکار بیاید، شما فکر می‌کنید در ایرانی در چنین حالتی، آن نمونه آمریکایی مناسب‌تر است یا اروپائی؟

داریوش همایون: برای ما متأسفانه هیچ‌کدام از آن دو نمونه، بلافاصله پس از جمهوری اسلامی، عملی نیست. برای اینکه جمهوری اسلامی ۸۰-۹۰ درصد اقتصاد کشور را در اختیار مؤسسات دولتی یا مؤسساتی که زیر هیچ حسابی نیستند، نه دولتی هستند، نه خصوصی هستند، و متعلق به بنیادها و در آخر به رهبر، قرار داده است این اقتصاد را و در کنارش هم به اصطلاح یک اقتصاد سیاه وجود دارد که به کلی از کنترل دولت خارج است و این اقتصاد کمترین تکیه را به درآمد مالیاتی مستقیم مردم دارد و درآمدهایش را از طریق فروش ارز در بازار آزاد، یعنی به قیمت آزاد، و از راه بستن عوارض بی‌شمار بر هر حرکت مردم - حال حرکت اقتصادی باشد یا هر چه - و گرفتن مالیات‌های غیرمستقیم هر چه بالاتر تأمین می‌کند. چنین اقتصاد درهم‌ریخته‌ای که ۳۰ یا ۴۰ درصد کسانی که می‌توانند کار کنند، از زن و مرد - چون در آمار جمهوری اسلامی در مورد بیکاران زنان اصلاً به حساب نمی‌آیند درحالی‌که

زنان باید کار بکنند در یک جامعه‌ای نمی‌شود به توسعه اقتصادی رسید و یا به توسعه اجتماعی رسید مگر آنکه زن‌ها هم کار بکنند، و جامعه باید وسیله کار زن‌ها را فراهم بکند از راه تأسیس و کمک و نگهداری و پرورش کودکان و کاستن تکیه‌شان به توجه شبانه‌روزی مادران- در چنین جامعه‌ای با توجه به ۳۰ یا ۴۰ درصد بیکاری ما بلافاصله نخواهیم توانست که هیچ‌کدام از این مدل‌ها و نمونه‌ها را عملی بکنیم. ولی اگر از اکنون ما تصور روشنی داشته باشیم از آنچه چه باید کرد و این را دور از بحث‌های ایدئولوژیک و با ملاحظات عملی همراه بکنیم و این بررسی‌ها را به این قصد انجام بدهیم که نه مکتب فکری خودمان پیروز بشود بلکه، وسایل رفاه تعداد بیشتری از مردم در آن جامعه فراهم بشود، آن وقت به نظر ما (سازمان مشروطه خواهان) به یک‌راه حلی خواهیم رسید که بیشتر نزدیک است به راه حل اروپایی تا راه حل آمریکایی.

راه حل آمریکایی مال آن جامعه است و فقط آن جامعه از عهده آن برمی‌آید. آمریکا کشور بسیار پهناوری است و جمعیت ۵۰-۲۶۰ میلیونی‌اش هنوز جای تلف کردن منابع را دارد که هنوز هم می‌کند و آن هم به طور وحشتناک. مثلاً جامعه آمریکایی ۶ درصد جمعیت جهان را دارد و ۳۰ درصد انرژی جهان را مصرف می‌کند. خوب، طبیعی است که این نسبت را نمی‌شود تعمیم داد به همه جهان. اگر قرار باشد که همه جهان بابت هر یک درصدی از جمعیتشان ۵ درصد انرژی جهان را مصرف کنند اصلاً ما باید برویم ساکن گره خورشید بشویم! چون هیچ منبع انرژی‌ای جواب نخواهد داد. یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون چینی و ۸۰۰ میلیون هندی اگر قرار بشود مثل آمریکایی‌ها منابع را تلف کنند، وای به حال این دنیا.

آمریکا به دلیل گسترشش و فضای بزرگش و جمعیت اندکش توانسته است این کار را بکند ولی بالاخره آن‌ها هم به بن‌بست خواهند رسید ولی ما مجبوریم که در حدود امکانات خودمان کار بکنیم و امکانات ما بسیار محدودتر است. ولی مایکی از کشورهای خوشبخت جهان هستیم زیرا به لحاظ جغرافیایی کشور ما پلی است بین شمال و جنوب و شرق و غرب و بین دو تا از ثروتمندترین مناطق جهان از لحاظ انرژی، و هم به دلیل منابع انسانی‌اش و طبیعی‌اش جزو یکی از کشورهای خوشبخت جهان است و باید این وضع را حفظ کنیم و توسعه‌اش بدهیم. ولی با همه این خوشبختی‌ها ما محدود هستیم و می‌باید کنترل عمومی را بر فعالیت‌های اقتصادی بیش از آنچه که در آمریکا معمول بوده است اعمال بکنیم چنانکه در اروپای باختری کرده‌اند و می‌کنند. ما ناگزیر به مدل اروپایی نزدیک خواهیم شد چه از نظر نقش دولت در اقتصاد — که من معتقد نیستم که دولت اجازه همه‌چیز را بدهد برای اینکه مایه فساد است — ولی یک کنترل استراتژیک بر فعالیت‌های اقتصادی در ایران لازم است بخصوص با توجه به اینکه منابع نفت و گاز به‌هرحال در دست دولت خواهد ماند و نمی‌شود گرفت و داد دست سرمایه‌داران و این مسئله‌ای است که همه گروه‌های سیاسی روی آن اتفاق دارند. و با توجه به این وضع دولت یک موقعیتی در جامعه ایران خواهد داشت که مثلاً دولت آمریکا هیچ‌وقت نخواهد توانست داشته باشد و یا دولت‌هایی با آن درجه آزادی اقتصادی. و همچنین در مورد رفاه اقتصادی مردم و سیاست‌های رفاهی و عدالت اجتماعی ما ناگزیریم که نقش فعال‌تری بدهیم به جامعه. نه فقط دولت بلکه به نهادهای نیمه‌رسمی و انتخابی و داوطلبانه. ناگزیر باید

روی این گونه مدل‌ها بیشتر کار بکنیم و اتفاقاً سازمان ما آزاد است از قیدوبندهای ایدئولوژیک و الآن مطالعه می‌کند روی همه این مسائل و روی همه نمونه‌های اقتصادی آمریکایی و اروپای غربی. نه اینکه الآن خودمان را ملزم بدانیم که پاسخ‌های همه مسائل را بگوییم و اعلام بکنیم برای اینکه این پاسخ‌ها در کشورهایی که دست‌به‌گریبان مسائل هستند و توانایی حل آن را هم دارند هنوز کاملاً یافته نشده و هنوز در مراحل آزمایشی است. ولی ما باید قابلیت این را داشته باشیم که در جریان این تحولات قرار بگیریم و از آن‌ها بیاموزیم و یک پاسخ روشن برای آینده ایران از میان آن‌ها با توجه به مسائل خودمان به دست بیاوریم.

پایان قسمت اول



مارکسیسم
مصاحبه با داریوش همایون
تاریخ نگارش از روی نوار کاست: دسامبر ۲۰۱۱

بار دیگر در حضور دکتر داریوش همایون رایزن شورای مرکزی سازمان مشروطه خواهان ایران هستیم و در ادامه سلسله بحث‌هایی که داشتیم، به جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها پرداختیم و پیدایش دیدگاه‌ها در سیاست و گرداندن دولت‌ها و دولت‌شهرها. بد نیست که کم‌کم شروع بکنیم به پیدایی انواع ایدئولوژی‌ها در اداره جوامع بشری و همچنین جهان‌بینی دینی و جهان‌بینی مارکسیستی و دمکراسی.

داریوش همایون: در دنیای ما آنچه موضوع است و مطرح است، ایدئولوژی‌های مذهبی است، دمکراسی است و بقایای اندیشه مارکسیستی. چون بقیه مانند ناسیونال - سوسیالیسم، فاشیسم و نظایر این‌ها خوشبختانه به‌کلی از بین رفته‌اند و مسئله امروز ما

نیستند. مسئله مارکسیسم - لنینیسم هم در همان راه است و در راه از بین رفتن، به جز در بقایای پاره‌ای گرایش‌ها و احزاب دیگر جایی ندارد و به تدریج ضعیف‌تر هم خواهد شد. ولی چون این دستگاه‌های فلسفی - سیاسی در تاریخ ۲۰۰ سال گذشته یا ۱۵۰ سال گذشته نقش بسیار مهمی داشته‌اند و بخصوص جهان‌بینی مذهبی در زمان حاضر سهم بزرگی دارد در تحولات جهانی، و چون دمکراسی موج چیره و مسلط تاریخ جهان است، بخصوص در دهه‌های اخیر، بد نیست که کمی به این‌ها بپردازیم.

مارکسیسم

مارکسیسم با انتقاد اجتماعی، با انتقاد به شرایط اجتماعی پایان قرن هجدهم و دهه‌های آغازین قرن نوزدهم شروع شد و این موقعی بود که انقلاب صنعتی داشت به سرعت شکل می‌گرفت و پیش می‌رفت و به کلی نظام‌های اجتماعی را فرو ریخته بود و ناهنجاری‌های بزرگ مانند کارگاه‌های غیرانسانی در انگلیس (که به آن کارگاه‌های عرق ریزی می‌گویند) کار کودکان و ساعات کار طولانی ۱۶ یا ۱۷ ساعت در روز، مزدهای ناچیز، جابجایی مردم از روستاها به شهرها، نابرابری فوق‌العاده درآمد و ... این‌ها سبب شد که مارکس در این انتقاد اجتماعی‌اش با الهام گرفتن از اقتصاددانان پیش از خودش، بخصوص ریکاردو،^{۱۷} کشیده شد به طرف یک توضیحی درباره مسائل جهان، مسائل اجتماعی که اسمش را

^{۱۷} - دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان انگلیسی.

گذاشت ماتریالیسم تاریخی و آن را مبتنی کرد بر یک برداشت یک‌سویه و اغراق‌آمیزی که از فلسفه هگل که اسمش را گذاشت ماتریالیسم دیالکتیک و پیروانش هم بعدها یک کسی را تراشیدند به نام برکلی (یک فیلسوف درجه هشتم در فلسفه) به نام مدافع ایدئالیسم و مارکسیسم را به‌عنوان مدافع ماتریالیسم و در مقابل همین دو قراردادند و گفتند که چون آن عقایدش بی‌ربط است، و این عقایدش درست است، این موج مسلط در فلسفه است و بعد مارکسیسم را تبدیل کردند به علم و گفتند مارکسیسم علم است و زمینه انحراف فکری و سیاسی بزرگی را فراهم کردند که به سیاه‌روزی صدها میلیون انسان و گولاک^{۱۸} انجامید و به انقلاب فرهنگی چین^{۱۹} انجامید و به قحطی‌های عمدی اوکراین در دهه ۲۰ (سده بیستم)^{۲۰} میلادی انجامید و به قحطی عمدی چین در دوره جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی انجامید و... حال پولپوت^{۲۱} را ما کنار می‌گذاریم که میدان‌های کشتار کامبوج و هر سرزمین سوسیالیستی دیگر.

این توضیح جهان و این نظام فلسفی که مدعی بود پاسخ همه مسائل را دارد و تاریخ را در یک کپسول خلاصه می‌کند و تمام سیر

^{۱۸} - اشاره به اداره کل اردوگاه‌های کار و اصلاح اجباری در شوروی زمان استالین.

^{۱۹} - اشاره به اقدامات مستبدانه مائو در تصفیه ایدئولوژیک مخالفان و تعطیلی دانشگاه‌ها.

^{۲۰} - هولودومور یا قحطی بزرگ اوکراین اشاره به بحران‌های اقتصادی سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ که توسط استالین در اوکراین ایجاد و منجر به مرگ ۲ میلیون تا ۱۰ میلیون نفر شد.

^{۲۱} - پل پوت (۱۹۲۵-۱۹۹۸) رهبر خمرهای سرخ در کودتای کمونیستی کامبوج و عامل کشتار حدود ۲ میلیون نفر از مخالفان در مدت چهار سال حکومت کمونیستی کامبوج.

تحول جامعه‌های بشری را در یک مراحل مشخصی مانند جامعه‌های اولی، کمون اولی و برده‌داری و اشرافی (فئودالیسم) و سرمایه‌داری - بورژوازی و بعد جامعه بی طبقه، خلاصه یک فرمول‌بندی خیلی سخت، خیلی مشخص و تلاش کرد که اول با توضیح مکانیکی اجتماع و اقتصاد و بعد با مهندسی اجتماعی آن نظام را به‌عنوان یک آرمان‌شهر در جهان اجرا بکند و یا به قول ایرانی‌ها پیاده کند. چون می‌دانید که کلمه پیاده کردن یعنی اوراق کردن یک وسیله‌ای است. یعنی تکه‌های آن وسیله را از هم مجزا می‌کنند و به زمین می‌گذارند و این معنی پیاده کردن را می‌دهد و فرق دارد با به اجرا گذاردن. ولی حقیقتاً این پیاده کردن از هم پاشاندن نظام‌های اجتماعی و از هم گسیختن آن‌ها در جهان بود. حال در اروپای شرقی یا روسیه یا کشورهای دیگر می‌بینیم که چقدر لازم است که تلاش بکنند و زحمت بکشند تا بتوانند اوضاع را به حال عادی برگردانند.

مقصودم از توضیح مکانیکی این است که تمام تاریخ نوشته یا نانوشته جهان را و تاریخ جامعه‌های جهانی را در چهار مرحله رشد اقتصادی، تحول اقتصادی خلاصه کرد و همه روابط بشری و همه قلمرو اندیشه بشری را تابعی دانست از روابط اقتصادی در این دوره‌های معین، و همه پدیده‌های اجتماعی و فلسفی و سیاسی را با این زبان اقتصادی توضیح داد. حتی به‌عنوان نمونه - امیدوارم که بعداً راجع به جامعه مدنی بحث بکنیم و جامعه مدنی که همان

وقت پدیده شناخته شده‌ای بود و صدسال پیش از مارکس^{۲۲} روی آن کارکرده بودند و پدران جنبش آزادی‌بخش آمریکا روی آن کارکرده بودند، و کانت^{۲۳} و هگل^{۲۴} روی آن کارکرده بودند این را تبدیل کرد به فریبنده برای اینکه نمی‌گنجید در آن ساختار فلسفی‌ای که مورد نظر مارکس بود. در نتیجه یک توضیح خیلی ساده و قالبی برای تحولات اجتماعی و توسعه اقتصادی پیدا کرد که در عمل هیچ وقت درست درنیامد. آن وقت برای اینکه این سیستم فلسفی و اقتصادی و سیاسی در عمل درست دربیاید به مهندسی اجتماعی روی آورد. به این معنی که گفت طبقه کارگر است که طبقه مسلط است در جامعه و چون این طبقه کارگر در آن زمان هم (یعنی پرولتاریا) در آن زمان هم فاقد توانایی‌های اداره اجتماع بود، یک حزب پیشاهنگ تصور شد و - جوانه‌ها و ریشه‌هایش در اندیشه‌های مارکس هست - و این حزب پیشاهنگ و گروهی از روشن‌فکران که وظیفه‌ای برای خودشان تعیین کرده بودند، عهده‌دار این تکلیف شدند که حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار بکنند. این اندیشه در دست لنین تبدیل شد به رهبری حزب پیشاهنگ، دیکتاتوری پرولتاریا که در نام فقط وجود داشت و درواقع دیکتاتوری آن حزب بود، و در دست لنین^{۲۵} و استالین^{۲۶} تبدیل شد

^{۲۲} - کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) فیلسوف و جامعه‌شناس و فعال سیاسی چپ‌گرای آلمانی.

^{۲۳} - ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی.

^{۲۴} - گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی.

^{۲۵} - ولادیمیر لنین نخستین رهبر و بنیان‌گذار بلشویک انقلاب سوسیالیستی روسیه.

^{۲۶} - یوزف استالین دومین رهبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در روسیه.

به دیکتاتوری یک گروه معین و یک فرد معین و تنظیم کلیه روابط اجتماعی و اقتصادی و همه فعالیت‌های سیاسی توسط آن یک نفر، آن گروه معین و آن حزب پیشاهنگ. این را می‌گوییم مهندسی اجتماعی و طرح‌های دیگر مهندسی اجتماعی همه در همین زمینه است. یعنی یک عده‌ای با یک طرح از پیش اندیشیده شده تمام قدرت سیاسی را در دست می‌گیرند و بقیه جامعه را به ضرب شلاق یا به ضرب مغزشویی می‌اندازند در آن راه. این همیشه فاجعه‌بار بوده.

آقای همایون، شما در بحث‌های پیشین در مورد افلاطون و ارسطو صحبت می‌کردید و اینکه این‌ها اعتراض داشتند به سیستم دموکراسی. اما سیستم‌هایی را که آن‌ها پیشنهاد می‌کردند، به نوعی خودشان هم به آن اعتراض داشتند و برخی آن‌ها را پدر دموکراسی هم نامیده‌اند. نظر شما در این مورد چیست؟

داریوش همایون: دموکراسی یونانی که دموکراسی مستقیم بود و مردم می‌بایست در همه رأی‌گیری‌ها شرکت می‌کردند و نظر می‌دادند راجع به امور عمومی، ساخته یک فرد و یا اندیشه یک فرد نبوده است. این دنباله سنت آن قبایل آریایی بود که به یونان رفتند و بیشتر از دوریان‌ها بودند و در طول زمان این نهادها را تکمیل کرده بودند. خود آتنی‌ها که خب از قدیمی‌ترین دموکراسی‌های جهان هستند که قوانینشان را منسوب می‌کنند به یک کسی به نام

سولون که در دوره پادشاهی مادها می‌زیست و قوانین شهرهای آتن را او وضع کرد و بعداً آتن به قدرت جهانی تبدیل شد.

آنچه فلسفه سیاسی یونان به دنیا داد و یونانی‌ها پدر فلسفه سیاسی جهان هستند، و شاید تقریباً پدر همه علوم دیگر، تعریف‌ها بود و استدلال‌ها بود و در مورد افلاطون یک نمونه جامعه آرمانی (آرمان‌شهر) که در «جمهوری»^{۲۷} آمده است که بسیار نظام توتالیتار و بسته سخت‌گیرانه است و به کلی ضد دموکراتیک است. ارسطو بالاینکه منتقد بزرگ دموکراسی یونانی بود ولی، پدر علم سیاست است به اصطلاح. و آن نظام‌های سیاسی مختلفی که در عصر خودش بود و یا می‌توانست باشد، تصور کرد و این‌ها را بررسی کرد و رابطه و توالی آن‌ها را باهم در نظر گرفت و به این نتیجه رسید که بهترین و عملی‌ترین حکومت، حکومت اکثریت است. و بالاینکه از موضع انتقادی دموکراسی شروع کرده بود. ولی این‌ها سهمشان نه به عنوان پدران دموکراسی، بلکه به عنوان پدران دانش سیاسی، سیاست‌شناسی است و افلاطون از جهت اینکه پدر توتالیتاریسم^{۲۸} در جهان است از این جهت بسیار مشهور است ولی خود افلاطون حقیقتاً می‌دانست که حرف‌هایش جنبه آرمانی دارد و هیچ‌وقت عملی نمی‌شود و این کتاب «جمهور» را بیشتر تحت تأثیر رفتاری که مردم آتن با سقراط کرده بودند و این دید که بزرگ‌ترین مغز جهان آن روز چگونه ممکن است که به دست عوام‌فریبان نابود بشود و توده‌های مردم را چگونه می‌شود، دست‌کاری کرد و بازی داد و به

^{۲۷} - کتابی از افلاطون فیلسوف یونانی.

^{۲۸} - اشاره به سیستم‌های تمامیت‌خواه دولتی، نک: کتاب «توتالیتاریسم» از هانا آرنه.

راه‌های انحرافی کشاند، کوشید جامعه‌ای بسازد که در برابر عوام‌فریبان، در برابر این‌گونه تأثیرها آسیب‌ناپذیر باشد که طبعاً به‌هیچ‌وجه نمونه موفقی هم ارائه نداد و خودش هم می‌دانست. و در عمل و در عمق وجودش او هم دمکرات بود و ارسطو هم دمکرات بود با اینکه ارسطو به یک پادشاه مستبد مانند اسکندر خدمت می‌کرد. ولی دیگر آن مسائل روز بود و ضرورت‌های عملی.

می‌شود کمی توضیح داد که آیا در مورد یک هم‌چین جامعه‌ای که افلاطون در نظر داشت، اصولاً پیاده شد در طول تاریخ بشری؟ یا اینکه چه مسائلی را در نظر گرفته بود، چه عوام‌لی در جمهوری افلاطون حضور داشت که این جمهوری را تبدیل به یک نظام توتالیتار می‌کرد؟

داریوش همایون: هیچ‌وقت عملی نشد، ولی سرمشق همه آرمان‌شهر سازان شد. مانند تامس مور،^{۲۹} روسو،^{۳۰} مارکس و ... هرکسی که بعدها به فکر افتاد که یک جامعه‌ای بسازد که بی‌نقص باشد، یک نظرش به کار افلاطون بود. افلاطون این اندیشه را پیش کشید که ممکن است در جهان جامعه‌ای ساخت که هیچ عیبی نداشته باشد و فاسد نشود و درست‌کار بکند برای همیشه. این نظر تازگی داشت در دنیای آن روز. خب، مذاهب بودند، دین‌ها بودند، مثلاً خود ایرانی‌ها در همان عصر یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی دینی به نام

^{۲۹} - تامس مور (۱۴۸۷-۱۵۳۵) از اندیشمندان انگلیسی و نویسنده کتاب «آرمان‌شهر».

^{۳۰} - ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) از اندیشمندان انقلاب فرانسه.

آئین زرتشتی داشتند برای اینکه جامعه درست عادلانه و صحیحی بسازند ولی اینکه جامعه بی نقص همیشگی، آن هم بدون مبنای دینی، این را ما مدیون افلاطون هستیم آن هم به معنی اتوپی (ناکجاآباد) است. تأثیرش از این جهت بود. ولی عملی البته هیچ وقت نشده و هرگز هم عملی نمی تواند بشود.

مسئله اساسی این است که جامعه بشری و تکاملش بیشتر ارگانیک است تا مکانیک. به همین دلیل همه طرح های مهندسی اجتماعی شکست خوردند و به جاهای بد کشیده شدند. بهترین اندیشه ها در این زمینه مال انگلیس هاست. انگلیس ها مردم بسیار عملی هستند و با اینکه از عمق فلسفی بسیار برخوردار هستند، ولی یک دید عملی و تجربی نسبت به مسائل دارند که از قرن سیزدهم توانست افکار دانشمندان، اندیشمندان را تحت تأثیر قرار دهد و آن توجهشان بود و تأکیدشان بود بر آزمایش و تجربه و بعد عملی بودن و نتیجه بخش بودن اندیشه ها. آن ها بودند که با نقادی فلسفه ارسطو و اتفاقاً با بازگشت به فلسفه های افلاطون توانستند پایه های فلسفه جدید را که در قرن شانزدهم که فرانسیس بیکن^{۳۱} خیلی نقش مهمی در آن داشت، و بعداً آن شد مقدمه انقلاب فلسفی دکارت^{۳۲} در قرن هفدهم و شروع عصر روشنگری^{۳۳} و خردگرایی و پایان تسلط مذهب بر جامعه های بشری، آن ها از همین جا شروع کردند

^{۳۱} - فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) از اندیشمندان عصر خردگرایی انگلیس.

^{۳۲} - رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) از اندیشمندان فرانسوی و صاحب رأی که با جمله معروف

«می اندیشم پس هستم»، انقلابی در معرفت شناسی ایجاد کرد.

^{۳۳} - دوره ای که جنبش فلسفی - فکری و سیاسی و هنری در قرن های هفدهم و هجدهم میلادی به وجود آمد.

که نمی‌شود نشست و در یک اتاق در بسته‌ای طرحی ریخت و خیال کرد که قوانین اجتماعی، از آن طرح تبعیت خواهد کرد، حال این قوانین هر چه باشد و من معتقدم که هیچ‌وقت ما قوانین اجتماعی را کشف نخواهیم کرد. امروز که ما به آن مهندسی اجتماعی می‌گوییم و قبلاً چنین اصطلاحی نبود، مهندسی اجتماعی را افلاطون شروع کرد و این اندیشه از قرن سیزدهم پایه‌هایش زیر حمله قرار گرفت با مکتب تجربی فلسفه انگلیس. و رفتند روی اینکه باگمان پروری محض، با استدلال، با دیالکتیک نمی‌توانیم همه‌چیز را توضیح بدهیم. چون جامعه بشری یک پدیده ارگانیکی است و رابطه انسان‌ها باهم رابطه ارگانیکی است و این دچار تغییرات بی‌شمار در هر لحظه می‌تواند باشد. از این نظر است که به تدریج ما می‌گوییم که در کنار گرایش‌های توتالیتار در فلسفه و سیستم سازی‌ها که در هگل به نهایتش می‌رسد و هرگز خوشبختانه به آن درجه تکرار نمی‌شود، در کنارش فیلسوفانی به‌ویژه در انگلستان راه را باز می‌کنند برای اندیشه‌های آزادمنشانه و دموکراسی لیبرال در دنیا که بزرگ‌ترین سهم را باید به کسی مثل لاک^{۳۴} داد در قرن هجدهم در انگلیس و کانت داد که از او هم بزرگ‌تر است در آلمان و در همان قرن. این‌ها نقطه‌های مقابل «جمهوری» افلاطون را عرضه می‌کنند. یعنی جامعه آلمانی کانت جامعه‌ای است که افراد هر یک به‌طور برابر دارای حق رأی باشند و مشارکت عمومی در کار سیاسی جنگ را بین کشورها غیرممکن بکند. الآن ما می‌بینیم که در بسیاری از محافل سیاسی و بین‌المللی و انتלקتوئل صحبت بر

۳۴- جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) سیاست‌مدار و فیلسوف انگلیسی.

سر این است که دموکراسی‌ها باهم نمی‌جنگند و مردم به‌آسانی رأی به جنگ و کشتار نمی‌دهند و این درست است. کمتر دموکراسی‌ها شروع‌کننده جنگ بودند البته واکنش نشان داده‌اند.

من اتفاقاً برخلاف نظر پذیرفته‌شده سال‌های پیش، دموکراسی‌ها چه در اجرای قانون و چه در بسیج منابع کشور برای دفاع از مرزها و از حقوق ملی بسیار کارآمدتر هستند از دیکتاتوری‌ها. برای اینکه دیکتاتوری‌ها می‌توانند سریع‌تر بسیج بکنند. ولی آن عنصر اراده آزادانه و ابتکار فردی سرانجام غلبه می‌کند بر انضباط ناشی از دیکتاتوری.

ولی آنچه کانت گفت و آنچه لاک گفت درزمینهٔ حقوق طبیعی و آنچه که کانت گفت درزمینهٔ حق رأی عمومی و صلح جهانی، امروز دوره‌های پیروزمندی خودشان را طی می‌کنند و این فیلسوفان راه را بازکرده‌اند برای نسل‌های بعدی خودشان که از اسارت اندیشه‌های توتالیتار، چه مذهبی و چه مارکسیست – لنینیستی دربیاورند. اینجا چون چندین صحبت مارکسیست به میان آمد و پایان مارکسیسم به‌عنوان ایدئولوژی، این را عرض بکنم که ما در مارکس دو آدم داریم، یکی مارکس جوان است و دیگری مارکس سال‌های بعدی. مارکس جوان اتفاقاً الآن دو یا سه نسلی است که دوران رونق خیلی روزافزونی را می‌گذراند و مارکسیسم جوان، مارکسیسمی که پایه‌اش بر انتقاد ریشه‌ای اجتماعی است و معتقد است که شیوه‌های اداره جامعه بشری، شیوه‌های تولید، شیوه‌های بازار، این‌ها به بیگانه شدن افراد می‌انجامد و به کنار افتادن افراد از جامعه می‌انجامد، این اندیشه خیلی خریدار پیدا کرده است و خود من هم بسیار علاقه‌مند هستم به این مبحث

و بسیاری از ما علاقه‌مند هستیم به این مبحث برای اینکه الآن در عصر پیروزی اقتصاد بازار وقت آن است که درست مانند دوران مارکس جوان که هم‌دوره بود با آغاز انقلاب صنعتی و ناهنجاری‌هایی که پیش آورده بود در جامعه ما انتقاد ریشه‌ای بکنیم از جامعه‌های امروزی و بخصوص از پیشرفته‌ترین جامعه‌های امروزی و نگذاریم که آن پدیده از خودبیگانگی، پدیده کنار افتادگی که آن‌همه مورد توجه مارکس جوان بود جامعه‌ها را از تعادل بیاندازد.

پایان قسمت دوم



مارکسیسم اسلامی
مصاحبه با داریوش همایون
تاریخ نگارش از روی نوار کاست: دسامبر ۲۰۱۱
۳

داریوش همایون: گرفتاری طرح پروژه مارکسیستی این بود که به جای در نظر گرفتن واقعیت‌های جامعه و پیچیدگی نامحدود روابط انسانی و روابط اجتماعی و فعالیت اقتصادی سعی کرد که مسائل را خیلی ساده، خیلی ساده و خیلی قابل فهم برای توده‌های مردم و خیلی عملی برای آن گروهی که خودشان را آماده می‌کردند که به عنوان حزب پیشاهنگ عمل بکنند دریاورد. این به هیچ وجه بد نیست که ما سعی بکنیم که توده‌های مردم را در جریان قرار بدهیم و مسائل را برایشان قابل فهم بکنیم. به هر حال این واقعیتی است که همه مردم ظرفیت دریافت مشابه و واحدی ندارند. ولی راهش این نیست که ما مغزهای آن‌ها را با تکرار مطالب معینی

بمباران بکنیم. بهترین راهش این است که افکار گوناگون را آزادانه در اختیارشان قرار بدهیم و آن‌ها را معرض اندیشه‌های متفاوت و متضاد قرار بدهیم و سعی بکنیم که ذهن مردم پرورش پیدا بکند. این درست با طرح و پروژه مارکسیست - لنینیستی ناسازگار است. برای اینکه اگر شما قرار است دیکتاتوری معینی را که اتفاقاً در جامعه‌هایی که سعی کردند آن را عملی بکنند آن طبقه در اقلیت محض بود، و دیکتاتوری گروه معینی را به نام این طبقه بر جامعه تحمیل بکنید، اول باید از بستن راه‌های نفوذ هر اندیشه‌ای جز اندیشه خودتان شروع کنید. و با همه تأکیدی که سخنگویان مارکسیست در دوره‌های مختلف روی دموکراسی کرده‌اند و این از لفظ و زبانشان نیفتاد؛ جامعه دموکراتیک، جمهوری دموکراتیک، شوراهای دموکراتیک، حکومت دموکراتیک... همه چیز دموکراتیک، با همه تأکیدی که روی دموکراسی می‌شد، دموکراسی دشمن اصلی این سیستم بوده است. یعنی این سیستم پایه‌اش بر این بوده است که مبدا مردم حق انتخاب داشته باشند، مردم تفکر دیگری نکنند، مردم با اندیشه‌های دیگری آشنا بشوند جز آنچه موردنظر حزب پیشاهنگ طبقه کارگر است که حامل انقلاب جهانی است؛ حامل آن ناکجاآبادی است که در مانیفست حزب کمونیست آمده است و نتیجه حکومتش، نتیجه دیکتاتوری است و به زوال دولت و پایان یافتن هرگونه خشونت و قهر در جامعه منجر خواهد شد. خب، این‌ها کلمات و جملات خوبی است ولی در عمل به بدترین صورت کنترل اجتماعی و اعمال خشونت از طرف حکومت انجامیده است

و ناچار همیشه هم خواهد انجامید. آنارشیسیم^{۳۵} در خودش دیکتاتوری و استبداد را نهفته دارد. این را اول بار ارسطو کشف کرد. ارسطو گفت که پس از هرج و مرج استبداد خواهد آمد. آنارشیسیم صورت انتلکتوئلی هرج و مرج است. شما وقتی که همه چیز شدید و حداکثر آزادی را خواستید، حداکثر اختیارات را به همه کس دادید، فضایی را به وجود می‌آورید که فقط دیکتاتوری آن را پُر می‌کند. یعنی یک پس‌زنی در جامعه به وجود می‌آیند که نتیجه‌اش آرزوی دست نیرومند است، آرزوی چکمه است، آرزوی دیکتاتور با پنجه آهنین است. این اتفاقی است که همه‌جا افتاده و در طول تاریخ افتاده و ما لازم نیست تکرارش بکنیم. تحول اجتماعی و پیشبرد جامعه با مهندسی اجتماعی به این ترتیب، همان‌طور که عرض کردم، به فاجعه‌هایی انجامید که اجتناب‌ناپذیر هم بود. برای اینکه شما وقتی بخواهید آن جامعه آرمانی را تحمیل و تسریع بکنید در کوتاه زمان و با میانبر زدن به انجام برسانید و از تحول اجتماعی پیشی بگیرید، به آنجا می‌رسید.

بسیاری از استدلال‌کنندگان خیلی تلاش کردند که استالینیسیم را از لنینیسیم و لنینیسیم را از مارکسیسم جدا کنند و پولپوت را از همه این‌ها جدا بکنند، ولی این یک روندی است که از ذات انحصارگرا و توتالیترا اندیشه مارکس سیستم ساز برمی‌خیزد نه مارکس جوان. مارکس سیستم ساز تمام پیچ و مهره‌های جامعه‌ای

^{۳۵} - ایدئولوژی که معتقد به بی‌حکمی در سیاست و فرهنگ و فکر است؛ پیر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) فیلسوف سیاسی فرانسوی از نخستین نظریه‌پردازان آنارشیسیم است.

که بعداً در شوروی به دست استالین، ساخته شد فراهم کرد. تمام اندیشه‌های لازم برای اینکه لنینیسم یک بیان تاکتیکی از آن به دست بدهد و آن را تبدیل بکند به ابزار تسلط و قدرت، آن را فراهم کرد. اینکه ما می‌گوییم مارکسیسم سیستم ساز، مارکسیسم ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی شکست خورده، برای این است که ارتباط بسیار نزدیکی بین اندیشه و عمل در این پروژه کلی وجود دارد. من نمونه‌های این طرز تفکر را در عمل و پیامدهای عملی‌اش را به یک اشاره بیان کردم ولی یک‌کمی بررسی این‌ها آموزنده است. برای اینکه هنوز بقایای این اندیشه در گوشه و کنار دنیا وجود دارند و سعی می‌کنند جامعه‌ها را برگردانند. در خود روسیه یک حزب کمونیست نیرومند بود و حالا خیلی ضعیف‌تر شده و در انتخابات آینده هم مطمئنم که وضع انتخابات پیشین تکرار نخواهد شد، در آلمان شرقی این حزب هست و از نارضایتی که به‌ناچار پس از یگانگی دوباره آلمان حاصل شد، استفاده می‌کند ولی چیزی است در حدود ۲۰ درصد و رو به ضعف و زوال ولی به‌هرحال این بقایا بهتر است که زودتر برگردند به واقعیات و نگاه بکنند به گذشته خودشان نه به‌عنوان انحرافات و فاجعه‌های قابل‌پیشگیری بلکه به‌عنوان نتایج طرز تفکری که این اندازه دنیا را ساده می‌کند و مسائل را پیش‌پاافتاده می‌کند و به‌جای اسلحه استدلال و تعقل به مبارزه بی‌امان سیاسی متوسل می‌شود.

لطفاً شروع کنید از مارکس سیستم ساز و استالینیسم که از این اندیشه بهره گرفت.

داریوش همایون: چنانکه عرض کردم، مارکس روابط و بهره‌کشی اقتصادی را در مرکز فلسفه سیاسی خودش قرارداد و جهان را به صورت رویارویی طبقه کارگر (پرولتاریا) با بورژوازی تصور کرد و بورژوازی را یک مرحله لازم توسعه اقتصادی قلمداد کرد و گفت که این بورژوازی به ناچار جای خودش را به پرولتاریا خواهد داد و پرولتاریا دیکتاتوری خودش را برقرار خواهد کرد در جهان و جامعه را به طرف موقعیت بی‌دولت، جامعه بی‌نیاز از دولت و جامعه بی طبقه خواهد برد چون دولت ابزار استثمار، فشار و خشونت است و مدافع بهره‌کشی بورژوازی است. این‌ها در دست لنین تبدیل شد به وسیله ای که بتواند دیکتاتوری حزب پیشاهنگ طبقه کارگر را عملی بکند. چون لنین با موقعیت روسیه روبرو شد که در آن جامعه پرولتاریا وجود نداشت و بخش کوچکی از جامعه را کارگران تشکیل می‌دادند و او روستاییان و دهقانان را همواره تعریف کرد و دهقانان و سربازان، این‌ها شدند ابزار دیکتاتوری پرولتاریا و چون این‌ها قادر نبودند که انقلاب جهانی را به نتیجه برسانند و دیکتاتوری پرولتاریا و دولت بی طبقه را برقرار بکنند و جامعه بی طبقه را برقرار بکنند، وجود حزب پیشاهنگ طبقه کارگر را لازم دید که گروه بلشویک خودش بود و چون این حزب پیشاهنگ طبقه کارگر هم در موقعیتی نبود که قدرت را از راه‌های دموکراتیک به دست بگیرد کودتای ناویان Kronstadt را وسیله قرارداد و این ناویان حمله کردند به دوما، به مجلسی که تزار نیکلای دوم تأسیس کرده بود و یک مجلس دموکراتیکی بود و حزب بلشویک سوسیال – دمکرات، نمی‌توانستند قدرت را در دست بگیرند، با یک کودتای ناویان کرون شتات قدرت در دست گرفتند و خود ناویان را هم چند ماه بعد

گرفتند و اعدام کردند و عده‌ای را هم زندانی کردند که آن‌هم داستان دیگری است.

به‌هرحال، لنین طرح حزب پیشاهنگ طبقه کارگر را ریخت و انقلاب سوسیالیستی در جامعه پیش از رشد بورژوازی را عملی کرد که این‌ها البته انحرافات بود از مارکسیسم ولی در طرح کلی مارکسیسم می‌گنجید. یعنی لنین میان‌بر زد و تحقق مارکسیسم را پیش انداخت. و در اینجا اشکال بزرگ پیدا شد و استالین حزب پیشاهنگ طبقه کارگر را روی سنت لنینیستی برد تا دیکتاتوری فردی. دیکتاتوری رهبر، پیشوای خلق‌ها، پیشوای کبیر کارگران جهان و از آن القاب وحشتناک و تهوع‌آور.

برای اینکه استالین بتواند انقلاب را در یک کشور عملی بکند چون قرار بود که انقلاب جهانی باشد و قرار بود طبقه کارگر جهان انقلاب بکند، ولی سوسیالیسم در کشور واحد ضرورت تاریخی آن زمان بود برای استالین برای اینکه قدرت روسیه را بازگرداند و آن را در برابر تهدیداتی که از خارج متوجهش بود مجهز بکند، این است که او به تمرکز هر چه بیشتر روی آورد. ولی این تمرکز اسبابش در خودِ مارکس فراهم‌شده بود. خود مارکس تمرکزگرا بود و انحصارگرا و تمام پروژه او انحصارگرا بود. در نتیجه، ناگزیر می‌رسید به انحصار. و به همه‌جا رسید و چون به همه‌جا رسید، نمی‌شود تصور کرد که استالین مقصر بوده است. این یک روندی بود ناگزیر. هر ایدئولوژی توتالیتاری به تمرکز قدرت در دست یک نفر خواهد انجامید اگر زمان پیدا بکند.

در چین، البته پس از شورش تیتو^{۳۶} بر ضد استالین و تلاش برای ساختن یک سوسیالیسم دیگری متفاوت با روسیه، در چین مائو^{۳۷} که انقلابش سراسر دهقانی بود.

این را به‌طور معترضه عرض کنم که روسیه در هنگام انقلاب اکتبر، یعنی ۱۹۱۷، روسیه سریع‌تر از همه جهان داشت رشد می‌کرد و زود رشد‌ترین اقتصاد جهان بود، و یک ببری بود برای زمان خودش. و رشد اقتصادی روسیه به‌قدری آلمان را به هراس انداخته بود که علت اصلی جنگ اول جهانی، ترس آلمان از این بود که تحت‌الشعاع روسیه قرار بگیرد که حتماً می‌گرفت، و منابع روسیه و جمعیت روسیه و جمعیت‌شناسی آن روز روسیه – که چند سال پیش مطلبی خواندم که ارتش روسیه چه اندازه به‌ناچار از ارتش آلمان بزرگ‌تر می‌شد در طول زمان، در آن سال‌های اول قرن بیستم، – به‌هرحال آلمان‌ها سعی کردند که این را در نطفه خفه بکنند، به‌عنوان یک مثال به شما بگویم، روسیه در جنگ جهانی اول نیروی هوایی‌اش ۲۰ هزار هواپیما داشت. یعنی از مجموع نیروی هوایی دنیا در آن زمان بیشتر بود. کشوری بود خیلی بزرگ و پیشرفته. این جور نیست که خیال کنید استالین روسیه را ساخت. روسیه ساخته‌شده بود، زیرساخت صنعتی‌اش را داشت.

به‌هرحال، چین که مائو انقلابش سراسر دهقانی بود، طبعاً راه دیگری از استالین در پیش گرفت، ولی در اساس یکی بود. این

^{۳۶} – یوسپ بروز تیتو (۱۸۹۲–۱۹۸۰) از رهبران حزب کمونیست و دولت کمونیستی یوگسلاوی که با دوری از اردوگاه سوسیالیستی شوروی، موجد راه سوم در جناح چپ و یکی از بنیان‌گذاران جنبش عدم تعهد بود.

^{۳۷} – مائو تسه دون (۱۸۹۳–۱۹۷۶) رهبر انقلاب کمونیستی چین.

مائوئیسم که می‌گوییم، فقط از این نظر با استالینیسم تفاوت دارد که تکیه را گذاشت بر روستاها و دهقانان بجای کارگران. و برای انقلابیان جهان سوم، نه برای جهان سوم، چون در کامبوج فاجعه‌بار بود، مناسب‌تر بود. ولی برای انقلابیان و مارکسیست‌های جهان سوم راه‌حل چین مناسب‌تر بود برای اینکه از محاصره شهرها توسط روستاها سخن می‌گفت و چگوارا^{۳۸} و دیگران به دنبالش رفتند. و در ایران گروه‌های مختلف مائوئیستی آمدند تجربه کردند و سعی کردند از راه روستاها قدرت را به دست بگیرند و با اصلاحات ارضی شاه خلع سلاح شده بودند.

به‌هرحال، این تمرکزگرایی در چین هم همان نتایج را به بار آورد و در چین هم یک نفر شد صاحب‌اختیار همه کشور و مهندسی اجتماعی‌اش شد پروژه اصلی توسعه اقتصادی، و مائو اشتباه پس از اشتباه، و فاجعه پس از فاجعه، پدید آورد. اولین آن جهش بزرگ به جلو بود که خواست چین را از روستاها صنعتی بکند و تمام روستاهای چین شروع کردند به ساختن فولاد و یک فاجعه اقتصادی شد و حدود ۲۰-۳۰ میلیون چینی دچار قحطی شدند و از گرسنگی مردند و از بین رفتند. بعد انقلاب فرهنگی به وجود آورد و کار را داد به دست بچه‌مدرسه‌ها و این‌ها را انداخت به جان تکنوکرات‌ها و روشنفکران چینی.

من در همان وقت‌ها، در سال ۱۹۷۱ یا ۱۹۷۲ میلادی بود که رفتم به چین و شاهد بودم که چه زیروروی در این جامعه رخ داده

^{۳۸} - ارنستو چگوارا (۱۹۲۸-۱۹۶۷) از رهبران و همراهان فیدل کاسترو در انقلاب کوبا و یکی از بنیان‌گذاران و تئوری پردازان جنبش چریکی در آمریکای لاتین.

است و اصلاً یک چیز خوفناکی بود. آدم‌ها سعی می‌کردند همه به صورت روبات دربیایند. عمداً مردم روبات شده بودند و آدم‌هایی بودند که از خود هیچ اراده و اختیاری نشان نمی‌دادند. عده بسیار زیادی از مردم، بهترینشان در همان انقلاب فرهنگی تصفیه و یا کشته شدند. بعد این افتاد به دست جانیانی امثال پولپوت و از جمعیت کامبوج ۶ یا ۷ میلیونی یک میلیون نفر را این‌ها کشتند و سعی کردند هر چه روشنفکر در آن جامعه بود و طبقه متوسط آن جامعه را نابود بکنند. تا جایی که استالین کولاک‌ها را که می‌گفتند دهقانان مرفه، ولی این بیچاره‌ها مردمی بودند که می‌توانستند یک بازاری برای تغذیه مردم دیگر فراهم بکنند، این‌ها را عمداً از بین بردند و در قحطی بزرگ اوکراین که عمدی بود یک طبقه را از بین بردند. این‌هاست نتیجه مهندسی اجتماعی. و وقتی ما می‌بینیم که مجاهدین در سال‌های آغازین پس از انقلاب رسماً اعلام می‌کردند که ما همه چهل سال به بالاها را به اردوگاه‌ها خواهیم فرستاد، این دنباله همین طرز فکر است. که اگر واقعیت با منظرهای شما نمی‌خواند، واقعیت را تغییر بدهید. منظرها و شیوه‌هایتان تغییر ندهید. این واقعیت است که باید دست‌کاری‌اش کرد. یعنی اگر یک جامعه‌ای آماده نیست برای طرح‌های شما، شما آن جامعه را از عناصری که نالازم می‌دانید و مقاوم می‌دانید و مخالف با خودتان می‌دانید، پاک بکنید. این طرز تفکر هولناکی است که کمونیسم به بار آورد و نتیجه وحشتناکی است که از آن گرفته شد.

صورت بسیار وحشیانه‌تر این تفکر را ما در آلمان هیتلری دیدیم که یک کسی آمد، یک فرضی کرد، همه این‌ها فرض است، حال یکی صورت علمی‌تری دارد و دیگری صورت احمقانه‌تری دارد، فرق

نمی‌کند. ولی او هم یک فرضی کرد و به یک فاجعه انجمید. من نمی‌خواهم نازیسم^{۳۹} را با کمونیسم مقایسه بکنم ولی از لحاظ نتیجه‌اش که کشتار بود و مهندسی اجتماعی بود و اراده‌گرایی بود - به قول خود مارکسیست‌ها، یعنی قرار دادن اراده یک حزب یا یک فرد یا یک گروه بالاتر از واقعیات اجتماعی، تحمیل کردن تحولات اجتماعی بر جامعه، - این‌ها همه‌اش در این قرن فاجعه‌بار بوده و قرن بیستم از این نظر، با این قرن بزرگ‌ترین و سریع‌ترین پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی است، اما فاجعه‌آمیزترین قرن تاریخ بشری است. به دلیل تفوق و برتری اندیشه‌های مهندسی اجتماعی و آرمان‌شهری و ناکجاآبادی در این سده. کشورهای بی‌شمار قربانی شدند و آخرینش جمهوری اسلامی است، ایران ماست، که میلیون‌ها انسان را نابود کرده و میلیون‌ها را از توسعه فکری خودشان بازداشته، از گسترش دادن استعدادهای بشری‌شان بازداشته، روی یک پروژه توتالیتار و آرمان‌شهری.

مارکسیسم اسلامی و ایدئولوژی اسلامی

از آنچه در تاریخ طولانی تمدن انسانی اهمیتش را تا امروز حفظ کرده، بیش از هر چیز دین است. دین‌ها از آغاز تاریخ تمدن انسانی که برمی‌گردد به آنچه به صورت مکتوب هست تا ۵-۴ هزار سال پیش، جای اساسی داشتند در جهان‌بینی انسان، در ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی و تنظیم روابط اجتماعی میان آدم‌ها. از این

^{۳۹} - اشاره به ایدئولوژی نژادپرستانه و ضد یهود آدولف هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست در آلمان.

دین‌ها، فعلاً آنچه در صحنه است و زور آزمایی می‌کند و چالش‌گری می‌کند، اسلام بنیادگراست؛^{۴۰} پاره‌ای فرقه‌های مسیحی که به همین راه می‌روند و در هند، هندوهای افراطی.

برای ما ایرانی‌ها مسئله عمده، اسلام بنیادگراست و جای اسلام است در جامعه. موضوع دین، موضوع تعبیر است. این را یکی از این اسلامی‌های میانه‌رو تازگی‌ها خیلی روی آن تکیه می‌کند در ایران، این درست است. برای اینکه دین مدعی است که پاسخ همه زمان‌ها را دارد، پیامی است برای همه زمان‌ها و همه جامعه‌ها، ولی چون حقیقتاً این کار غیرممکن است، هیچ اندیشه‌ای برای همه زمان‌ها و برای همه جامعه‌ها نیست، به تعبیر متوسل می‌شوند در مورد دین، و دین را منطبق می‌کنند با شرایط زمان و مکان.

در نتیجه ما تاریخ‌طور دین را که بررسی می‌کنیم می‌بینیم که از یک مرحله گذشته که گاه هیچ ارتباطی باهم نداشته‌اند. مثلاً مذهب شیعه امروز در ایران مذهبی است که حکومت می‌کند و در همه شئون اجتماعی دخالت دارد. ولی همین مذهب شیعه در آغاز و تا نزدیک هزار سال بعد مدعی بود و به اصرار زیاد و سختگیری که هیچ کاری به حکومت ندارد و امری است جدا از حکومت و متفکران شیعه، آخوندهای زمان، مجتهدین، از جمله خود امام جعفر صادق که مذهب جعفری را بنیاد نهاده، این‌ها به تأکید گفته‌اند که

^{۴۰} - بنیادگرایی ایده‌ای است که نخست در میان پروتستان‌های سنتی به وجود آمد. در اواسط قرن بیستم توسط سنت‌گرایان اسلامی به کار گرفته شد و با مدرن ستیزی، خواهان بازسازی آرمان‌شهر صدر اسلام در دوران معاصر هستند.

کاری به کار حکومت ندارند و نباید داشته باشند و باید به امر آخرت مردم بپردازند و مسائل شرعی روزانه‌شان.

ولی این مالِ موقعی است که دست مذهب از حکومت کوتاه است و ابزار خشونت در دستش نیست. حالا اسلام که جای خود دارد. اسلام دینی است که به هر حال بخشی از دورانش را با حکومت طی کرده است. دوره مدنی دوره حکومت است در قرآن، ولی آئین مسیحی هم که از آغاز خرجش را جدا کرد از حکومت و از خشونت — برای اینکه عیسی چند کلام اصلی دارد که راه آینده مسیحیت را روشن می‌کند. می‌گوید: هر که به شمشیر بکشد، به شمشیر کشته شود. شمشیر را باید گذاشت کنار. خشونت را باید گذاشت کنار. یا این کلام معروف که: *به خداوند آنچه را که به او مربوط است واگذار کنید و به سزار (فرمانروای دنیوی) آنچه را که به او مربوط است.* خب، این روشن‌ترین تفکیک میان دین و حکومت است. یا آن کلام معروفش که: *همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار، جایی برای هیچ‌گونه تبعیض باقی نمی‌گذارد.* نمی‌گوید همسایه‌ات را دوست بدار، می‌گوید همسایه‌ات را مثل خودت دوست بدار. یعنی هیچ فرقی بین هیچ‌کس نیست.

خب، چنین دینی، بعد که اسباب قدرت به دست سلسله‌مراتب مذهبی می‌افتد، پایگاه مذهبی یعنی کلیسا می‌افتد، از قرن چهارم میلادی، که مسیحیت دین رسمی روم شرقی بود، به تدریج تبدیل می‌شود به سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین ابزار سرکوبگری در آن عصر. و تفتیش عقاید و سوزاندن مردم به جرم ارتداد. همان دینی که می‌گوید که همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار. ولی همان دین عده بسیاری از مردم را می‌سوزاند و هر نوع آزادی اندیشه را سرکوب

می‌کند و جنگ‌های صلیبی^{۴۱} به راه می‌اندازد، پاپ‌های شمشیرکش و لشکرکش پرورش می‌دهد برای اینکه آلوده قدرت می‌شود. و پاپ‌های عیاش، و پاپ‌هایی که فرزندان نامشروع بی‌شمار داشتند و تعداد بی‌شماری از این قبیل هم، اسقف‌ها بزرگ‌ترین مروجان فساد، در سراسر اروپا.

این سرنوشت دین بوده است در همه جا و همه دین‌ها. به محض اینکه با قدرت آلوده شده‌اند آن آموزه‌ها و تعلیمات اولیه‌شان را فراموش کردند. حال در مورد اسلام هم عرض کردم. اسلام اصولاً یک سنت حکومتی هم واردش هست، یک سنت انتقام‌جویی، شمشیرکشی، تبلیغ دین به ضرب شمشیر، حتی آدمکشی به نام دین ... این‌ها همه مجاز است در اسلام. کافر را باید کشت، دشمن را باید کشت. حتی مسیحیت هم که دارای چنین آموزه‌هایی نیست، به همین راه‌ها کشانده شده است.

همان‌طور که اشاره شد، یک ویژگی دین هم همان جنبه مطلق بودن آن است. وقتی می‌گوییم مطلق، به این معنا است که یک حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن هم حقیقت در دست دین است. یعنی در دست پایگاه دینی و سلسله‌مراتب مذهبی است. چون همه دین‌ها بدون یک سلسله‌مراتب شروع می‌کنند، بدون یک طبقه یا گروه یا قشر روحانی شروع می‌کنند ولی دیر یا زود - معمولاً نسبتاً زود- دارای این قشر روحانی می‌شوند و این قشر روحانی اختیار دین را در دست می‌گیرد. تا وقتی که این قشر روحانی ارتباطی با

^{۴۱} - اشاره به سلسله جنگ‌هایی که میان کشورهای غربی مسیحی و امپراتوری سلجوقی و عثمانی در سال‌های ۱۰۹۵ تا ۱۲۹۱ به وقوع پیوست.

حکومت ندارد و اعمال قدرت نمی‌کند خب یکی از عوامل سرکوبگری و عقب‌نگه‌داشتن جامعه می‌شوند در کنار عوامل دیگر مانند حکام، پادشاهان مستبد، خان‌ها و عوامل دیگر. ولی وقتی این قدرت به دستش می‌آید آن وقت شرایط تغییر می‌کند.

رابطه دین با قدرت سیاسی رابطه‌ای است بسیار فرصت‌طلبانه. به این معنا که (حال من خود مذهب شیعه را مثال می‌آوردم). در مذهب شیعه، تعبیری که از رابطه مذهب با حکومت سیاسی حکومتی شده است در طول هزار سال از امام جعفر صادق که خود پایه‌گذار فقه جعفری است، تا حدود قرن بیستم، رابطه‌ای است به کلی منفک. و علمای دین، اول از همه خود امام جعفر صادق (امام ششم) این‌ها با سختگیری و با اصرار تمام معتقد هستند و تأکید می‌کنند که علما باید از امر حکومت خودشان را دورنگه دارند و به آخرت مردم بپردازند و به مسائل شرعی آن‌ها. و این هست تا دوره صفویه، که در صفویه هم شیعه دین رسمی ایران می‌شود، باز علمای مذهب کارگزاران حکومت هستند، پادشاه رئیس همه آن‌هاست، تعیین می‌کند آن‌ها را و اختیارشان به دست پادشاه است. البته اواخر صفویه این آخوندها بودند که بر پادشاهان مسلط بودند، ولی این جنبه نهادی به اصطلاح نداشت. از حدود دهه آخر سده نوزدهم در دنیای اسلامی این فکر و آگاهی پیدا شد که جامعه اسلامی محکوم است به عقب‌ماندگی و شکست در برابر غرب. و چاره چیست؟ چاره این است که برگردند به دوران صدر اسلام و همان جور که در صدر اسلام بر غرب پیروز شدند، این بار هم به این ترتیب پیروز بشوند. تصور این بود که مایه شکست مسلمین در برابر غرب

دور افتادند نشان است از ریشه‌های مذهبی. و گفتند که اگر به این ریشه‌های مذهبی بازگردیم، همان شوکت نصیب ما خواهد شد.

کسی که این فکر را اول اشاعه داد یک ایرانی بود به نام سید جمال اسدآبادی معروف به افغانی^{۴۲} و بعد از آن چند نفر در مصر دنبال این فکر را گرفتند و در هندوستان گرفتند و در ایران دنبالش آمدند و گروه‌هایی تشکیل شد در دهه سوم این قرن در مصر جمعیت اخوان المسلمین^{۴۳} تشکیل شد و در دهه پنجم این قرن در ایران فدائیان اسلام^{۴۴} تشکیل شدند. قبلاً در هندوستان و پاکستان جماعت اسلامی^{۴۵} تشکیل شده بود با همین فکر که جامعه را برگردانند به صدر اسلام. و این کار البته بدون در دست داشتن قدرت سیاسی میسر نبود. پس آمدند شروع کردند به استدلال‌هایی و دلیل تراشی‌ها. قبلاً هم کسانی مانند کاشف الغطاء^{۴۶} در ایران این فکر را به میان آورده بودند که چون جامعه باید بر مبنای دینی اداره بشود و بر طبق حکومت شرع اداره بشود، و هیچ کس بهتر از «علمای دین و روحانیون» نمی‌تواند قوانین شرع را تشخیص بدهد، پس امر

^{۴۲} - از پان اسلامیت‌های اوایل قرن بیستم که ایده وحدت اسلامی را ترویج می‌کرد.

^{۴۳} - گروهی که تحت تأثیر ایده‌های پان اسلامیتی و ضد غربی اسدآبادی در مصر پایه‌گذاری شد.

^{۴۴} - گروهی که به تأسی از ایده‌های بنیادگرایانه و ضد مدرن در دهه بیست در ایران پایه‌گذاری شد. ترور احمد کسروی، حاج علی رزم‌آرا و... از اقدامات این گروه اسلام‌گرا است.

^{۴۵} - گروه اسلام‌گرا که تحت تأثیر افکار ضد غربی و سنت‌گرایانه ابوالاعلی مودودی شکل گرفت.

^{۴۶} - از ملایان عصر قاجاریه و نویسنده کتاب «کشف الغطاء» که به تبیین مشروعیت دینی سلطنت قاجاریه مبادرت کرد.

حکومت امری است متعلق به آن‌ها؛ حکومت ولایت، سرپرستی، هدایت و نظارت بر همه چیز در جامعه دارند و چون آن‌ها جانشینان پیامبر یا از نظر شیعیان جانشینان امامان هستند و در نتیجه نماینده خداوند بر روی زمین، پس این‌ها از طرف خداوند عمل می‌کنند. این شد که در انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ خمینی مسلح با اندیشه ولایت فقیه بر دوش همه مخالفان رژیم پیشین، از چپ افراطی گرفته تا راست میانه روی مصدقی، سوار شد و آمد و بر ایران حکومت اسلامی را تحمیل کرد. البته آن انقلاب خود موضوع بحث مفصلی است، زمینه‌هایش در ایران از پیش فراهم بود به سبب بدی حکومت، به سبب اشتباهات، به سبب فساد، نابرابری‌هایی که در جامعه به وجود آورده بود و به سبب فضای مساعد خارجی که آن خود ناشی بود از پاره‌ای سیاست‌های پادشاه فقید ایران که غرب را بیهوده و به ظاهر درزمینه‌های سمبلیک و نمادی به مبارزه می‌طلبید و تحقیر می‌کرد و هیچ همدردی و سمپاتی و محبتی نسبت به خودش باقی نگذاشته بود.^{۴۷} که آن‌ها هم موقعیت را غنیمت شمردند و اگر ضربتی لازم بود، از آن دریغ نکردند. ولی اساس این انقلاب در خود جامعه ایرانی فراهم شده بود. از طرفی حکومت با اشتباهات پیاپی و از طرفی نیروهای مخالف با رفتن به زیر عباي خمینی.

این ایدئولوژی اسلامی که اسمش را می‌گذاریم بنیادگرایی، از آنجا آغاز شد. و شیعه‌ای که هزار سال خودش را سعی می‌کرد از حکومت بکشد کنار، وقتی که زمانه را مساعد دید و زمینه را مساعد

۴۷ - نک: «صدسال کشاکش با تجدد»، داریوش همایون.

دید، ۱۸۰ درجه موضعش را تغییر داد و علمای شیعه، حالا یا فتوا دادند یا ندادند و عمل کردند، همه آن‌ها پیوستند به جریان مسلط، جریان بنیادگرای اسلامی. و خمینی تازنده بود کسی جرئت مخالفت با او در میان بزرگ‌ترین رهبران شیعه را نداشت. آن‌هایی هم که مخالفت کردند، با اصل فکر مبارزه نمی‌کردند. بعد از آن هم که مُرد، باز بزرگ‌ترین علمای شیعه انتقاد می‌کنند از جمهوری اسلامی، ولی یک نفر نمی‌گوید که جامعه نباید بر طبق اصول شرع اداره بشود. همه در این موضوع متفق هستند. این است که کسانی که خیال می‌کنند با توسل به این آخوند و به آن آخوند و کمک گرفتن از این آیت‌الله و از آن آیت‌الله می‌توانند با حکومت اسلامی مبارزه بکنند، اشتباه می‌کنند. برای اینکه در تحلیل آخر همه رهبران دینی از حکومت دین دفاع می‌کنند.

تفاوتی از این نظر ما می‌بینیم که بین ایدئولوژی اسلامی، یعنی اسلام سیاسی، با مثلاً مکتبی مانند مارکسیسم - لنینیسم وجود ندارد. هر دو مدعی داشتن پاسخ نهایی هستند؛ هر دو مدعی انحصار حقیقت هستند؛ هر دو به خودشان حق می‌دهند که بازندگی انسان‌ها هر معامله‌ای که بخواهند بکنند و هر دو برای ساختن جامعه آرمانی خودشان از قربانی کردن نسل کنونی، از فدا کردن منافع ملت و از به هر دادن منابع کشور دریغ ندارند. از این جهت باید این‌ها را در عرض هم قرارداد. همه این‌ها جهان‌بینی‌هایی هستند که زیر عنوان توتالیتاریسم و حکومت مطلقه یک ایدئولوژی قرار می‌گیرند و خب، آسیب‌هایی که به کشورهای خودشان زده‌اند به درجات مختلف است. جمهوری اسلامی یا فرصت آن را پیدا نکرده است، یا توانایی آن را ندارد - برای اینکه ملت ایران زیر بار

نمی‌رود- که مثلاً آسیبی که رژیم پولپوت زده است به ایران بزند، یا آسیبی که استالین به شوروی زد بزند. ولی اساساً آماده این کار هستند. برای اینکه فرد انسانی و جان انسان و منافع ملت در نظر آن‌ها جایی ندارد و همه این‌ها را باید در پای آن ایدئولوژی قربانی کرد. همان‌طور که استالین آماده بود.

مارکسیسم اسلامی

با توجه به اینکه سده بیستم سده غلبه گرایش‌های توتالیتار است، به‌ویژه از دهه بیست این قرن، در ایران هم از بعد از جنگ دوم جهانی که پای بسیاری از اندیشه‌های سیاسی غرب به ایران باز شد و ضمناً اسلام‌گرایان و اسلامیان سیاسی هم سر بلند کردند و شاگردان سید جمال اسدآبادی یا از طریق خود او مستقیماً یا از طریق شاگردان مصری و پاکستانی‌اش ظاهر شدند در صحنه به‌صورت فدائیان اسلام و دیگران، ما شاهد یک تحول خطرناک دیگر شدیم. و آن این است که بسیاری از روشنفکران ایرانی سعی کردند که بین این دو گرایش مسلط پُلی بزنند و بهترین را در دودنیا داشته باشند. با توجه که پس از پایان جنگ دوم کمونیسم به‌عنوان یک نیروی پیروزمند که بزرگ‌ترین مقاومت را در مقابل فاشیسم کرده بود و پیروز شده بود، یک حیثیت فوق‌العاده داشت و ضمناً اسلام‌گرایی هم بعد از رفتن رضاشاه از ایران، بخصوص در ایران، زمینه‌ای پیدا کرده بود و در مصر هم در همان موقع در اوج فعالیت‌هایش بود و در سوریه و در اردن و خیلی کشورهای دیگر خاورمیانه، این گرایش طبیعی می‌بود. اما برای اینکه ما به یک تظاهر عملی از این فکر برسیم باید تا دهه ۴۰ و ۵۰ صبر می‌کردیم.

در دهه ۴۰ حزب توده^{۴۸} شکست خورده بود و جبهه ملی^{۴۹} شکست خورده بود و نهضت آزادی^{۵۰} برخاسته از جبهه ملی، او هم به جایی نرسیده بود، یک عده از روشنفکران مصدقی، از نهضت آزادی جدا شدند و رفتند دنبال یک سازمانی که ترکیب خطرناکی بود از اندیشه‌های مارکسیستی و اسلامی سیاسی و از شیوه‌های چریکی و پارتیزانی. و کسی که خیلی در این زمینه نقش داشت یک کسی به نام شریعتی^{۵۱} بود که دانش محدود اما زبان خیلی گرم و نرمی داشت و خوب صحبت می‌کرد و زیاد می‌نوشت و بسیار تحت تأثیر افکار جهان‌سومی قرار داشت و می‌خواست پلی بین این انقلاب گرایی، تقدس انقلاب جهان‌سومی و اسلام سنتی ایران بزند و اسلام را مدرن بکند و آن را تبدیل بکند به یک نیروی انقلابی. و تا آنجا رفت که از کربلا حماسه انقلاب ساخت و تئوری انقلاب ساخت و خیلی جاها رفت.

مارکسیسم اسلامی^{۵۲} یک پدیده بیش از همه ایرانی است. سعی آن بر این است که از جاذبه اسلام در میان توده‌ها و از جاذبه مارکسیسم در میان روشنفکران هر دو، استفاده بکند و یک

۴۸- حزبی چپ‌گرا که در مهر ۱۳۲۰ توسط مراکز امنیتی شوروی در ایران پایه‌گذاری شد.

۴۹- گروه‌های متشکل در جبهه واحد سیاسی با علایق ملی‌گرایانه که در دهه بیست خورشیدی تأسیس شد.

۵۰- گروهی اسلام‌گرا که از فروپاشی جبهه ملی دوم شکل گرفت و با ایده‌های دین سیاسی در کنار ملایان بنیادگرا و گروه‌های سیاسی- نظامی اسلامی قرار گرفت.

۵۱- علی شریعتی از ایده پردازان اسلام ایرانی و ضد غربی.

۵۲- نک: «مارکسیسم اسلامی و اسلام مارکسیستی»، بیژن جزنی.

جهان‌بینی اسلام انقلابی تحویل بدهد. تا وقتی که انقلاب اسلامی پیروز نشده بود این گرایش طبعاً بُرد زیادی داشت و هر کس که تصور می‌کرد هم به دلایل تاکتیکی آشتی دادن میان این دو ضروری است و هم در اصل تفاوتی میان آن دو نیست، چنانچه شریعتی سعی می‌کرد نشان بدهد، خب، میدان فعالیت وسیعی در برابرش بود و عده زیادی از جوان‌ها، بخصوص دانشگاهیان، کسانی که در رشته‌های فنی درس می‌خواندند و از تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران کمتر آگاهی داشتند، خیلی گسترش پیدا کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، رقیب بزرگی در مقابل مارکسیسم اسلامی پیدا شد. به این معنا که خودِ اسلام، اسلام ناب، اسلام ناب محمدی آمد در یک انقلاب اسلامی قدرت را که خود مارکسیست‌های اسلامی پیادگان شطرنجش بودند و پیاده‌نظامش بودند و تلاش فراوان کرده بودند و تا حد پرستش رهبری‌اش را ستوده بودند و جای بازگشت برای خودشان نگذاشته بودند، به پیروزی رسیده و موردی دیگر نبود که روشنفکران بروند سراغ هواداران مارکسیسم اسلامی. از آنجا بود که مبارزه در میان این دو درگرفت، مبارزه بسیار نابرابر، و اسلام انقلابی بر اسلام مارکسیستی پیروز شد.

در خود اسلام مارکسیستی یا مارکسیست اسلامی البته دانه‌های فساد و شکست و ناکامی نهفته بود. برای اینکه یک ترکیب غیرعادی بود؛ یک موجود حرامزاده‌ای بود، یک کار فرصت‌طلبانه بود در درجه اول و ریشه‌ای نداشت و مبتنی بود بر دوجهان‌بینی که همان موقع در همان فردای پیروزی انقلاب اسلامی که ضمناً مقارن بود با آن سال‌های رکود برژنفی، شکست‌هردویشان داشت

آشکار می‌شد. از انقلاب اسلامی هنوز چندی نگذشته بود که بیشتر شرکت‌کنندگان در آن انقلاب سرخورده شدند و بیشتر هواداران پیشینش متوجه شدند که این حکومت هیچ‌چیز در چنته ندارد برای اداره کشور. سال‌های رکود برژنفی هم به هر کس که می‌توانست نگاه بی‌غرضانه‌ای به قضایا می‌اندازد، روشن می‌کرد که در کمونیسم هم آینده‌ای نیست و کمونیسم هم به شکست افتاده است.

ولی این شکست تازه قسمت خوب قضیه بود. یعنی سرنوشت مارکسیست‌های اسلامی به‌جاهای خیلی بدتری می‌بایست برسد. این گرایش پس از زورآزمایی‌اش با جمهوری اسلامی و فرار رهبرش به اروپا کارش به‌زودی به آنجا رسید که به عراق پناه برد و نیروهایش را در عراق متمرکز کرد و از آنجا که بین عراق و ایران به‌زودی جنگ درگرفت، در سال ۱۹۸۰، سازمانش را در اختیار متجاوز و دشمن عراقی قرارداد و ضربتی به او وارد شد که هیچ گروه سیاسی در ایران حتی حزب توده که در یکی از بدنام‌ترین نیروهای سیاسی در تاریخ ایران بوده است، حتی او به این پایه نرسید. و از آن‌پس، این گرایش مارکسیسم اسلامی تبدیل به یک فرقه مذهبی شد که برگرد یک‌تن، برگرد پرستش یک‌تن می‌گشت و چنان که برای این جور فرقه‌ها پیش می‌آید در دریایی از انواع فساد طبعاً غوطه‌ور شد و هست و امروز هیچ نوع زمینه‌ای برای هیچ‌چیز ندارد و آینده‌اش بسیار تیره است و وظیفه نیروهای سیاسی ایران این است که افراد این فرقه را بتوانند نجات بدهند و از قیدوبند

رهبری این سازمان آزاد بکنند و آنها را برگردانند به خانواده مردم
ایران.^{۵۳}

پایان قسمت سوم

^{۵۳} - اشاره به سرنوشت سیاسی و فکری سازمان مجاهدین خلق ایران. نک: «اسلام
رادیکال مجاهدین ایرانی»، پرواند آبراهامیان، ترجمه فرهاد مهدوی، نشر نیما، آلمان،
۱۳۸۶.



اسلام‌گرایی و سکولاریسم
مصاحبه با داریوش همایون
تاریخ نگارش از روی نوار کاست: دسامبر ۲۰۱۱

۴

هفته قبل ما مارکسیسم اسلامی را بررسی کردیم و این هفته می‌پردازیم به یک نوع اسلام که به اسلام میانه‌رو معروف گشته که سروش و آقای خاتمی و دولت ایشان و کسانی که از ایشان حمایت می‌کنند را پرچم‌دار چنین اسلامی می‌نامند و این‌ها امروز ادعا می‌کنند که به آن هدفی که لازمه تطبیق دادن اسلام با جهان امروز هست، رسیده‌اند. خواهش می‌کنم در این مورد شما توضیحاتی بفرمایید

داریوش همایون: در مورد دین باید توجه داشت که هر کوششی برای تعدیل آن، برای اینکه به صورت قابل قبول‌تری به زندگی سیاسی‌اش ادامه بدهد، بیهوده است. چاره‌ای به جز اینکه آن را به مکان اصلی‌اش، یعنی مسجد یا کلیسا بگذارند و مانع از هرگونه مداخله‌اش در کار حکومت بشوند نیست. اینکه می‌گویند راه‌حل‌های غربی به دید ایران نمی‌خورد و ایران فرهنگ خودش را دارد و ... فرار از موضوع است. وقتی که ما با یک مشکل اجتماعی و سیاسی روبرو هستیم تفاوت نمی‌کند که ما اسممان ایران باشد یا اسپانیا یا مکزیک یا فرانسه. در همه جا یک دین می‌آید و قدرت را در دست می‌گیرد و بعد با مقاومت عموم مردم روبرو می‌شود و در

مقابل ضرورت‌های زمان و مکان شکست می‌خورد و بهترین راه برای او این است که برگردد و دست از حکومت بردارد.

این تلاش‌هایی که امروز در جمهوری اسلامی می‌شود برای تطبیق دادن دین با تجدد و مدرنیته، این‌ها محکوم به شکست است. برای اینکه همه برمی‌خورند به پاره‌ای از اصول اساسی در دین اسلام، با آن اصول اساسی مغایرت دارد، با احکام صریح دینی این‌ها نمی‌توانند کاری بکنند و نه می‌توانند آن احکام صریح را منکر بشوند و نه می‌توانند احکام صریح را با تجدد و مدرنیته نوگرای آشتی بدهند. این است که فایده این تلاش‌ها حداکثر این است که در نظام جمهوری اسلامی احتمالاً بیشتر خللی وارد می‌کنند و از این بابت ما بحثی با آن نداریم و مبارزه‌ای هم با آن‌ها نداریم. ولی ما به‌عنوان نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در خارج، به‌هیچ‌وجه لازم نیست که دست از اصول خودمان برداریم و به‌عنوان یک امتیاز تاکتیکی، به‌عنوان تلاشی برای وارد شدن به سیاست‌های جمهوری اسلامی، پیدا کردن جایی در این سیستم خودمان را بچسبانیم به تلاش‌های این آقایان و جزء میانه‌روهای اسلامی دربیاییم.

آنچه ما به دنبالش هستیم حکومت لائیک است؛ حکومت غیرمذهبی است و ما این را در تاریخ ایران خیلی پیش‌ازین‌ها داشته‌ایم و به‌هیچ‌وجه با فرهنگ ایران مغایرتی ندارد. فرهنگ ایران هم محصول فقط این ۱۴۰۰ سال نیست. ما حدود ۲۷۰۰-۸۰۰ سالی تاریخ داریم. تاریخ به‌عنوان ایران. حالا قبل از آن هم داشته‌ایم. چندی قبل یک‌قسمتی از موزه لوور گشایش پیدا کرد که اختصاص داشت به تمدن‌های خاورمیانه. و آن قسمت مربوط به ایران‌ش حقیقتاً خیلی آثار پیچیده و پیشرفته ۷۰۰۰ سال پیش که

از فلات ایران (خاک کنونی ایران) یافته بودند را به نمایش گذاشته بودند. ولی خب، آن وقت‌ها هنوز ایران محسوب نمی‌شد. ولی وقتی ایران، ایران شد از حدود ۲۸۰۰ سال پیش، ما سنت جدایی دین از حکومت داشته‌ایم و سنت مدارای مذهبی داشته‌ایم تا دوران ساسانیان که ساسانیان اولین ضربه را به این روحیه زدند و اولین آسیب را به کشور و ملت ما زدند با رسمی کردن دین زرتشت در امپراتوری و با پروبال دادن به مغ‌ها، همان کاری که بعداً صفویان کردند. پس از آن هم دوره‌هایی بوده است در تاریخ ایران که سعی شده است دین از حکومت جدا باشد. این است که این بهانه‌جویی‌ها که بله فرهنگ و سنت خودمان ... این‌ها کیش دادن مطلب است و دشوار کردن کار بر ملت. اکنون که بعد از ۲۰ سال حکومت اسلامی، توده مردم ایران یعنی مذهبی‌ترین عناصر جمعیت ایران هم معتقد هستند که باید دین را از حکومت جدا کرد و دست آخوند را کوتاه کرد از حکومت، برای ما دیگر شایسته نیست که به دنبال این حرف‌ها برویم. این حرکتی که در ایران شروع شده است که اسلام را با مدرنیته و تجدد آشتی بدهند، بیش از ۱۰۰ سال سابقه دارد. عرض کردم که اگر سید جمال اسدآبادی و همفکرانش بالاخره کارشان به تشکیل سازمان‌های فدائیان اسلام و سازمان اخوان المسلمین افتاد، این دوستان هم باید توجه داشته باشند که آخرش دین به صورت افراطی‌اش و به صورت بنیادی‌اش بر اندیشه‌های آن غلبه خواهد کرد.

اساس فکر این افراد این است که دین یک احکام قطعی دارد؛ احکام شرعی دارد و چون این احکام قطعی در زمان‌های گوناگون در تطبیق خودشان با اوضاع و احوال دچار زحمت می‌شوند، کسانی

باید تعبیرهای مناسب بکنند. همان کاری که مکتب اصولی شیعه قائل بود. مکتب اصولی شیعه هم می‌گفتند که احکام دین را باید با شرایط زمان و مکان تطبیق داد و در نتیجه مجتهدین باید با احکام ثانویه در مقابل آن احکام اصولی و اولیه زمینه را برای پیشرفت دین، برای تطبیق دادن دین با شرایط روز آماده بکنند که این فقه پویاست که آخرین اسمی است بر روی آن گذاشته‌اند. خب، نتیجه همه این‌ها در آخر همان شده است. آخرش حکومت فقها شده و حکومت آخوندها.

این موضوع که دین قابل تعبیرهای گوناگون است، البته درست است ولی خب، یک تعبیر دین هم تعبیر جمهوری اسلامی است. اگر قرار بر تعبیر است، خب این هم یک نوع تعبیر است. و چون موضوع این نیست که این مردم هستند که باید قانون‌گذاری کنند و سرنوشت کشور را در دست داشته باشند بلکه تعبیر دمکراتیک از دین است که باید به کمک بیاید و هر کس زور در دستش باشد او تعبیر خودش را تحمیل خواهد کرد. اساس را باید تغییر داد. اگر ما اساس را بپذیریم که این دین است که در مرکز تفکر سیاسی قرار دارد و آن‌وقت این دینی که در مرکز سیاسی است باید با مدرنیته و تجدد و با جهان امروز آشتی داد و باید تعبیرهای امروزی کرد از این دین، چون خود آن دین و احکام مطلقه آن دین دست‌نخورده است همیشه کسانی پیدا خواهند شد که بگویند نخیر این تعبیر شما با دین مغایرت دارد و تعبیر شما غلط است و تعبیر ما درست است و کارشان را ممکن است پیش ببرند، آن چنانکه در ایران بردند. ما باید به‌کلی این پرونده را در ایران ببندیم که از راه دین می‌توانیم مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران را حل بکنیم.

دین باید برگردد به قلمرو وجدانیات شخصی. آنچه انگلیسی‌ها می‌گویند جامعه سکولار، آنچه فرانسوی‌های می‌گویند نظام لائیک. آن پاسخ مسئله ماست و مسئله همه جامعه‌های اسلامی است در پایان سده بیستم.

ما در هفته‌های گذشته و برنامه‌های پیشین انواع و اقسام ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌های اسلام فقهاتی را بررسی کردیم و سپس رسیدیم به جهان‌بینی‌های مارکسیسم اسلامی. اکنون می‌رسیم به جوامع دموکراسی و لیبرالیسم و شرح این جوامع و روابط اقتصادی. آقای دکتر خواهش می‌کنم.

داریوش همایون: دموکراسی از ۲۵۰۰-۲۶۰۰ سال پیش سابقه دارد در دنیا. در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکلش در دولت - شهرهای یونانی بود. پیش از آن در همه قبایل و جامعه‌های ابتدائی تر به صورت شوراهای قبایل و یا شوراهای ریش‌سفیدان بود. قبائل ژرمنی در قرون وسطا این را در اروپا معمول کردند. ولی به صورت اندیشیده شده و تدوین شده، متعلق به یونان است و میراث یونان است برای دنیا. و بعد این اندیشه دموکراسی، یعنی فرد دارای حق. می‌دانید، اصلاً شهر یونانی را می‌گفتند پلیس. خب، پلیس در زبان سیاسی مانده. این پلیس، مجموعه افرادش را به اضافه حکومتی که آن افراد تشکیل می‌دادند، می‌گفتند پالیتی و این پالیتی عبارت بود از افرادی که حق حکومت کردن دارند و حکومتی است که این افراد

برمی‌گزینند و تشکیل می‌دهند. این مفهوم فوق‌العاده پیشرفته‌ای بود برای زمان خودش و بعد فیلسوفانی مانند ارسطو این را به صورت یک سیستم حکومتی درآوردند و فن و دانش سیاست را مدون و پایه‌گذاری کردند. همه این‌ها از حق و فرد صاحب حق شروع شد که برای جهان آن روز مفهوم بسیار ناآشنا و پیشرفته‌ای بود.

از حدود قرن ۴ پیش از میلاد فیلسوفان رواقی^{۵۴} آمدند و نظریه حقوق طبیعی را پیش کشیدند و گفتند که فرد انسانی با حقوق خودش به دنیا می‌آید و همه در این حقوق برابرند. و این حقوق سلب‌ناپذیر است. تفاوت رواقی‌ها با کسی مانند ارسطو این بود که ارسطو هم حقوق طبیعی را قائل بود ولی اینکه این حقوق را نمی‌شود از افراد جدا کرد و همیشه این افراد باید این حقوق را اعمال بکنند و داشته باشند، متعلق به فیلسوفان رواقی است.

بعد رومی‌ها که وارث فرهنگ یونانی هستند این‌ها آمدند و مفهوم حقوق و دولت حقوقی پیش کشیدند و وارد کردند با این تعبیر که درست است که فرد صاحب حق است و نمی‌شود حقش را از او گرفت، ولی خودش به اراده خودش می‌تواند این حق را واگذار بکند، چنانکه حق مالکیتش با او به دنیا می‌آید، او را می‌تواند واگذار بکند. و دموکراسی رومی دموکراسی‌ای بود مبتنی بر قدرت اشراف و گاهی هم دیکتاتورها و بعداً این حق به امپراتوران تبدیل شد و امپراتور قدرت خودش را درواقع به نمایندگی از طرف همه مردم صاحب حق اعمال می‌کرد. یعنی مدعی بود که اعمال می‌کند.

^{۵۴} - فیلسوفان یونانی که در آتن شکل گرفتند و معتقد به خوش باشی و رضایت جویی بودند.

برای اینکه مردم صاحب هیچ حقی نبودند با این ترتیب پذیرفتن حق توکیل. ولی رومی‌ها در عین اینکه نوآوری زیان‌آور را در اندیشه دموکراسی کردند، چون پدیدآورندگان قانون مدنی هستند و جامعه حقوقی و سیاسی را یکی کردند و دولت قانونی را پایه‌گذاری کردند حق بزرگی به گردن دموکراسی دارند و حقوق مدنی رُم مبنای پیشبرد حکومت قانون شد در اروپای غربی و مبنای پیشبرد دموکراسی شد در این قاره.

پس‌ازاینکه ژرمن‌ها امپراتوری رُم^{۵۵} را سرنگون کردند خب، مدت‌ها این مسائل به فراموشی سپرده شد. کم‌کم از قرن چهاردهم و پانزدهم و بالاخره شانزدهم - بخصوص - اندیشه دولت غیرمذهبی پیش آمد و در مقابل حق پاپ‌ها به حکومت بر روی زمین رفتند به همان نظریه حقوق طبیعی افراد بازگشتند و حاکمیت را از آن مردم، یعنی افراد جامعه، افراد صاحب حق جامعه سیاسی، جامعه‌ای که بر قانون مبتنی است دانستند. این یک پیشرفت فوق‌العاده‌ای بود که از قرن شانزدهم ما در اندیشه سیاسی اروپا می‌بینیم. بعد به اصطلاح این مشعل منتقل می‌شود به انگلستان. در انگلستان البته این موضوع سابقه دارد و سابقه آن برمی‌گردد به قرن دوازدهم و در این قرن ماگناکارتا^{۵۶} که عبارت بود از فرمانی که پادشاه وقت انگلیس امضا کرد و به موجب آن به مجلس اشراف (مجلس لُردها) اختیار داده شد مالیات‌ها را تعیین

^{۵۵} - امپراتوری که بعد از دوران جمهوری روم در سال‌های ۲۷ قبل از میلاد تا ۴۷۶ میلادی در مناطقی از اروپا - شمال آفریقا و غرب آسیا به وجود آمد.

^{۵۶} - ماگناکارتا یا منشور بزرگ که نخستین متن مشروطه‌خواهی در تاریخ سیاسی انگلیس است و در سال ۱۲۱۵ به تصویب رسید.

بکند و این اختیار را از پادشاه سلب کرد- و هم‌چنین پیشرفت بسیار
 بزرگ در این ماگناکارتا هست و آن اینکه به پیکر انسانی احترام
 داد و اینکه نمی‌شود انسان را آزار کرد و به زندان انداخت مگر
 به حکم قانون. به این ترتیب که هر کس را حکومت‌ها و پادشاهان
 می‌گرفتند و می‌کشتند، پس از ماگناکارتا در انگلیس موقوف شد و
 حکومت قانون مصونیت افراد در برابر قانون و حفاظت از حقوق افراد
 توسط قانون در ماگناکارتا آمد. این دو اصل مهم، یکی اینکه مالیات
 باید با رضایت مالیات‌دهندگان باشد و دوم اینکه جان و مال افراد
 باید مصون باشد توسط قانون. این دست آورده‌ای بزرگ سنت
 سیاسی انگلستان است. این سنت سیاسی طبعاً در انگلیس فضای
 مناسبی برای پیشبرد اندیشه دموکراتیک پدید آورد و به تدریج دامنه
 اختیارات مجلس انگلستان افزایش پیدا می‌کرد در عمل بدون اینکه
 ما نظریه‌پردازان دموکراسی برجسته‌ای در این مدت در انگلیس
 داشته باشیم. ولی عملکرد و کارکرد دموکراتیک در انگلستان پیوسته
 پیش می‌رفت. تا می‌رسیم به قرن هفدهم. در قرن هفدهم ما شاهد
 یک حرکت ارتجاعی هستیم در زمینه دموکراسی و آن اینکه
 نظریه‌پردازانی پیدا شدند که حق الهی پادشاهان را پیش کشیدند.
 و یکی از آن‌ها پادشاه انگلستان جیمز اول بود. و کسانی هم در
 اروپا، در فرانسه دنبال این فکر بودند که پادشاه (همین حالتی که
 نظریه ولایت فقیه برای فقها قائل است) گفتند پادشاه چون رعیت
 را دارد و چون شبان رعایا است، چون سرنوشت کشور را در دست
 دارد، این از طرف خداوند مأمور است که این کار را بکند؛ هر
 جامعه‌ای لازم دارد به چنین شبانی و خداوند این اختیار را داده به
 پادشاه این اختیار را که مطابق مصلحت و رفاه رعایا به تشخیص

پادشاه اداره نکند. این حق الهی پادشاهان شد فلسفه مسلط در قرن هفدهم.

در قرن هجدهم، که نام آن را عصر روشن‌رایی یا روشنگری گذاشته‌اند. در این عصر روشن‌رایی ما با اندیشمندانی روبرو هستیم که در فرانسه به آن‌ها می‌گفتند فیلسوف (فیلسوف) همین کاری که انتلکتوئل‌های قرن نوزدهم به عهده داشتند، در قرن نوزدهم به این فیلسوف‌ها گفتند انتلکتوئل. متفکرانی مانند جان لاک انگلیسی با بازگشت به نظریه حقوق طبیعی پایه‌های دکترین دموکراسی را گذاشتند به صورتی که توانست مبنایی بشود برای قانون اساسی آمریکا و بعد قانون اساسی انقلاب فرانسه و اعلامیه حقوق فرد و شهروند در فرانسه انقلابی.

از اینجاست که ما بحث دموکراسی را به‌طور ارگانیک به بحث حقوق بشر آمیخته می‌بینیم و اندیشه جامعه دموکراسی لیبرال از قرن هجدهم شروع می‌شود بر مبنای فلسفی خیلی استوار - که یکی از بهترین تجلیاتش را البته در فلسفه کانت می‌بینیم که فرد انسانی دارای حقوق است وقتی به دنیا می‌آید و این حقوق برابر است و حق حاکمیت متعلق به هیچ‌کس به‌جز افراد انسانی و جامعه نیست و نه پادشاه حق حاکمیت دارد - حاکمیت را با حکومت نباید اشتباه کرد. حاکمیت یک مفهوم انتزاعی است و حکومت یک مفهوم concret. مثل مالکیت و ملک. وقتی ما از مالکیت صحبت می‌کنیم از یک حق و از یک مفهوم کلی و مجازی نام می‌بریم و صحبت می‌کنیم و تجلی مالکیت و مصداق یافتن مالکیت در ملک است. همین‌طور حاکمیت یک مفهوم انتزاعی است. اینکه در بحث از جمهوری اسلامی ایران مرتباً در ادبیات مخالفان جمهوری و حتی

موافقانش صحبت حاکمیت می‌کنند، مثلاً می‌گویند حاکمیت دستور شلاق زدن فلان کس را داد یا حاکمیت اموال مردم را توقیف کرد، این غلط است. حکومت این کارها را کرده است. حاکمیت موجودیت مادی ندارد که ملک کسی را بگیرد یا کسی را به اعدام محکوم بکند- موضوع حاکمیت پادشاهان بی‌پایه اعلام شد توسط این فلاسفه و حاکمیت کلیسا و مذهب هم مدت‌ها بود بی‌اعتبار شناخته‌شده بود و آنچه باقی ماند مردم و افراد جامعه بودند که به‌عنوان شهروند شناخته شدند. شهروند یعنی فرد صاحب حق و حقوق و افراد جامعه همه صاحب حقوق هستند. یعنی صاحب‌اختیار جامعه و کشور هستند. از اینجا رسیدند به ارتباط میان حقوق بشر. البته حقوق بشر در آن زمان به این صورت کنونی تعریف نشده بود، ولی تمام مبانی فکری‌اش گذاشته‌شده بود و موضوع تفکیک قوای حکومتی به میان آمد که منتسکیو^{۵۷} یا لاک روی آن خیلی زیاد کارکردند. برای اینکه جلوی گرایش‌های استبدادی در حکومت گرفته بشود، قائل به این شدند که قوای حکومتی باید از هم منفک باشند تا هیچ قوه‌ای قوای دیگر را نتواند تحت اختیار خودش بگیرد. و نظریه تفکیک قوا به‌اضافه نظریه حقوق افراد، به‌اضافه نظریه حاکمیت مردم پایه‌های قطعی فلسفی دموکراسی لیبرال را گذاشت و اولین انقلاب تاریخ جدید عصر نوین، در آمریکا روی داد. اصلش هم این بود که دولت انگلیس و پادشاه انگلیس حق ندارد بدون نظر مردم ایالات مستعمره آمریکا- چون

^{۵۷}- شارل دو منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) از اندیشمندان فرانسوی عصر جدید که ایده تفکیک قوای سه‌گانه حکومتی را در کتاب «روح القوانين» مطرح کرده است.

آن موقع آمریکا مستعمره انگلیس بود- مالیات وضع بکنند. و این‌ها انقلاب کردند و شوریدند بر علیه امپراتوری انگلیس و به استقلال رسیدند و قانون اساسی‌ای را نوشتند که هوشی مین^{۵۸} می‌گفت همه اصول سوسیالیسم در قانون اساسی آمریکا هست. و این قانون اساسی مدلی شد برای انقلاب فرانسه و حقوق مردم آمریکا در آن قانون که آن موقع هنوز به این صورت مشخص نشده بود و فرانسوی‌ها آن را کامل کردند، و انقلاب فرانسه که یک حکومت توتالیتار را بنیاد گذاشت در مرحله دوم خودش، ولی پیشرفتی بود در جهت اندیشه دموکراسی.

در اینجا چون صحبت انقلاب فرانسه پیش آمد، باید عرض بکنم که به موازات نظریه حقوق طبیعی و حاکمیت مردم، یک تفکر دیگر پیش آمد که ریشه‌اش را در همان تلقی رومی از حقوق افراد و حق افراد به واگذار کردن این حقوق داشت. روسو نظریه پرداز توتالیتاریسم جدید شناخته شده، چرا؟ چون روسو از حق طبیعی افراد شروع می‌کند بعد این حق را موضوع یک قرارداد اجتماعی قرار می‌دهد، کتابی هم به همین نام نوشته است، منظور از این قرارداد اجتماعی و اراده عمومی که در آن کتاب آمده است، این است که افراد جامعه به میل خودشان و اراده خودشان، حق و حقوق خودشان را تفویض می‌کنند به هیئت اجتماع.^{۵۹} یعنی در واقع حکومت و این هیئت اجتماع چون دارای حقوق کامل هست، در واقع

^{۵۸} - هوشی مین (۱۸۹۰-۱۹۶۹) رهبر چپ‌گرای مارکسیست- لنینیست انقلاب ویتنام و

نخستین رئیس‌جمهور دولت کمونیستی ویتنام.

^{۵۹} - اشاره به کتاب «قرارداد اجتماعی»، ژان ژاک روسو.

می‌تواند هر نوع دیکتاتوری را برقرار بکند برای آن جامعه. فرمانش باید بی‌چون‌وچرا اجرا بشود. آن اراده عمومی به‌موجب قرارداد اجتماعی تفویض شده است به آن هیئت، و او می‌تواند مرگ و زندگی جامعه را بر عهده بگیرد.

این تفکر بود که در فرانسه به گرایش‌های استبدادی و توتالیتار که بزرگ‌ترین نماینده‌اش روبسپیر^{۶۰} است، دامن زد. یعنی انقلاب فرانسه که یک انقلاب دموکراتیک بود، چون از نظریه روسویی اراده عمومی و قرارداد اجتماعی پیروی می‌کرد، ضمناً در کنار این اندیشه دموکراتیک، اندیشه توتالیتار را هم‌پایه گذاری کرد که بعداً در آئین مارکسیسم - لنینیسم صورت دیگری از آن غلبه کرد و در قرن بیستم رژیم‌های توتالیتار یکی پس از دیگری روی کارآمدند همه به صورتی ریشه‌های خودشان را در اندیشه روسو می‌دیدند. یعنی روسو یک دمکرات بود منهای اندیویدوآلیسم،^{۶۱} بدون عنصر اندیویدوآلیسمی در دموکراسی. چون دموکراسی یک عنصر نیرومند اندیویدوآلیسمی دارد که حقوق بشر گردآورنده آن است. حقوق افراد و ارزش مرکزی فرد در جامعه دموکراسی است که دموکراسی را به‌صورت کاملش عمل می‌کند. هر مکتب فکری که دموکراسی را از فرد، از موضع مرکزی فرد دور بکند و از حقوق فرد جدا بکند و از حقوق بشر جدا بکند، اول تبدیل به دیکتاتوری اکثریت می‌شود و اول اکثریت رأی می‌دهد و حقوق اقلیت را پایمال می‌کند و بعد حقوق اکثریت پایمال می‌شود توسط حقوق اقلیت. نتیجه بازی و

^{۶۰} - ماکسیمیلیان روبسپیر رهبر ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه.

^{۶۱} - اشاره به ایده‌های اصالت فرد و فردگرایانه لیبرالیستی.

عملکرد قدرت این است. این انحراف بزرگی بود که روسو در اندیشه دموکراسی پدید آورد و تا اواخر قرن بیستم ما بهای سنگینی بابت آن پرداخته‌ایم. ولی اصل فکر دموکراسی لیبرال یعنی حکومت اکثریت و احترام رأی اکثریت که توسط حقوق بشر محدود می‌شود، یعنی حفظ حقوق اقلیت، حقوق برابر اقلیت با اکثریت برای اینکه تبدیل به اکثریت بشود در نوبت بعدی، این را ما مدیون فیلسوفانی مانند لاک، کانت، منتسکیو و متفکرانی سیاسی قرن نوزدهم فرانسه و انگلیس هستیم. و این پیش آمد تا قرن ما که پس از شکست فاشیسم، با تأسیس سازمان ملل متحد و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر — که به نظر بزرگ‌ترین دست آورد سیاسی بشریت است تاکنون — به کمال رسید و راه قطعی مهار زدن به گرایش‌های استبدادی در جامعه‌های دموکراتیک و راه قطعی و مؤثر مبارزه با حکومت‌های استبدادی پیدا شد. ما امیدواریم که از این اسلحه بر ضد جمهوری اسلامی بیش از این‌ها بتوانیم استفاده بکنیم. چون کارگرت‌ترین و مؤثرترین سلاح ما حقوق بشر است.

عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی به‌عنوان به‌اصطلاح یک واژه چیز زیادی را تعریف نمی‌کند. مسئله عمده سیاست‌هایی است که حکومت‌ها در پیش بگیرند و هدف‌هایی است که تعقیب بکنند. ما همه هوادار عدالت اجتماعی هستیم. هیچ گروهی را نمی‌توان یافت که بگوید من با عدالت و یا عدالت اجتماعی مخالفم. در نتیجه تأکید بیش‌ازاندازه روی این اصطلاح هیچ‌چیز را ثابت نمی‌کند. ما باید وارد جزئیات عملی بشویم. یک چیز کلی است، یک هدف کلی است که مورد توجه

همه است ولی به قول انگلیس‌ها که می‌گویند ابلیس در جزئیات است، یعنی گرفتاری اصلی در جزئیات است، عدالت اجتماعی هم همان‌طور است. مشکل اصلی و گرفتاری اصلی در عدالت اجتماعی در جزئیاتش است. چون اصل قضیه عدالت اجتماعی این است که آنچه روی سفره است به عده هر چه بیشتری به مقدار هر چه بیشتری برسد. این اصل داستان عدالت اجتماعی است. ولی در این معادله معمولاً کمتر به خود سفره توجه می‌شود. اینکه آنچه روی سفره است به عده هر چه بیشتری به مقدار هر چه بیشتری برسد، موردتوجه همه هست ولی چگونه این سفره را پر بکنیم و چکار بکنیم که با پخش کردن آنچه در سفره هست سفره نخشکد و خالی نماند. چون سفره‌ای که مرتباً پر نشود، خب بالاخره به جایی نخواهد رسید. و این گرفتاری بسیاری از سیاست‌های عدالت اجتماعی است که از گروه‌های کم مسئولیت و عوام‌فریب به آن توجهی نمی‌کنند و وعده مفت می‌دهند. سازمان ما تلاش می‌کند که سازمان مسئولی باشد و نظرگاه‌های مسئول و با مسئولیتی داشته باشد. ما به هیچ وجه در پی این نیستیم با دادن وعده رایگان برای خودمان هوادار فراهم بکنیم. ما دنبال یک برنامه سیاسی عملی برای آینده ایران هستیم که مسائل آن جامعه را حل بکنیم. در نتیجه ما هرگز وعده نخواهیم کرد که مثلاً در آن کشوری که از پایین تا بالایش باید بازسازی بشود، مثلاً ساعات کار را می‌رسانیم به ۲۵. فلان گروه گفته است ۳۰ ساعت، ما روی دست آن می‌زنیم می‌گوییم ۲۵ ساعت. فلان گروه گفته است که ۴ هفته باید مرخصی به کارگران بدهیم، ما می‌گوییم ۸ هفته باید داد. فلان گروه می‌گوید که به خانواده‌های پراولاد باید بابت هر فرزند ۲۰۰۰ دلار داد ما می‌گوییم نخیر باید

۳۰۰۰ دلار داد. این جور چوب حراج زدن بر روی برنامه عدالت اجتماعی و مسابقه ترتیب دادن به جایی نخواهد رسید، برای اینکه فردا که پای عمل به میان آمد همه وضع مشابهی خواهند داشت. همه با یک سفره نیمه خالی روبرو خواهند بود و شکم‌های نیمه گرسنه بی‌شمار.

در نتیجه ما مسئله عدالت اجتماعی را با مسئله توسعه اقتصادی همراه هم و در کنار هم نگاه می‌کنیم. و یکی را از آن یکی منفک نمی‌کنیم. به نظر ما جامعه‌ای که در آن درآمد به صورت عادلانه‌تری تقسیم بشود جامعه‌ای است از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر. و جامعه‌ای که از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر باشد توانایی این را دارد که درآمدها به صورت برابرتر و عادلانه‌تری تقسیم بکند. در موضوع عدالت و برابری هم توضیح لازم است، برای اینکه عدالت به معنای برابری نیست. اتفاقاً در جامعه‌هایی که بخواهند برابری محض را رعایت بکنند اول از همه عدالت را زیر پا می‌گذارند. برای اینکه عدالت رابطه‌ای دارد میان حق و توانایی. اگر کسی که توانایی دارد، مثلاً بتواند ۱۰۰ متر را در ۱۰ ثانیه بدود، و او را مجبور بکنند که چون کندترین افراد جامعه ۱۰۰ متر را در ۵۰ دقیقه طی می‌کند، و شما حق ندارید در ۱۰ ثانیه طی بکنید، خب، این عدالت زیر پا گذاشته شده. و عدالت حتی در مورد جامعه زیر پا گذاشته شده. به جامعه هم ظلم شده. برای اینکه جامعه نیاز دارد به بهترین استعدادهایش برای اینکه پیش ببرندش و بتواند کمک بکند به عقب‌مانده‌ها.

پس ما اساساً بحث عدالت اجتماعی را از بحث برابری اجتماعی و برابری در مصرف جدا می‌کنیم. برابری در مصرف یک ناکجا آباد

است، یک آرمانی است که هیچ راهی به آن نرسیده است و نخواهد رسید و اگر برسد توأم با ستمگری به گروه‌هایی از افراد جامعه خواهد بود برای اینکه از حقشان کمتر به دست آورده‌اند. ما می‌رویم روی عدالت. عدالت آن است که ۱- افراد در حدود شایستگی و توانایی‌شان بتوانند از زحمت و کار و اندیشه‌شان برخوردار بشوند ۲- اینکه افراد به‌عنوان اعضای یک جامعه در ردیف کنار افتادگان و عناصر حاشیه‌ای قرار نگیرند و عضو جامعه باقی بمانند. عضو جامعه باقی ماندن به معنی این است که در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی شرکتی داشته باشند و از یک‌میزان معقول مصرف که در آن جامعه عادی و لازم تلقی می‌شود برخوردار باشند. این برای ما مفهوم عدالت است.

در کنار این، همان‌طور که عرض کردم، موضوع توسعه اقتصادی است. ما تصور نمی‌کنیم که اجرای عدالت اجتماعی حتی به قیمت خفه کردن اقتصاد صلاح جامعه یا صلاح لایه‌ها و قشرهای محروم یا محروم‌تر جامعه باشد. برعکس، ما عدالت اجتماعی را همچنان که عرض کردم در خدمت توسعه اقتصادی و برعکس قرار می‌دهیم. مطالعات زیادی شده است روی اینکه چه نسبتی است میان توزیع متعادل‌تر ثروت میان آن جامعه و رشد و توسعه اقتصادی در آن جامعه. همه مثبت بوده. همه به این نتیجه رسیده‌اند که هر چه این درآمد متعادل‌تر تقسیم بشود جامعه تندتر رشد خواهد کرد و پیشرفت خواهد کرد. این آرمانی است برای ما. ما سعی خواهیم کرد که به‌جای آنکه سیاست‌های عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی تولید را خفه بکند و انگیزه کار را از بین ببرد و سرمایه‌ها را فراری بدهد، کاری بکنیم که سرمایه‌ها و ابتکارات فردی و تلاش‌های افرادی که

توانایی‌هایی دارند برای تولید ثروت در خدمت توده مردم و افراد جامعه قرار بگیرد. چون در عمل و به تجربه دیدیم که در طول این ۳۰-۴۰ سال، در دولت رفاه اروپای غربی که از انگلیس بعد از جنگ شروع شد و بعد در کشورهای اسکاندیناوی عملی شده بود، ما به تجربه دیدیم که یکی از آثار فرعی ناپسند این پدیده، نه عدالت اجتماعی بلکه سیاست‌های نادرست عدالت اجتماعی و رفاهی این است که مردم به کار بی‌علاقه می‌شوند و بی‌نیاز می‌شوند از کار. این بسیار زیان‌آور است برای اقتصاد جامعه.

روی‌هم‌رفته باید عرض بکنم که سازمان مشروطه خواهان ایران^{۶۲} در زمینهٔ عدالت اجتماعی از این اصل پیروی می‌کند که عدالت با برابری فرق دارد و ما نمی‌توانیم برابری کامل را برقرار بکنیم و این اصل که عدالت اجتماعی باید به توسعه اقتصادی کمک بکند، نه اینکه محدودش بکند و در نتیجه اصل عدالت اجتماعی خودش آسیب ببیند و سیاست‌هایی را دنبال خواهیم کرد که به محروم‌ترین طبقات جامعه امکان این را بدهد که وضع خودشان را بهتر بکنند و اگر نتوانستند دست‌کم از حداقل وسایل زندگی و امکانات زندگی برخوردار باشند. ولی به هیچ قیمت سیاست‌هایی را دنبال نخواهیم کرد که افراد را به سبب ابتکارشان، به سبب تلاششان، به سبب دانششان مجازات بکنیم با سیاست‌های انتقام‌جویانه از دارندگان ثروت با بستن مالیات‌های سنگین و

^{۶۲} - اشاره به تشکلی دارد که پیش از حزب مشروطه ایران تشکیل شد؛ نک: «حزب مشروطه ایران - لیبرال دموکراسی بمثابه مشروطه نوین»، علی‌اصغر حق‌دار، انتشارات پارس، لس‌آنجلس، ۱۳۹۱.

بیش از اندازه که منجر به فرار سرمایه‌ها می‌شود و منجر به تعطیل فعالیت‌ها می‌شود، جلوی ثروتمندتر شدن جامعه را بگیریم.

به عنوان نکته آخر توجه شنوندگان این رادیو را به این موضوع جلب می‌کنم که امروز جلوی گریز سرمایه و انتقال سرمایه از یک کشور به کشور دیگر را نمی‌توان گرفت. در بازار سرمایه که روزی ۱۰۰ ها میلیارد دلار در بازارهای مالی جهان جابجا می‌شود، امکان اینکه بشود جلوی این گریز را گرفت نیست و اگر کشوری فعالیت اقتصادی را غیرممکن بکند یا بی‌صرفه بکند این سرمایه‌ها به جایی خواهند رفت که شرایط برایشان بهتر است. این است که دست و بال دولتهایی که با کور بینی و کوتاه بینی سعی می‌کنند منابع موجود را هر چه بیشتر تقسیم بکنند، حتی دست و بال این نوع کشورها بسته است و این‌ها نمی‌توانند این کار را بکنند و این پول‌ها از دستشان خواهد رفت و دیگر گاو شیردهی هم نخواهد بود که بشود از شیر آن کودکان را تغذیه کرد.

جایگاه پادشاه در سازمان مشروطه خواهان

تا آنجا که مربوط به نظر ما درباره پادشاه در آینده ایران است، این را قبلاً صحبت کردیم. ولی امروز می‌پردازیم به مرحله کنونی، یعنی پادشاه و مبارزه، بخصوص در ارتباطش با سازمان مشروطه خواهان ایران.

با این ترتیب اگر ما نگاه کنیم به قضیه، ما یک مزیتی داریم و یک دشواری نسبت به هر گروه سیاسی دیگری.

مزیتش این است که ما از وجود نامی و یک شخصیتی باقیمانده و وارث یک سنتی برخوردار هستیم که در میان بسیاری از ایرانی‌ها

هواداران زیاد دارد و ما خودبه‌خود از این هواداری، از این نظر مساعدی که نسبت به این نهاد، نسبت به این سنت و این شخص وجود دارد، طبعاً به‌عنوان مشروطه‌خواهان تا حدود زیادی برخوردار هستیم. ما در برخورد‌هایمان با هواداران پادشاهی دشواری خیلی زیادی نداریم که با آن‌ها ارتباط برقرار بکنیم و گفت‌و شنود داشته باشیم. ولی اگر یک سازمان جمهوری‌خواه می‌بودیم در برابر آن‌ها دچار زحمات زیادی می‌شدیم برای متقاعد کردنشان به اینکه ما را به‌عنوان یک نیروی سیاسی مؤثر و به‌عنوان برآورد پاره‌ای خواست‌هایشان در مرحله مبارزه تلقی بکنند. این مزیت ماست و ما باید از این مزیت بهره‌برداری بکنیم به سود مبارزه. دشواری‌ای که ما با آن روبرو هستیم و دیگران این دشواری را ندارند، این است که چون مردم ما به‌ویژه هواداران پادشاهی عادت کرده‌اند که همه‌چیز را از یک نفر بخواهند و پادشاه در تاریخ ایران هم فرمانده بوده است، هم پیشوا بوده است، هم همه‌چیز، بسیاری از مردم منتظر هستند که کار مبارزه را هم یک نفر انجام بدهد و آن‌ها پشت سرش جمع بشوند و همه‌همه بکنند و برای هورا بکشند و کف بزنند. این رابطه سنتی ایرانیان هوادار پادشاهی بوده است و مقام پادشاه. سازمان مشروطه‌خواهان درست برای تغییر دادن این روحیه و طرز کار اصلاً تشکیل شده. ما اگر قرار می‌بود که همین نظر را نسبت به پادشاه و نظر مردم نسبت به پادشاه داشته باشیم، دیگر اسممان مشروطه‌خواه نمی‌بود. ما یک سازمان سلطنت‌طلب می‌بودیم و سازمان سلطنت‌طلب در طول این دو دهه صدها شاید هزارها در گوشه و کنار جهان تشکیل شدند ولی موضعشان، موضع ملموس و عادت کرده و سنتی طرفدار پادشاه بوده است. چه فرمان‌یزدان، چه

فرمان شاه. و بی فرمان یزدان هیچ. هیچ اقدامی نه. همه چیز به نام او، به دستور او، با کمک او، یا کسانی که او تعیین می کند و بعضی ها هم که خیلی شورش را درمی آوردند می گفتند بدون شاه، ایران هرگز. یا ایران بی شاه هرگز.

ما برای اینکه این طرز تفکر را عوض بکنیم و پادشاهی ایران را وارد جهان امروز، وارد مفهومی که از پادشاهی در پیشرفته ترین کشورهای جهان دارند بکنیم، تشکیل شدیم و در نتیجه نمی توانیم همین طرز تفکر را و همین انتظارات را نسبت به پادشاه داشته باشیم. از نظر ما او یک نمادی است و همان نامش کافی است و به نام او ما هوادارانش را جمع می کنیم ولی دیگر به نام او مبارزه نمی کنیم. هواداران او برای اینکه مردم ایران متقاعد بشوند که پادشاهی بهتر است تا اشکال دیگر حکومت، جمع می شوند و مبارزه می کنند و خودشان را به مردم عرضه می کنند. روی اعتبار و فعالیت آنهاست که مردم معتقد خواهند شد که پادشاهی بهتر است تا جمهوری. برای اینکه خود وارث پادشاهی پهلوی دور از دسترس تقریباً همه ایرانی هاست و اصلاً ارتباطی با او ندارند. و ارتباطی که ایرانیان در خارج و حتی در داخل با پادشاهی دارند، از طریق کسانی است که می گویند طرفدار پادشاه هستند و طرفدار پادشاهی هستند.

اگر این ها آدم های فعال و روشن و آبرومندی باشند، خب طبیعی است که امر پادشاهی در ایران پیش خواهد رفت. وگرنه پادشاه خودش هر چه هم در هاله تقدس برای کسانی پوشیده شده باشد یا خاطره پادشاهی در یاد ایرانیان هرچقدر هم بزرگ تر باشد، اگر نگاه بکنند و بینند کسانی عَلم هواداری از پادشاه را به دوش

می‌کشند و کسانی به میدان آمده‌اند و پیش افتاده‌اند که در زندگی‌های شخصی‌شان انسان جرئت نمی‌کند یک اتومبیل دست‌دوم از آن‌ها بخرد - این اصطلاحی است که در مورد ریچارد نیکسون^{۶۳} رئیس‌جمهور ۲۰-۳۰ سال پیش آمریکا به کار می‌بردند. می‌گفتند آدم فریبکاری است و از او اتومبیل دست‌دوم نمی‌شود خرید- اگر چنین کسانی باشند که متأسفانه در طی این سال‌ها تعدادشان کم نبوده است، خود امر پادشاهی آسیب خواهد دید. چون مردم می‌دانند که اطرافیان و دست در کاران گاهی بیش از پادشاه ممکن است که اثر بکند.

از این جهت است که ما می‌خواهیم به کلی اولاً رابطه هر نوع اقدام و عمل سیاسی خودمان را با پادشاه قطع بکنیم یعنی هیچ دستوری از او نمی‌گیریم، هیچ گزارشی به او نمی‌دهیم، گاهی خب دیداری می‌شود و مطالبی کلی گفته می‌شود، ولی گزارش رسمی و منظم ابداً. و هیچ چشم‌انتظاری از او نداریم ولی خب، به نام پادشاهی کار می‌کنیم و برای پادشاهی کار می‌کنیم و خواهیم کرد. ثانیاً به جای اینکه از سرمایه پادشاه بگیریم و مصرف بکنیم و کارمان را پیش ببریم، از سرمایه خودمان می‌گذاریم در راه پادشاه و پادشاهی در ایران. یعنی عمل ما طوری خواهد بود یا سعی می‌کنیم طوری باشد که مردم را که نگاه می‌کنند به این قضایا متقاعد بکنیم که خیر، پاره‌ای و گروهی از افراد خوب و شایسته این کشور هستند که به فکر مال‌اندوزی نیستند و قصد رسیدن به مقامات ندارند و برای آینده آن کشور مبارزه می‌کنند و مردم خوب این را خواهند فهمید.

^{۶۳} - از رئیس‌جمهورهای جمهوری خواه ایالات متحد آمریکا در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۶۱.

هر چه ما تظاهر بکنیم و سخنرانی‌های غرا بکنیم مردم کُنه مطلب را می‌فهمند و درمی‌یابند. این است که باید با مردم راست و درست بود و اعتمادشان را جلب کرد.

به‌هر حال آنچه ما از پادشاه انتظار داریم در این مبارزه، این است که ما در متقاعد کردن بیشتر اعضایمان که این نوع به پادشاهی نگاه بکنند و به نقش پادشاه، دچار آن دشواری‌ای که عرض کردم هستیم. یکی از بزرگ‌ترین گرفتاری‌های ما در بحث‌ها همیشه این است که هواداران پادشاهی که به سازمان روی می‌آورند بعد از همه این حرف‌ها باز می‌گویند که آقا بالاخره سنت ایرانی، تربیت و فرهنگی ایرانی این‌طور است و... پادشاه باید در صحنه باشد والا فایده ندارد، ما می‌گوییم خیر، پادشاه یک نفر است و جای یک میلیون آدم را نمی‌تواند بگیرد؛ جای صد نفر آدم را هم نمی‌تواند بگیرد و نقش او منحصر به خودش است؛ ما نمی‌توانیم نقش او را داشته باشیم چون او هم نمی‌تواند نقش ما را داشته باشد.

اگر مبارزه‌ای در پیش است که البته در پیش است، با شرکت یک نفر، حتی با فرماندهی یک نفر به جایی نخواهد رسید. این مبارزه در سطح جهانی پراکنده است؛ ما با افکار عمومی جهان سروکار داریم در کشورها و شهرهای بی‌شمار و این را خود مردم در آن شهرها و کشورها می‌توانند بهتر انجام بدهند. آنچه ما از پادشاه توقع داریم این است که در این مبارزه با ما باشد؛ انحراف جدی از مبارزه پیدا نکند؛ فریب جمهوری اسلامی را نخورد که نمی‌خورد - البته این‌هایی که عرض می‌کنم تاکنون نشده است و قرار هم نیست بشود ولی به‌هر حال از پیش ما این انتظارات را اعلام می‌کنیم - تا وقتی شاه در مبارزه هست و می‌خواهد که برای آزادی ایران تلاش

بکند و این کاری است که همیشه تأکید کرده و می‌کند که پادشاهی موضوع درجه دوم است و اول آزادی ایران است، خب ما هم دنبال کار پادشاهی هستیم و برای او فعالیت می‌کنیم ولی نه به دستور او، نه به کمک او، نه به پشتیبانی او، نه با پول او ابداً هیچ‌کدام. ما صاحب‌اختیار خودمان هستیم چنانکه در آینده می‌خواهیم صاحب‌اختیار خودمان باشیم. و می‌توانیم که تشخیص بدهیم که چه راهی درست است و چه کسانی باید چه کارهایی را در میان ما به دست بگیرند و نیازی نداریم که مثل سابق، مثل بسیاری از سازمان‌های سلطنت‌طلب، دائم چشمان یا به دهان پادشاه باشد یا دست‌توی جیب پادشاه. و فکر می‌کنم که با این ترتیب سازمان ما نه تنها به مبارزه کنونی خدمت بزرگی می‌کند، برای اینکه نیروهای زیادی که در خارج نشسته‌اند و منتظرند که پادشاه بیافتد جلو و آن‌ها دنبالش راه بیافتند، نه تنها آن‌ها را به میدان می‌کشد و در مبارزه از وجود آن‌ها استفاده می‌کند، بلکه برای آینده پادشاهی ایران هم یک طرحی می‌ریزد که از حالا در عمل این طرح جا می‌افتد و ما کمتر نگرانی خواهیم داشت که مردم ما، روی عادت ذهنی، روی سنت و پرورش و سنتشان دوباره زمینه‌سازی بکنند و با تملق‌گویی و با رفتن به دور ور پادشاه و با بزرگ کردنش مقدمات یک استبداد دیگر را در کشور ما فراهم بیاورند. از این جهت است که مبارزه کنونی ما درواقع تمرینی است برای دموکراسی، برای دموکراسی پادشاهی یا پادشاهی پارلمانی در آینده ایران. این کاری است که ما وظیفه خودمان قرار داده‌ایم.



با سازمان مشروطه خواهان ایران و هدف های آن آشنا شوید

به دعوت سازمان مشروطه خواهان ایران شاخه های آلمان و هلند
آقای داریوش همایون در یک سلسله سخنرانی- گفت و شنود در شهرهای ورت
(هلند)، کلن، کاسل، برلین، دوسلدرف، کوبلنز، نورنبرگ و مونستر (آلمان) با هم
میهنان آزادیخواه از هر گروه، سازمان و یا حزبی شرکت می نمایند.

شنبه ۹۷/۶/۲۸ از ساعت ۱۴ در شهر WEERT (هلند)، 189 KERKSTR

(شماره تلفن های ۵۴۵۰۵۶-۵۴۹۵ و ۴۶۹۰۷۴۱-۰۶۵)

یکشنبه ۹۷/۶/۲۹ از ساعت ۱۴ در شهر مونستر،

WILLMERGASSE 2, DIE BRUEKE

سه شنبه ۹۷/۷/۱ از ساعت ۱۸ در شهر برلین،

KOENIGIN- ELISABETH- STR. 47A,

BERLIN-CHARLOTTENBURG

برای اطلاعات بیشتر با شماره تلفن های ۶۳۶۶۵۲-۰۲۳۱

و ۵۳۲۳۳۳۱-۰۱۷۲ تماس حاصل نمایید.

مسائل درونی سازمان و فلسفه تشکیلاتی سازمان مشروط خواهان

و روابط افراد در درون آن

سازمان ما در میان سازمان‌های سیاسی موجود در خارج از کشور این ویژگی را دارد که سازمان کادرها نیست. سازمانی نیست که مرکب از افرادی باشد که از تجربه طولانی، سیاسی گاهی سی‌ساله و چهل‌ساله دارند و بخصوص در سیاست‌های تبعیدی خیلی ورزیده هستند به سبب دوران طولانی تبعیدشان در رژیم گذشته و در رژیم کنونی، برخوردار باشند. یا سازمانی مرکب از افراد حرفه‌ای مثل آن سازمانی که در عراق رهبرانش و کادرهایش بسر می‌برند. چون همه اعضای آن سازمان درواقع کارمندان آن تشکیلات هستند وزندگی‌شان در دست آن تشکیلات است و وظایفی هم که هرروزه به آن‌ها داده می‌شود مجبورند که عمل بکنند و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی از فعالیت برای گذران زندگی تقریباً برای همه‌شان جدا نیست. ما نه سازمان اداری هستیم، نه سازمان کادرها هستیم به‌صورت همه سازمان‌های سیاسی دیگر.

ما سازمانی هستیم کم‌وبیش می‌شود گفت سازمان توده. مردم معمولی در هر جای دنیا می‌آیند و عضو سازمان ما می‌شوند و به‌ندرت هم البته در میانشان کادرهایی هستند، ولی یکی از وظایف بزرگ ما تربیت کادرهاست برای اینکه بیشتر اعضای ما مردم عادی ایران هستند که از زندگی‌هایشان در ایران کنده‌شده‌اند به‌ناچار آمده‌اند به خارج و در خارج می‌خواهند فعالیت برای کشورشان بکنند. این ویژگی سازمان کادر نبودن یا سازمان اداری و بوروکراتیک نبودن، نداشتن سرمایه مالی آن سازمان بوروکراتیک و نداشتن سرمایه کادرهای سازمان‌های کادر و اعضای سازمان تمام‌وقت و حرفه‌ای گذشته، این با خودش دشواری‌های بزرگ می‌آورد. برای اینکه ما کم‌وبیش با یک ماده خام روبرو هستیم در

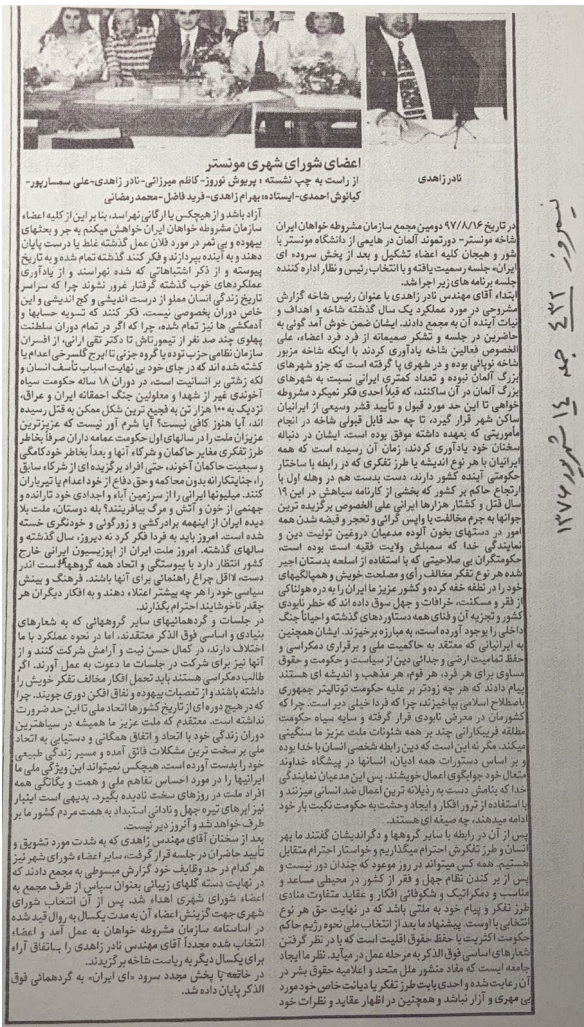
سازمان که این ماده خام را می‌باید پرورش داد و برای کار تشکیلاتی و کار مبارزاتی آماده کرد. کسی که وارد سازمان ما می‌شود معمولاً زن یا مردی است که بیشترشان همان جوانانی هستند که هیچ تجربه سیاسی ندارند و مطالعات سیاسی‌شان هم عموماً پیشرفته نیست چندان و آمده که تجربیات سیاسی خودش را پیدا بکند و مطالعات سیاسی‌اش را پیش ببرد و در مبارزه هم شرکت بکند. وظیفه سازمان ما از این جهت بسیار دشوار است. برای اینکه ما باید هم در عین حال واحدهای تشکیلاتی کارآمدی داشته باشیم و هم در این واحدهای تشکیلاتی کارآمد توسط کسانی کار بکنیم که چندان کار آبی سیاسی در زندگی گذشته‌شان کسب نکرده‌اند.

ما اگر بخواهیم سازمان خودمان را یک سازمان مؤثر مبارزه بکنیم، باید بیش از نیمی از وقت خودمان را صرف آماده کردن افراد و واحدهای سازمان برای انجام کارشان و انجام کار مبارزه بکنیم. این مشکل سه چهار سال گذشته ما بوده و خیلی از وقت سازمان را گرفته است. ولی ما فکر می‌کنیم که این وقتی که برای این کار گذاشته می‌شود ارزش دارد برای اینکه ما برای اولین بار داریم در ایران یک سازمان سیاسی مشروطه‌خواه (راست میانه) را پایه‌گذاری می‌کنیم. هیچ وقت در ایران کاری به این صورت از پایین نشده است. اگر هم سازمان‌های سیاسی در این گرایش فکری تشکیل شده‌اند، همه از بالا بوده‌اند و این اولین بار است بعد از جنبش مشروطه که چنین سازمانی سیاسی با یک وسعت قابل توجه - چیزی هنوز نیستیم و لاف نمی‌زنیم - ولی کم‌وبیش توانسته‌ایم یک ابعاد قابل توجهی - هنوز قابل مبارزه هم نشده - پیدا بکنیم. چون اولین

بار است که چنین کاری می‌کنیم، ارزش خواهد داشت برای پرورش سیاسی ایران و توسعه سیاسی ایران در آینده و در اکنون. برای اینکه چنین کارهایی انجام بدهیم، همین کارهای آموزشی را بکنیم و همین تجربه‌های عملی را به دست بیاوریم، مبارزه‌مان را بکنیم، ما یک فلسفه تشکیلاتی اختیار کردیم که اساساً می‌شود از آن فلسفه تشکیلاتی غیرمتمرکز نام برد. ما از سانترالیسم دمکراتیک^{۶۴} که احزاب چپ مدعی‌اش بودند، همان دمکراتیکش را گرفته‌ایم و عدم تمرکز دمکراتیک را. آن را تبدیل کرده‌ایم به عدم تمرکز دمکراتیک. چون سازمان ما به شاخه‌ها تقسیم می‌شود و هسته‌ها، هسته‌ها کسانی هستند که از حدنصاب تشکیل شاخه کوچک‌تر هستند و کم‌کم زیاد می‌شوند و تشکیل شاخه را می‌دهند و یا وصل می‌شوند به شاخه نزدیک خودشان. شاخه که آن تعداد حدنصاب را دارد و حدنصاب در کنگره‌های سازمان تعیین می‌شود، این شاخه‌ها اختیارات خیلی زیاد دارند در اداره خودشان، در تصمیم‌گیری‌های خودشان، البته چهارچوب‌های فعالیت‌هایشان همه در اساسنامه سازمان آمده و از این نظر هم سازمان ما اساسنامه منحصر به فردی دارد. برای اینکه استراتژی مبارزه سازمان در اساسنامه‌اش گنجانده شده و نه به صورت اصول بلکه به عنوان وظایف کمیته‌های مختلف و هیئت‌های اجرایی که شوراهای این شاخه‌ها تشکیل می‌دهند.

^{۶۴} - اشاره به شیوه‌ای اداره درون حزبی که توسط رهبر از بالا به بدنه حزب اعمال می‌شود و در احزاب چپ‌گرای لنینی رواج دارد.

این شاخه‌ها بنای کارشان در این است که هر سال مرتباً بسته به تعداد افراد خودشان شوراهایی انتخاب بکنند از میان خودشان و این شوراها برای انجام کارهای روزانه شاخه مسئولانی به‌عنوان اعضای هیئت اجرایی تعیین بکنند که این هیئت اجرایی در اساسنامه وظایف معینی دارد و اگر این هیئت اجرایی به این وظایف عمل بکند، درواقع استراتژی مبارزه سازمان را عمل کرده است. بر این شاخه‌ها یک شورای مرکزی ریاست دارد که این شورای مرکزی تعدادش ۵ نفر است که اعضای آن هر دو سال یک‌بار در کنگره سازمان از طرف اعضای شوراهای شاخه‌ها جمع می‌شوند و از میان خودشان ۵ نفر را انتخاب می‌کنند به‌عنوان شورای مرکزی. و این شورای مرکزی وظیفه اداره این سازمان را دارد در حدودی که در صلاحیت خود شاخه‌ها نیست. و وظیفه اصلی‌اش هم اجرای منشور و اساسنامه سازمان است که انحرافی از آنجا پیدا نشود و سازمان یکپارچه و در یک‌جهت بماند. درنتیجه آن اختیارات و عدم تمرکز شامل مواضع اصولی سازمان، شامل خط‌مشی کلی سازمان به‌هیچ‌وجه نمی‌شود. آن برای همه باید یکسان تعیین و اجرا بشود.



اعضای شورای شهری مونستر
از راست به چپ نشسته: پیروش توئوز، کافه موزائی، نادر زاهدی، علی سمابور-
کیاوش احمدی، ایستاد، بهرام زاهدی، فرید فاضل، محمد رمضان

نیمروز ۱۳۳۳ جم ۳۱ شهریور ۱۳۷۷

در تاریخ ۹۷/۸/۸ دویتمجمع سازمان مشروطه خواهان ایران
شاخه مونستر- دورتموند آلمان درهایی از دانشگاه مونستر
شور و هیجان کلیه اعضا تشکیل و بعد از پخش سروده ای
پیرانه جلسه رسمیت یافته و انتخاب رئیس و نظار اداره کننده
جلسه برنامه های زیر اجرا شد.
پیشده آقای مهندس نادر زاهدی با عنوان رئیس شاخه گزارش
شوروی در مورد عملکرد سال گذشته شاخه و اهداف و
نیات آینده آن به جمع دادند. ایشان ضمن خوش آمد گویی به
حاضرین در جلسه و تشکر صمیمانه از فرد فرد اعضا، علی
الخصوص فعالین شاخه یادآوری کردند با اینکه شاخه مزبور
شاخه نوپایی بوده و در شهرهای با گرفته است که جزو شهرهای
بزرگ آلمان نبوده و تعداد کمتری ایرانی نسبت به شهرهای
بزرگ آلمان در آن ساکنند، که قبلاً احدی فکر نمیکرد مشروطه
خواهی تا این حد مورد قبول و تأیید قشر وسیعی از ایرانیان
ساکن شهر قرار گیرد تا چه حد قابل گویی شاخه در انجام
ماموریتی که عهده داشته موفق بوده است. ایشان در بیان
مشکلات خود یادآوری کردند، زمان آن رسیده است که همه
ایرانیان با هر نوع اندیشه یا طرز تفکری که را رابطه با ساختار
حکومتی آینده کشور دارند، دست بدمت هم در وهله اول با
رتاجام راجع بر کشور که بخشی از کارنامه سیاسی در این ۱۹
سال قتل و کشتار هزارها ایرانی علی الخصوص برگزیده ترین
جوانها به جرم مخالفت با واپس گرائی و تعجز و فتنه شدن همه
امور در دستهای بخون آلوده مدعیان دروغین توطئه دین و
تمدنی خدا که معیشتی را در قله است بوده است،
خوشتگران را بی ملاحظتی که با استفاده از اسلحه به دستان اجبر
شده هر نوع تفکر مخالف را و مصلحت خویش و همگانگی
خود را در نطفه خفه کرده و کشور عزیز ما ایران را به دره هولناکی
از فقر و مسکنت، خرافات و جهل سوق داده اند که خطر نابودی
کشور و تخریب آن و نشانی همه دستارهای گذشته و آییناً جنگ
با خاکی را بوجود آورده است، به مبارزه برخیزند. ایشان همچنین
به ایرانیانی که معتقد به حاکمیت ملی و برقراری دموکراسی و
حفظ تمامیت ارضی و جدایی دین از سیاست و حکومت و حقوق
سیاسی برای هر فرد، هر قوم، هر مذهب و اندیشه ای هستند.
پیام دادند که هر چه زودتر بر علیه حکومت توتالیتر جمهوری
باصلاح اسلامی بپایانند، چرا که فردا خیلی دیر است، چرا که
کشورمان در معرض نابودی قرار گرفته و سایه سیاه حکومت
مطلقه فریبنکاری چند بر همه شمولات ملت عزیز ما سنگینی
میکند. مگر نه این است که دین رابطه شخصی انسان با خدا بوده
است و اساس مستزات همه ادیان، انسانها در پیشگاه خداوند
مستقل خود جایگویی اعمال خویشند. پس این معنیان نمایندگی
است که بنام دین، به دلاله ترین اعمال ضد انسانی میزنند
با استفاده از تئور الحاکم و ایجاد وحشت به حکومت تکیه بار خود
ادامه میدهند، چه صیغه ای هستند.

پس از آن در رابطه با سایر گروهها و دگراندیشان گفتند ما بهر
انسان و طرز تفکرش احترام میگذاریم و خواستار احترام متقابل
هستیم. همه کس میتواند در روز موعود که چندان دور نیست
پس از برکندن نظام چهل و فقر از کشور در محلی اسامند و
مناسب و دموکراتیک و شکوفائی الحاکم و عقاید متفاوت ملای
طرز تفکر و پیام خود به ملتی باشد که در نهایت حق هر نوع
انتخابی را اوست. پیشنهاد ما بعد از انتخاب ملی نبود رژیم حاکم
حکومت اکثریتی با حفظ حقوق اقلیت است که یا در نظر گرفتن
شعارهای اساسی فوق الذکر به مرحله عمل در میآید. نظر ما ایجاد
جامعه ایست که مفاد منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر در
آن رعایت شده و احدی یا طرز تفکر یا دین خاص خود مورد
بی مهری و آزار نباشد و همچنین در اظهار عقاید و نظرات خود

در این هیئت های اجرایی که ما کار اصلی آموزش کادرها،
آموزش اعضا و پیشبرد مبارزه سیاسی سازمان را انجام می دهیم.
برای اینکه این شاخه ها اولاً از هم دور نیافتند به دلیل فاصله های
۱۰۴
گفت و گو با داریوش همایون

جغرافیایی و ثانیاً بتوانند نیروهایشان را بیشتر روی هم بریزند، ما هرسال یکی دو کنفرانس هم در قاره اروپا و در قاره آمریکا برگزار می‌کنیم از شاخه‌های همان قاره. باز شوراهای آن شاخه‌ها جمع می‌شوند و گاهی هم اعضای شاخه‌ها به‌عنوان ناظر شرکت می‌کنند ولی حق رأی ندارند. گرچه در این کنفرانس‌ها تصمیم‌گیری به آن صورت نمی‌شود و توصیه‌هایی بر اساس اساسنامه می‌شود. اگر تصمیم‌گیری بشود به اطلاع شاخه‌های سازمان می‌رسد و پس از تصویب اکثریت آن‌ها تبدیل می‌شود به تصمیم سازمان. در این گردهم‌آیی‌ها و بعد بالاخره در کنگره سازمان، ما خطوط اصلی استراتژی سازمان، روش‌هایش و مسائل تشکیلاتی‌اش را حل می‌کنیم و طرح می‌کنیم و چاره‌هایی برایش پیدا می‌کنیم.

کوشیده‌ایم که در یک سازمان دمکراتیک و غیرمتمرکز به وجود بیاوریم که اعضای آن توانایی در دست گرفتن ابتکار فردی و اختیارات کار خودشان را داشته باشند و از عهده ابتکارات فردی بریبایند. این البته هنوز جنبه آرزویی دارد و بیشتر شاخه‌های ما هنوز افراد به این پایه‌ها نرسیده‌اند، هنوز شاخه‌ها همه وظایف خودشان را انجام نمی‌دهند، ولی چون در اساسنامه پایه‌های این کار گذاشته شده است و تلاش شورای مرکزی به‌طور خستگی‌ناپذیر در این است که این کار بشود؛ این آموزش انجام بگیرد؛ این پرورش دمکراتیک صورت بگیرد؛ این کارکردهای دمکراتیک جا می‌افتد در سازمان، ما خیلی در این زمینه پیش آمده‌ایم در طول این سه چهار سال و امیدوارم که بیشتر هم پیش برویم. با توجه به اینکه هواداران پادشاهی جزء دمکرات منش‌ترین ایرانی‌ها نیستند، می‌شود تصور کرد دشواری‌های کار ما چه اندازه است و چقدر مبارزه داخلی در

این مدت ما داشته‌ایم و چه اندازه هنوز در پیش داریم. اما اراده بازسازی روحیه هواداران پادشاهی، بازسازی این فلسفه حکومتی، این شیوه اندیشیدن به حکومت و نگاه کردن به حکومت، این در ما خیلی نیرومند است و به صورت مسئولیت و مأموریتی درآمده است که بی‌توجه به مشکلات و با قبول خطر انشعاب‌ها و کناره‌گیری‌ها و مبارزات داخلی به استقبالش رفته‌ایم و می‌رویم.

پایان قسمت چهارم



سازمان مشروطه خواهان ایران
مصاحبه با داریوش همایون
تاریخ نگارش از روی نوار کاست: دسامبر ۲۰۱۱
۵

داریوش همایون: اگر در میان سازمان‌های سیاسی موجود ایران گروهی باشد که بیش از همه به دنبال برنامه‌های عملی است برای مبارزه با جمهوری اسلامی، آن گروه سازمان مشروطه خواهان ایران است. مشروطه خواهان در همه جا عادت کرده‌اند که مبارزه را صرفاً در چهارچوب اقدامات عملی ببینند و هر جا می‌رویم، با نود درصد مشروطه خواهان که روبرو می‌شویم، تصویری که از مبارزه دارند جز این نیست. حتی تا آنجایی پیش می‌روند که برویم به سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی حمله کنیم یا کنسولگری‌ها را بگیریم یا مأمورین جمهوری اسلامی را چنین و چنان بکنیم - نه کاره‌ای تروریستی - ولی اقداماتی که نشان بدهیم که چه اندازه مردم ایران از رژیم بیزار هستند. این عادت بوده است که در طول این سال‌ها هواداران پادشاهی کرده‌اند و شکل مبارزه برایشان جنبه سخنرانی و تظاهرات و نمایش داشته است و از زبان بیشترشان نمی‌افتد این مصرع که «دو صد گفته چون نیم کردار نیست»، می‌گویند خب همه حرف‌های شما خوب است ولی دو صد گفته چون نیم کردار نیست. حالا کسی نشسته مثلاً از گوشه حومه شهر دالاس در آمریکا یا در حومه‌ای در یک شهری در آن گوشه آلمان و هی صحبت از عمل می‌کند و دو صد گفته چون نیم کردار نیست. پاسخ ما به این دوستان، که بی‌اثر و بی‌نتیجه هم نبوده است، این است که اولاً در

گوشه نگزاس یا در گوشه آلمان چه عمل و کرداری است که چنان تکانی به جمهوری اسلامی می‌دهد که اجازه خواهد داد این همه ایرانی گریخته از میهن برگردند به میهنشان و مملکت آزاد بشود و ثانیاً مگر کردار از آسمان نازل می‌شود؟ کردار نتیجه چیست؟ کردار نتیجه توافق یک عده یا چند نفر است یا حتی دو نفر است برای اینکه یک کاری را انجام بدهند و این توافق بی گفتار، بی بحث و بی استدلال کردن و متقاعد کردن که امکان ندارد. این جور نیست که یک کسی فرمان بدهد و همه راه بیافتند. حتی اگر یکبار فرمان بدهد و همه راه بیافتند، بار دوم دیگر بیشتر آن‌ها راه نخواهند افتاد. یکبار این کار را خواهند کرد و هیچ راه حل معجزه‌آسایی نیست که ما از یک نفر، بفرض پادشاه، با یک فرمان آن را اعلام بکند و همه بیافتند به دنبال آن و در بسیاری موارد هم به جایی نخواهد رسید. پس برای اینکه ما به آن کردار هم برسیم گفتار لازم داریم و برای نیم کردار در دنیای عمل دو صد گفته لازم است. مردم باید در بحث باید انقدر توی سروکله هم بزنند تا بالاخره به یک راه حلی برسند. و این مستلزم داشتن آگاهی است و باید یک مقدار آگاهی داشت. بعد این آگاهی‌ها را هم درداد و ستد قرارداد و در مقابل هم قرارداد. بعد یک راه از آن وسط پیدا کرد و بعد شروع به عمل کرد و تازه این عمل چیست؟ آیا ما اگر برویم در مثلاً سنگ پرتاب بکنیم در سفارت جمهوری اسلامی و یا مثلاً مأمورین بدبخت درجه سه و چهار وزارت خارجه یا ساوامای ایران را بگیریم توی خیابان مثلاً گوجه‌فرنگی بزنیم توی سیر و صورتشان، این چه اثری خواهد داشت؟ جز اینکه ما را به عنوان مزاحمان در این کشورها تحت پیگرد قرار خواهند داد و مزاحم کارهای دیگر ما هم خواهد شد.

ما باید تفاوت بگذاریم بین مبارزه و خالی کردن غیض خودمان و خنک کردن دل خودمان. با خنک کردن دل به جایی نمی‌رسید. ممکن است یک کسی دلش را خنک کند و غیض را بریزد و مدتی راحت بشود، ولی این مبارزه نیست. مبارزه این است که پایدار و پیگیر باشد. و مبارزه را هم از جاهای خیلی کوچک هم شروع می‌کنند. مبارزه مثلاً در این جامعه‌های غربی از گردآوری نام و نشان افراد مؤثر در یک شهر شروع می‌شود. اصلاً بدانیم که با چه جامعه و محیطی روبرو هستیم و بتوانیم دسترسی به آن پیدا بکنیم و حرف‌هایمان را بتوانیم به او بزنیم. این ما را به آنجا می‌رساند که استراتژی مبارزه ما چه باید باشد.

ما از آغاز گفتیم که ما استراتژی مبارزه قهرآمیز را، عملیات چریکی، تروریستی، آدم‌ربایی، بمب‌گذاری، حمله مسلحانه به خاک ایران از سوی سرزمین‌های همسایه و .. این‌ها را به کلی مردود می‌شماریم. این مردود شمردن راه و استراتژی قهرآمیز هم به دلیل اصولی است و هم به دلیل عملی. به دلیل اصولی است برای اینکه غیرممکن است که از این راه‌ها بشود به یک حکومت آزاد و دمکراتیک در ایران رسید. کسانی که با بمب به حکومت رسیده‌اند با بمب هم حکومت خواهند کرد. همیشه این‌طور بوده است. مسلسل از دست کسی که با او به قدرت رسیده نخواهد افتاد. این ساده‌لوحی است که تصور بکنیم یک عده بیایند و با قهر و غلبه و کشتار بیایند به قدرت برسند و آن‌وقت اجازه بدهد یک عده‌ای که به قول او نشسته‌اند در خانه‌شان روی پر قو، آن‌ها بیایند با یک رأیی که از نظر او یک ورق پاره کاغذی است می‌اندازند توی صندوق، او را برکنار بکنند. امکان ندارد. پس اولاً با مبارزه قهرآمیز به دموکراسی

نمی‌شود رسید. ممکن است به حکومت بشود رسید ولی منظور ما به حکومت رسیدن نیست.

دوم، از نظر عملی ما هیچ امکانی برای این کار نداریم. تنها یک گروه توانسته است دست به عملیات مسلحانه بزند در این سال‌ها و آن‌هم به قیمت نابود شدن خودشان شده است، از هر جهت، از جهت اخلاقی، از جهت سیاسی و .. و هیچ آینده‌ای در ایران ندارد. و خودش هم می‌داند که منزوی شده و در بدترین شرایط ممکن امروزی بسر می‌برد و جز یک گروگان در واقع بیشتر نیست.

ما معتقد و مدعی هستیم که توده مردم ایران یا هوادار ما هستند و یا هوادار بالقوه ما هستند. با چنین سرمایه‌ای به هیچ وجه لازم نیست که خودمان را به حد یک سازمان تروریستی تنزل پیدا بکنیم و آن وقت با یک حکومت تروریست بخواهیم مبارزه بکنیم و بگوییم تروریسم بد است. اولین چیزی که ما خواهیم گفت بله، اگر بمب‌گذاری بد است، از طرف همه بد است. فرق نمی‌کند هدف چه باشد و چه کسی بمب را بیندازد و کار بگذارد.

پس ما ناگزیریم از طریقی مبارزه بکنیم که هم با اصولمان سازگار است و هم با امکاناتمان. اصول ما با مبارزه سیاسی مردمی سازگار است. مبارزه‌ای که مردم آن را پیش ببرند و اسبابش اساساً سیاسی باشد و توضیح خواهیم داد که منظور چیست. و مبارزه‌ای که در امکانات ما باشد یعنی، مردم را بتواند به سوی خودش بکشد. و ما، همه ما، نه تنها مشروطه خواهان، همه سازمان سیاسی که مدعی هستند برای حکومت مردمی دارند کار می‌کنند و متکی به مردم هستند و خواست مردم را منعکس می‌کنند، آن‌ها اقلاً باید به این باور داشته باشند که این مردم مؤثر خواهند بود و اختیار بالاخره

در دست این مردم است - حالا زیر فشار قرار دارند و هر چه- ولی در نهایت امر این مردم هستند که سرنوشت این مبارزه را باید تعیین بکنند. با چنین اعتقادی ما استراتژی مبارزه خودمان را به عنوان استراتژی پیکار سیاسی مردمی تدوین کرده ایم و همان طور که عرض کردم حتی در مواد اساسنامه خودمان به صورت وظایف کمیته های هیئت اجرایی که پنج کمیته اصلی است و کمیته های دیگری هم می تواند تشکیل بشود آورده ایم که شاخه های ما کافی است که این مواد اساسنامه را بخوانند و به دقت بخوانند و بعد عمل بکنند و این استراتژی در سطح هر شهری که سازمان شاخه ای دارد در آنجا، عملی خواهد شد و در سطح جهانی هم مجموع این ها به اضافه کارهایی که شورای مرکزی به مقدار زیاد انجام می دهد منظمأ، این می شود مبارزه ما.

این استراتژی مردمی - سیاسی را اصولأ می شود زیر عنوان بسیج خلاصه کرد. بسیج نه به معنای ننگ آوری که در جمهوری اسلامی به این کلمه داده اند، بلکه به معنای آگاه کردن و متشکل کردن مردم. ما از طرفی افکار عمومی ایران و از طرف دیگر افکار عمومی خارجیان را در کشورهای میزبان آگاه می کنیم باهدف های خودمان و با آنچه در ایران می گذرد - یعنی باید این کار بکنیم و این جزو استراتژی ماست- و از طرف دیگر این افکار عمومی را بسیج می کنیم. در مورد ایران این بسیج دو صورت دارد: یکی اینکه آن ها را به متشکل شدن در سازمان های ملی و آزادیخواه از جمله سازمان خودمان تشویق می کنیم چون بدون کارهای تشکیلاتی و سازمان های نیرومند به جایی نمی شود رسید و از طرف دیگر آن ها را به مبارزه عملی می اندازیم از طریق مطرح کردن خواست های شان،

از طریق استفاده از فرصت‌هایی که در جمهوری اسلامی برای آن‌ها فراهم می‌شود و از طریق فشارهایی که می‌توانند به حکومت وارد بیاورند. مثلاً در مورد اعتصابات یا امثال آن.

در مورد افکار عمومی در خارج، این بسیج جنبه متشکل کردن آن‌ها را البته ندارد. ولی هدف آن متقاعد کردن قدرت‌های خارجی است برای اینکه در مراوداتشان با جمهوری اسلامی، خواست‌های مردم ایران را که دموکراسی و حقوق بشر است در نظر بگیرند و روی این خواست‌ها اقداماتی انجام بدهند که خوشبختانه در جهان امروز این کار عملی است و پاره‌ای کشورها متعهد هستند به این کار و پاره کشورها زیر فشار افکار عمومی‌شان مجبور خواهند شد که این کار را بکنند. ولی در آنجاهایی که این شیوه و استراتژی مؤثر است، مثل اروپای غربی و آمریکا، ما فرصت‌های بزرگی داریم برای وارد کردن فشار از طریق افکار عمومی غرب به جمهوری اسلامی. این ماحصل و خلاصه آن چیزی که ما استراتژی پیکار مردمی می‌گوییم. در زمینهٔ حقوق بشر ما می‌بینیم که فشار بر جمهوری اسلامی لاینقطع، بی‌وقفه ادامه دارد. هر سال چندین بار مراجع بین‌المللی یا وزارت‌های خارجه کشورهای مهم جمهوری اسلامی را محکوم می‌کنند، می‌بینیم که در مورد تحریم‌های محدود جمهوری اسلامی این امر عملی شده است؛ می‌بینیم که اروپا فشار دیپلماتیک بر جمهوری اسلامی وارد آورده است؛ می‌بینیم که پاره‌ای کشورهای اروپایی، به‌ویژه در اسکانديناوی، آماده هستند که خیلی در این را پیش‌تر بروند و حتی با سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی وارد مذاکره بشوند، نه با سازمان‌های چریکی- تروریستی و توتالیتار بلکه با سازمان‌های دموکراتیک.

در نتیجه این استراتژی پیکار سیاسی مردمی بخت پیروزی بزرگی دارد. در داخل ایران هم مردم نشان داده‌اند که از هر فرصتی برای ضربه زدن و فشار آوردن به جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند. مجموعه این کارها، البته در کنار نیروهای آزادیخواه و ملی دیگر، سازمان ما را در وضعی قرار می‌دهند - و هم‌اکنون هم قرار داده است - که در صف مقدم مبارزه با جمهوری اسلامی قرار گرفته در کنار آن نیروها. و ما اگر همین استراتژی را پیش ببریم بخت کامیابی خواهیم داشت و هیچ استراتژی دیگری که عملی باشد تاکنون من از هیچ ناحیه‌ای شنیده‌ام. تنها آن سازمان مستقر در عراق است که دم از مقابله مسلحانه می‌زند و هیچ‌کدام از ما حاضر به پرداخت بهای چنین اقداماتی نیستیم و نخواهیم بود.

ما به‌هر حال این پیکار خودمان را ادامه خواهیم داد. سؤال این است که مرز این پیکار تا کجاست؟ ما حتی قبل از برقراری نظام پادشاهی در منشور خودمان در آن مسئله حقوق بشر و حکومت مردم بر مردم و مردم‌سالاری است که از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. ما تا کجا ایستاده‌ایم در این مبارزه‌ای که در پیش داریم و تا رسیدن به این مرحله. چون ممکن است در این میان جمهوری اسلامی هم‌دست به مانورهایی بزند ولو برای اینکه خودش سرنگون نشود یک گشایش‌هایی را ایجاد بکند و میدان‌های بازی را در این موارد باز بگذارد. حدومرز این حرکت ما کجاست؟

داریوش همایون: ما در نظر داریم که، همان‌طور که گفتید، یک حکومت دموکراسی لیبرال و مردم‌سالاری که با حقوق بشر محدود می‌شود و شکلش فقط شکل پادشاهی مشروطه است، پادشاهی بدون مسئولیت و بدون اختیار، آن را برقرار بکنیم در ایران. این کار ممکن است حتی از کمک جمهوری اسلامی به‌صورت‌هایی، نه اینکه حالا برای برقراری پادشاهی، ولی رسیده به دموکراسی به‌صورت‌هایی از طرف خود جمهوری اسلامی به آن کمک‌هایی بشود. به‌این‌ترتیب که فشار واقعیات در ایران، فشار مردم، بن‌بست سیاسی، وخامت اوضاع اقتصادی سبب بشود که در جمهوری اسلامی، همان‌طور که اشاره کردید، گشایش‌هایی پیدا بشود. و اتفاقاً در این انتخابات ریاست جمهوری برای بسیاری از نیروهای سیاسی این توهم پیش آمد که گشایشی پیداشده است که خود آن‌ها می‌توانند در آن وارد بشوند و در آن انتخابات شرکت بکنند و مبارزه برای دموکراسی در ایران را پیش ببرند. حالا شاید تحولات در ایران به صورتی پیش برود که این گروه بعدها به ما بگویند که حق داشتند. تاکنون نشانه‌ای نیست از اینکه این انتخابات به چه نوع گشایش‌هایی انجامیده باشد. این انتخابات صرفاً مبارزات را شدیدتر کرده است که بسیار خوب است برای مبارزه همه ما. هر چه در جمهوری اسلامی تضادها بیشتر بشود، طبیعی است که به سود مبارزه خواهد بود. و در این امر نباید اصلاً حمله کنیم و مخالفت کنیم به آن. این تحول خوب و سالمی است.

ولی این فرض را هم نمی‌شود انکار کرد که بله فردا ممکن است بیایند در جمهوری اسلامی بگویند که انتخابات انجمن‌های شهر آزاد است - البته نمی‌کنند این کار را - ولی انتخابات آزاد است. در

این مورد ما چه خواهیم کرد؟ گذشته از اینکه یک سازمان سیاسی موظف نیست به همه احتمالات و فرض‌ها پاسخ بدهد، ولی ما باید این موضوع را در پرتو اصول خودمان بررسی بکنیم و پاسخ بگوییم و هر لحظه مواضع خودمان را عوض نکنیم، با توجه به تغییراتی که در جمهوری اسلامی شده است. تاکتیک‌ها می‌شود عوض بشوند. اگر دستگاه‌های سرکوبگری در جمهوری اسلامی برقرار بمانند؛ اگر شورای نگهبان همچنان کارش را انجام بدهد؛ اگر ولایت‌فقیه هر لحظه دلش خواست بتواند نتیجه اقدامات مردم و اراده عمومی را باطل بکند با وسایلی که در دست دارد، این‌گونه گشایش‌ها در جمهوری اسلامی و این‌گونه امتیازات موضعی که یک‌وقتی ممکن است در جمهوری اسلامی داده بشوند برای نیروهایی که هدفشان مبارزه وسیع‌تر و عمیق‌تری است، این مهلک خواهد بود. یعنی اگر جمهوری اسلامی موفق بشود نیروها و سازمان‌های مخالف را بکشد به کشمکش‌های روزانه خودش و آن‌ها را تبدیل بکند به جناح‌های حکومتی- نه جناح‌های مسلط- بلکه دنباله‌روها در دستگاه‌های حکومتی، این هرگونه اعتبار را از نیروهای مبارز خواهد گرفت. نیروهای ملی و آزادیخواه باید برای استقبال از هرگونه گشایشی که در جمهوری اسلامی پیدا می‌شود برای افزودن در این گشایش‌ها؛ برای پردامنه‌تر شدن گشایش‌ها و برای محدودتر شدن نهادهای سرکوبگری و دستگاه‌هایی که در جمهوری اسلامی برای ابدی کردن این حکومت کار می‌کنند تلاش بکنند. باوجود آن‌ها، اگر آن‌ها سر جایشان بمانند، هر امتیازی که جمهوری اسلامی بدهد نیمه‌کاره خواهد بود، اگر صوری نه، ظاهرسازی خواهد بود که بیشتر هم هست. ما خیلی باید احتیاط بکنیم در استراتژی مبارزه‌مان که

اصول را با تحولات روزانه درنیامیزیم و فدای آن‌ها نکنیم. ولی ضمناً به‌هیچ‌وجه درست نیست که یک سازمان سیاسی چشمش را بر واقعیات بیرون ببندد و چون خوشش نمی‌آید از یک‌چیزی اصلاً قبول نکند که او می‌تواند کمتر از آن چیزی که بوده است بد یا خطرناک باشد. حتی در جمهوری اسلامی امکان و احتمال تغییرات بسیار ژرف و گسترده‌ای هست، به دلیل اینکه اسباب و عواملش فراهم هستند. برای اینکه این رژیم در طول ۲۰ سال به شکست قطعی در همه زمینه‌ها رسیده است. همچنان که در شوروی در آن سال‌های رکود، در آن ۲۰ ساله برژنف، زیر فشار واقعیات و زیر فشار وضع موجود نظام کمونیستی بالاخره به‌زانو درآمد و مجبور شد تغییرات بزرگی را بپذیرد که به فروپاشی‌اش انجامید، جمهوری اسلامی - نه اینکه در همان راه گام بگذارد- ولی با همان مسائل روبروست. و بعدازاین رکود ۸ ساله رفسنجانی به این نتیجه رسیده‌اند که باید تغییرات مهمی در اداره کشور و اقتصاد و سیاست به وجود بیاورند. و این هم خب، باعث مبارزات بسیار شدید در درون رژیم در جناح‌های مختلف شده است.

ولی نقش ما در این میانه این نیست که شریک این مبارزات بشویم و هرروز اعلامیه به نفع این‌یکی و به ضرر آن دیگری صادر بکنیم مثل بسیاری از نیروهای مخالف که کوشش می‌کنند، سعی کنیم حتی وارد این مبارزات بشویم که چه‌بهرتر برگردیم به ایران و در همین چهارچوب مبارزه کنیم! ما این کار را به‌هیچ‌وجه توصیه نمی‌کنیم. ما برای برچیدن دستگاه‌های سرکوبگری رژیم اول باید مبارزه بکنیم تا بعد بشود به مردم این توانایی را داد که هر چه می‌خواهند انتخاب بکنند. پس انتخابات آزاد هم در رژیم اسلامی با

وضع کنونی فقط یک شعار خواهد بود. انتخابات در جمهوری اسلامی وقتی آزاد خواهد بود که همه بتوانند در آن شرکت بکنند و هیچ موضوعی که مربوط به آن انتخابات باشد ممنوع نباشد بحث درباره آن و به همه فرصت مساوی داده بشود. اگر چنین تحولی زمانی در جمهوری اسلامی پیدا شد من اسمش را می‌گذارم سرنگونی رژیم اسلامی. در آن صورت رژیم اسلامی به صورتی که ما امروز می‌شناسیم در این دو دهه دیگر در کار نخواهد بود.

یعنی می‌شود گفت نهادهایی از قبیل ولی‌فقیه و شورای نگهبان و ... موجود نخواهند بود و تا زمانی که آن‌ها هستند هیچ‌گونه انتخابات آزادی معنا ندارد اصلاً.

داریوش همایون - درست است.

در این برنامه می‌پردازیم به پلورالیزم سیاسی که در منشور و اساسنامه ما از آن یادشده. از آقای همایون خواهش می‌کنم که در این مورد توضیح بدهند که روابط ما با سایر گروه‌های اپوزیسیون چگونه خواهد بود و ادامه این در آینده سیاسی ایران چه نقشی خواهد داشت.

داریوش همایون - پلورالیزم (چندگانگی) از اکنون بر ما تحمیل شده است. به‌عنوان فعالان سیاسی و گروه‌های سیاسی و سیاستگران برون‌مرزی به‌اصطلاح، ما ناگزیر هستیم که در کنار هم کارکنیم و

زور هیچ کدامان به دیگری نمی‌رسد و حتی کسانی از میان ما که با جنجال و تهمت و شیوه‌های جدلی درصدد کنار گذاشتن و حذف دیگران هستند، هیچ کامیابی در این زمینه نداشته‌اند و نمی‌توانند داشته باشند، برای اینکه ما در محیط‌های آزادی فعالیت می‌کنیم. این چندگانگی و رعایت حدود یکدیگر که بر ما تحمیل شده است، در رفتار سیاسی ما در طول این سال‌ها بر ما اثر گذاشته است و بعد از ۲۰ سال بالاخره به اینجا رسیده‌ایم که گرایش‌های سیاسی که بسیار باهم سوابق خونین و ناپسند و تلخی دارند، این‌ها به راحتی نه تنها می‌توانند باهم بنشینند و صحبت بکنند بلکه باهم کار بکنند. البته ما از این مرحله که سازمان‌های سیاسی بیایند باهم متونی را امضا بکنند و همکاری رسمی آغاز بکنند خیلی فاصله داریم و شاید هم با ترکیب کنونی هرگز به آن نرسیم. ولی آن قدر هست که توده اصلی ایرانیان خارج که از لحاظ سیاسی به هیچ وجه یکدست نیستند و به چپ و راست و گاهی گرایش‌های افراطی چپ و راست تقسیم می‌شوند، از خودشان توانایی همزیستی و اجرا و رعایت یک اخلاق و ادب و اتیکت سیاسی را نشان داده‌اند و هر روز هم بیشتر نشان می‌دهند و در سطح‌های محلی هم به راحتی باهم کار می‌کنند چون در آن سطح‌ها تعهدات سیاسی تولید نمی‌شود و برای سازمان‌های رسمی مشکلاتی در داخل خودشان فراهم و پیدا نمی‌شود.

عمده این است که ما این عادت و فرهنگ و ادب سیاسی را پیش‌تر ببریم و تبدیل بکنیم به بخشی از عملکرد و کارکرد سیاسی خودمان و به اصطلاح این را به درون خودمان ببریم و بعد هم وقتی به ایران رفتیم و اسباب قدرت کم‌وبیش در اختیارمان قرار گرفت در آن شرایط هم بتوانیم با همین روحیه باهم زندگی بکنیم و حتی

بهتر از حالا. برای اینکه آن موقع مسئولیت بیشتری در مقابل مردم و کشور احساس می‌کنیم و مجبور هستیم که روابطمان را در برابر چشمان میلیون‌ها ایرانی به صورتی تنظیم بکنیم که آن‌ها اعتمادشان از ما سلب نشود.

برای اینکه این کار را بکنیم، البته شرایطی لازم است. یکی این است که اعلام بکنیم این مطالب را. برای اینکه در اعلام کردن و تعهد کتبی و شفاهی یک قدرتی نهفته است و کسی که یک چیزی را می‌گوید و می‌نویسد، به صورتی خودش را پابند آن کرده است و برگشتن از آن و زیر پا گذاشتن آن همیشه برایش آسان نخواهد بود. اول اعلام بکنیم و خودمان را متعهد بکنیم. دوم، در درون خودمان عمل بکنیم. اگر ما سازمان‌های سیاسی هستیم و نهادهایی هستیم از افراد همفکر که باهم جمع می‌شویم و می‌خواهیم کار مشترک انجام بدهیم، اول شرط تعهد ما به دموکراسی این است که در روابط درونی‌مان هم دمکرات باشیم و دموکراسی داخلی را تقویت کنیم. اگر یک سازمانی به شیوه دمکراتیک اداره نمی‌شود و اگر در یک سازمانی هنوز روحیه خان‌خانی وجود دارد، یک کسی آن بالا است و قطب است و بقیه مرید، این روحیه دمکراتیک و کارکرد دمکراتیک نیست. سازمان سیاسی دمکراتیک آن است که همه افراد در آن برابر باشند از لحاظ حقوق و مقررات و اساسنامه و تصمیمات اکثریت بر تصمیمات و امیال فردی غلبه داشته باشد و سازمانی است که بندوبست‌های درونی مانع عملکرد شیوه‌های دمکراتیک نشود. و سوم اینکه، در روابط با یکدیگر دمکراتیک باشیم و اصول چندگانگی سیاسی را رعایت کنیم که عبارت است از

پایه‌جایی بر اصول و برنامه‌های خود و مدارا با کسانی که در آن اصول و برنامه‌های سیاسی با شریک و انباز نیستند.

اگر ما این سه کار را باهم انجام بدهیم، و دشوارترینش هم همان سومی است، یعنی در برخوردها با مخالفانمان از خودمان روحیه و پرورش و ادب دمکراتیک نشان بدهیم، آن وقت می‌شود امیدوار بود که در آینده هم در ایران خواهیم توانست پایدار بمانیم در این اصول. علت آن هم البته ساده است. این است که ۱- این رفتارها تبدیل به عادت می‌شود در انسان و عمل نکردن به آن دشوار می‌شود. ۲- برای ما یک تصویر ذهنی در نزد دیگران به وجود می‌آورد که خود ما دل‌بسته آن تصویر ذهنی می‌شویم و نمی‌خواهیم آن را عوض بکنیم. و نمی‌خواهیم این اعتقادی که مردم به ما پیدا کرده‌اند خدشه‌دار بشود. این موضوع تظاهر و موضوع وانمود کردن این باینکه در نگاه اول ناپسند جلوه می‌کند ولی خالی از اهمیت نیست. چرا انسان به یک چیز تظاهر می‌کند چون زیر فشارهایی است. ما باید این فشارها را برای خودمان و برای یکدیگر ایجاد بکنیم. خودمان را به یکدیگر متعهد بکنیم.

سازمان ما بی‌اغراق یکی از نخستین سازمان‌هایی است که به‌طور فعال دنبال این کار را گرفته و از نظر پیگیری هیچ مانندی برای سازمان ما نمی‌توان یافت. ما به‌طور خستگی‌ناپذیر و بی‌توجه به ناکامی‌های فراوانی که در این راه داشته‌ایم، این راه را دنبال کرده‌ایم و اصلاً در پی این نبوده‌ایم که موفق بشویم در این کار. این کار را به‌عنوان یک ضرورت و جزء اصلی مبارزه تلقی کرده‌ایم. همچنان که در این سال‌ها نتوانسته‌ایم جمهوری اسلامی را سرنگون بکنیم و ایران را تبدیل به یک کشور آزاد بکنیم ولی به‌هیچ‌وجه

دست از مبارزه در این را برنداشته‌ایم، در مورد همکاری با نیروهای دگراندیش هم همین‌طور. هیچ برایمان مهم نیست که در این کار موفق بشویم یا نه. چون این کار را لازم می‌دانیم همچنان ادامه خواهیم داد و سعی خواهیم که در عمل و گفتار این منظور را پیش ببریم و وفادار بمانیم بر آنچه گفته‌ایم. در عمل ما همیشه آماده بوده‌ایم که در یک مبارزه مشترک و در یک اقدام مشترک شرکت داشته باشیم. اگر مثلاً گروه‌های چپ افراطی که جز دشنام به ما هیچ‌ندارند و نداشته‌اند در این سال‌ها، آن وقت برای دفاع از یک پناه‌جوی ایرانی تظاهراتی در شهر یوتبوری (گوتبورگ) برگزار می‌کنند - در یکی از همین روزها - سازمان ما در آن شهر می‌رود و در گوشه‌ای می‌ایستد و عَلم و کُتل خودش را هم نمی‌برد ولی نشان می‌دهد که از این اقدام پشتیبانی می‌کند نه از برگزارکنندگان ولی از این اقدام و از حق آن پناه‌جو پشتیبانی می‌کند. این کاری است که ما در عمل همه‌جا تشویق کرده‌ایم و می‌کنیم. یکی از نمونه‌های خوب آن تظاهرات منظم هر هفته‌گی در برابر کنسولگری جمهوری اسلامی در هامبورگ بود در دوره‌ای که فرج سرکوهی^{۶۵} را قرار بود محاکمه بکنند در جمهوری اسلامی و با شراکت گرایش‌های مختلف آن‌قدر این کار تکرار شد تا فرج سرکوهی به یک سال زندان محکوم شد. باینکه این یک سال محکومیت جنایتی است در حق آن مرد، ولی به‌هرحال اثر کرد

^{۶۵} - روشنفکر، نویسنده و ژورنالیست دمکرات که در سال ۱۳۷۵ توسط وزارت اطلاعات ربوده و بعد از مدتی تحت فشارهای بین‌المللی آزاد شد؛ نک: «درد نامه فرج سرکوهی»، پاریس، ۱۹۹۷؛ «یاس و داس - بیست سال روشنفکری و امنیتی‌ها»، فرج سرکوهی، نشر باران، استکهلم، ۱۳۸۱.

هرچند مبارزات دیگری هم در کنارش بود. ولی اثر کرد و جان او نجات پیدا کرد که حتماً خیالات بدی درباره‌اش داشتند، اگر دنیا به دادش نمی‌رسید. این در عمل.

درروشی که ما در پیش گرفته‌ایم این است که به هیچ حمله‌ای دیگر پاسخ نخواهیم داد. مدت‌هاست که دوستان در شورای مرکزی در بخشنامه‌ای گفته‌اند که آماده‌باشید برای همکاری با سازمان‌های دیگر در اقدامات محلی، و از سخنرانان سازمان‌های دیگر برای سخنرانی در مجامع سازمان دعوت بکنیم، در کنار همان به همه اعضای سازمانی توصیه کرده است که از ورود در هر مجادله‌ای خودداری بکنند و اگر حمله‌ای شد یا دشنامی داده شد بدون پاسخ گفتن به حمله آن دوستان فقط در جهت رفع سوءتفاهم توضیح بدهند.

آقای همایون بسیار از شما سپاسگزاریم.



حزبی برای اکنون و آینده ایران

آزادیخواهی ما بر لیبرالیسم تکیه دارد نه بر دموکراسی. زیرا در لیبرالیسم دیکتاتوری غیرممکن است؛ در دموکراسی بسیار ممکن است. در لیبرالیسم تبعیض نخواهد بود؛ در دموکراسی همه گونه تبعیض می‌تواند به رای اکثریت تحمیل شود.

پیشگفتار

نخستین چاپ حزبی برای اکنون و آینده ایران در سال ۲۰۰۰ انتشار

یافت و با افزودن فصل تازه‌ای به چاپ دوم رسید. امسال چند نشست دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران به بررسی منشور حزب گذشت و تصمیم بر آن شد که چکیده‌ای از آن گفتگوها به مناسبت، در بازنگری تازه‌ای از حزبی برای اکنون و آینده ایران بیاید که اکنون در دست خوانندگان است. این روایت تازه کتاب، اگرچه به نام من، برآمده از آن گفتگوهاست. یک بخش مهم این بازنگری نگاهی کلی بر سرتاسر برنامه و فلسفه سیاسی حزب مشروطه ایران است — آغازگاه ما چه بوده است؟ ح.م.ای. یک حزب ایدئولوژیک نیست ولی بر پایه ارزش‌هایی پایه‌گذاری شده است که شاید برای نخستین بار در ادبیات حزبی ما به‌عنوان یک کل به‌هم‌پیوسته نگریسته می‌شوند.

ما چهار ارزش اساسی داریم که بر پایه آن‌ها برنامه سیاسی خود را تنظیم کرده‌ایم، این چهار ارزش را از جنبش مشروطه و تجربیات صدساله جامعه ایرانی که البته عموم آن‌ها ریشه در اندیشه غربی‌ها دارد گرفته‌ایم و بنیاد بسیار استواری برای برنامه سیاسی حزب شده است.

ناسیونالیسم: به معنی دفاعی و نگه‌دارنده؛ نه نظری به قلمرو هیچ‌کس، نه گذشتی از قلمرو و منافع ملی خود به سود هیچ‌کس؛ و نگه‌داشتن هویت ملی، نگه‌داشتن ایرانی بودن خود.

آزادیخواهی: آزادیخواهی ما بر لیبرالیسم تکیه دارد نه بر دموکراسی. زیرا در لیبرالیسم دیکتاتوری غیرممکن است؛ در دموکراسی بسیار ممکن است. در لیبرالیسم تبعیض نخواهد بود؛ در دموکراسی همه گونه تبعیض می‌تواند به رای اکثریت تحمیل شود. آزادیخواهی برای ما دموکراسی لیبرال است. گذاشتن فرد و نه حتا اکثریت در مرکز

جامعه، در مرکز زندگی اجتماعی؛ و این جلوی سوءاستفاده از بستگی‌های قومی به نام هویت طلبی را می‌گیرد. فرد به دلیل تعلق به قوم نیست که حق دارد؛ از همان زاده شدن به‌خودی‌خود و در خودش دارای حقوقی است. این حقوق را اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن در چهارچوب دولت-ملت تعریف کرده است.

ترقی‌خواهی: اصل گرفتاری ما واپس‌ماندگی است؛ ما چند سده حیاتی بشریت را ازدست‌داده‌ایم. جامعه‌ای که از کاروان جهانی عقب نیفتد، نه ناآگاه است، نه دچار دیکتاتوری می‌شود، نه به دام مذهب افراطی می‌افتد؛ سرانجام بر کم‌وکاستی‌هایش چیره می‌شود. ناسیونالیسم یعنی حفظ کشور بستگی به ترقی دارد. دفاع از آزادی، که وظیفه شبانه‌روزی نظام سیاسی است، بستگی به ترقی دارد. در جامعه فقیر و بدبخت نمی‌شود دموکراسی به معنی واقعی به پا کرد. عدالت اجتماعی: عدالت اجتماعی یکی از ظریف‌ترین ارزش‌هاست. همه‌چیز از آن می‌توان درآورد. می‌شود دولت رفاه درآورد — دولت مسئول افراد از گهواره تا گور که باعث رکود و عقب‌ماندگی می‌شود. می‌شود از آن تور امنیتی گرفت، یعنی مردم مسئول خودشان باشند. ولی اگر به هر دلیلی به زمین افتادند، دست دولت به نمایندگی جامعه آنان را از زمین بلند کند. فرایافت تازه انصاف بجای عدالت از نظر ما بهتر به عدالت اجتماعی کمک می‌کند.

ما در مقوله عدالت اجتماعی تکیه را نه بر تیمارداری، بلکه بر دادن فرصت برابر به همه افراد جامعه می‌گذاریم که پس از آن در مسئولیت خود افراد است؛ فرصت برابر به‌جای سطح زندگی برابر. امکان ندارد مردم را از نظر پاداشی که می‌گیرند برابر کرد. زیرا استعدادها فرق می‌کند و همه فرصت‌هایی که در زندگی پیش

می‌آید برابر نیست. زاده شدن در یک خانواده مرفه با فرهنگ، کودک را جلوتر می‌اندازد. نمی‌شود آن خانواده را مجازات و محروم کرد. ولی هیچ‌کس نمی‌باید به دلیل نداشتن امکانات مالی از پرورش استعدادهای خود محروم شود.

این ارزش‌ها با همان اولویت که آمده است نه تنها زمینه محکمی برای یک برنامه سیاسی شایسته یک جامعه مدرن بوده؛ بلکه در زندگی شانزده ساله حزب اعتبار خود را بیش از پیش نشان داده است. چراغی فرا راه ما شده که از گمراهی جلوگیری کرده است.

۵۰۵.

ژنو، اگوست ۲۰۱۰

فصل یک

مشروطه و مشروطه‌خواهی

از پایه‌گذاری رسمی حزب مشروطه ایران در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ (سازمان مشروطه‌خواهان آن زمان) منشور و اساسنامه و برنامه سیاسی حزب موضوع بحث‌های فراوان بوده است. این کتابچه دربرگیرنده مهم‌ترین موضوعات درباره جهان‌بینی حزب و برنامه‌های آن است، با توجه به پیشرفت‌هایی که در این سال‌ها در اندیشه ما پیدا شده است، و پس از یک بررسی تحلیلی کوتاه دوران مشروطه، به برنامه سیاسی مشروطه نوین و استراتژی حزب در فصل‌های بعدی می‌پردازد.

در مباحث این کتاب کوچک، فلسفه سیاسی و چاره‌جوئی‌های عملی درهم آمیخته‌اند و از آن گریزی نیست. یک حزب سیاسی می‌باید پاسخ‌های روشن برای کشورداری داشته باشد و این پاسخ‌ها می‌باید

بر یک جهان‌بینی، بر یک فلسفه سیاسی، بنیاد شود. شعار دادن و راه‌کارهای متناقض، عرضه داشتن نزد ما جایی ندارد. ایدئولوژی با "الف بزرگ" (یا ا در زبان‌های اروپائی) به معنی سیستم فکری که همه پدیده‌های جهان را به رشته یک اندیشه بنیادی درآورد سپری شده است و در جامعه و اقتصاد می‌باید عمل‌گرا و غیرمکتبی بود. انعطاف‌پذیری و گردن‌نهادن به واقعیات زندگی و تجربه عملی نشانه هر برنامه سیاسی کامیابی است. ولی به‌جای یک برنامه سیاسی نمی‌توان کشکولی از شعارها فراهم آورد که یکدیگر را نفی کنند؛ و در هر برنامه سیاسی، ارزش‌های معینی دست بالا را می‌یابند.

امروز طبعاً در شرایطی نیستیم که برای همه مسائل جامعه برنامه عمل تفصیلی داشته باشیم و لزومی هم نیست. اما به‌عنوان نمونه‌ای از آنچه برای آینده ایران می‌خواهیم و تأکید بر پاره‌ای ارزش‌های چیره بر برنامه سیاسی حزب در اینجا و آنجا وارد جزئیات عملی شده‌ایم.

واژه مشروطه در فارسی با شرط اشتباه گرفته شده است و در نخستین نگاه به معنی حکومت مشروط که اختیارات نامحدود ندارد می‌آید. ولی هر حکومتی به این معنی مشروط است. حتا خودکامه‌ترین حکومت‌ها نیز مشروط به قانون‌های نوشته و نانوشته و رسم‌هایی است که اختیارات فرمانروا را محدود می‌کند) مانند قانون "سالیک" که پادشاهی را از پدر به پسر بزرگ‌تر پادشاه می‌رساند). در تحلیل آخر، بزرگ‌ترین مستبدان تاریخ نیز تابع موازنه نیروها بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند هرچه می‌خواهند بکنند.

مشروطه در نیمه دوم سده نوزدهم از راه عثمانی به واژگان فارسی راه یافت و ترک‌ها آن را از روی واژه "شارتر" فرانسه یا "کارتا" و کارتولای لاتین ساختند که در آغاز به معنی لوحی بود که فرمان‌ها را روی آن می‌نوشتند و بعد به قانون اطلاق گردید. ماگناکارتا که اختیارات پادشاه را محدود می‌کرد و نخستین "قانون اساسی" جهان به شمار می‌رود و فرمانی بود که در آغاز سده سیزدهم از سوی پادشاه انگلیس به مجلس لردان صادر شد به معنی لغوی لوح بزرگ است). قانون اساسی به معنی امروزی با انقلاب امریکا آغاز شد و امروز همه کشورهای جهان دارای قانون اساسی هستند (در انگلستان قوانین موجود و عرف یا رسوم، کار قانون اساسی را انجام می‌دهد و آن کشور یکی از قانونی‌ترین حکومت‌ها را دارد). حکومت مشروطه را روشنفکران زمان در برابر constitutional government اصطلاح کردند به معنی حکومت قانونی و دارای مشروعیت برخاسته از اراده عمومی، در برابر حکومت استبدادی سلطنتی. در ادبیات دوره مشروطه تا مدتی مشروطه و "کنسلیطوسیون" با هم بکار می‌رفتند. در حکومت قانونی یا کنسلیطوسیونل، شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیت ندارد زیرا هردو پارلمانی هستند.

آن روشنفکران نخستین نسل ایرانیانی بودند که با آشناسدن با اندیشه‌های غربی در پی دگرگونی بنیادی جامعه برآمدند و چاره را در حکومت قانونی و درآوردن اختیار کشور از دست پادشاه خودکامه و شاهزادگان دیدند. ایران آن زمان کشوری ازهم‌گسیخته بود که بیشتر روی نقشه جغرافیا وجود داشت — نه ارتشی، نه مالیه‌ای، نه زیرساخت ارتباطی یا آموزشی که بتوان از آن سخن گفت. با یک

اقتصاد روستائی بدوی و یک توده جمعیت بی‌سواد و بی‌بهره از بهداشت. نقش و اهمیت طبقه متوسط کوچک آن روز ایران که یک‌تنه پیکار نوسازندگی جامعه ایرانی را بر عهده گرفت در تاریخ ما بی‌مانند است.

طرح یا پروژه روشنفکران که به نام مشروطه‌خواهان شناخته می‌شدند از شکل حکومت و نوع نظام سیاسی فراتر می‌رفت. آن‌ها به‌درستی اولویت را به مسئله سیاسی ایران می‌دادند، ولی اصلاح حکومت گام نخستین یک برنامه فراگیر برای نگهداری استقلال و یکپارچگی (تمامیت) ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته‌ترین کشورهای غرب می‌بود. از اینجاست که جنبش مشروطه نه‌تنها یک انقلاب دموکراتیک بلکه آغازگر جنبش تجدد یا نو‌گری (مدرنیته) ایران شناخته‌شده است. برای مشروطه‌خواهان میان دموکراسی یا مردم‌سالاری و تجدد تفاوتی نبود و مردم‌سالاری، مانند ناسیونالیسم و توسعه اقتصادی و اجتماعی و عدالت اجتماعی، یکی از اجزاء طرح نو‌سازندگی جامعه بشمار می‌آمد. آن‌ها در همه زمینه‌های طرح خود دست به تلاشی زدند که جامعه ایرانی تا آن زمان در چنان ابعادی مانندش را ندیده بود. هر چه ما امروز، در حد خودمان، از اسباب تجدد داریم آغازش به آن دوره بازمی‌گردد - از آموزش همگانی تا حزب سیاسی؛ از روزنامه تا رمان و تئاتر؛ از راه‌آهن سرتاسری تا صنعت سنگین، از پوشش درمانی تا برابری زن و مرد؛ از حقوق مدنی اقلیت‌های مذهبی تا عدم تمرکز و حکومت‌های انتخابی محلی. درست است که طرح مشروطه‌خواهان بیشتر روی کاغذ ماند و درست است که امروز ایران از جهاتی به عصر پیش از

مشروطه بازگشته است. ولی جنبش مشروطه نیروی برانگیزاننده جامعه ایرانی در راه پر دست انداز پیشرفت بود و همچنان هست. امروز هم ما در اصل با همان مسئله مرکزی جامعه ایرانی یعنی تجدد و معنی و کاربردهای آن، و راه‌های رسیدن به پیشرفته‌ترین کشورهای غرب روبرویم. امروز هم برای جامعه ما مردم‌سالاری و عدم تمرکز در برابر حکومت آخوندی و نظام متمرکز؛ ناسیونالیسم ایرانی در برابر تجزیه‌طلبی از یک سو و جهان‌گرایی globalization از سوی دیگر؛ توسعه اقتصادی در برابر تسلط بازار؛ توسعه اجتماعی در برابر نابرابری زن و مرد و شیعه و غیر شیعه و مسلمان و غیرمسلمان؛ و عدالت اجتماعی در برابر فاصله روزافزون طبقاتی قرار دارد. امکانات ایران برای گشودن مسئله تجدد و رسیدن به آرمان مشروطه‌خواهان و بالاتر از آن بسیار بیشتر شده است، ولی در اصل مسئله تفاوت چندانی نیست. هنوز مشروطه‌خواهی در بنیاد خود بهترین طرح یا پروژه برای ایران به شمار می‌رود.

از ۱۳۲۰/۱۹۴۱ بسیاری از نویسندگان، جنبش مشروطه را روی ملاحظات حزبی و ایدئولوژیک به سه دوره بخش کرده‌اند: مشروطه اول از ۱۲۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۲۸۶/۱۹۰۷ و گلوله‌باران مجلس؛ مشروطه دوم از ۱۲۸۸/۱۹۰۹ تا ۱۲۹۹/۱۹۲۱ و کودتای سوم اسفند؛ و مشروطه سوم از ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳ و سرنگونی مصدق. این نویسندگان تمام جنبش مشروطه را در مجلس خلاصه می‌کنند. هر وقت مجلس صاحب‌اختیار بود مشروطه هم بود. این فرو کاستن جنبش نو‌گری و تجدد ایران به یکی از اجزاء آن، با ابعاد واقعی جنبش مشروطه و همچنین با واقعیت نقش مجلس در بیشتر

سال‌های محدود برتری آن، نمی‌خواند. با توجه به این واقعیت‌هاست که می‌باید سرتاسر تاریخ ایران را از دهه پایانی سده نوزدهم تا دهه هفتم سده بیستم به‌عنوان دوره مشروطه شناخت. آن دورانی بود که گفتمان (دیسکور) تجدد و نو سازندگی و توسعه بر جامعه ایرانی چیره شد و جامعه سنتی را چنان از راه‌های هزارساله‌اش بیرون برد که ارتجاع حکومت اسلامی نیز جز انحرافی از آن به شمار نمی‌رود و در پاره‌ای زمینه‌های اصلی در خدمت آرمان‌های مشروطه‌خواهان درآمده است.

مجلس دستاورد بزرگ مشروطه‌خواهان بود ولی در دوره‌های برتری خود از کار مهمی جز ایستادگی آبرومندانه یا پیروزمندانه در برابر دست‌اندازی‌های امپریالیستی برنیامد. از دوره دوم به بعد پس از اصلاح قانون انتخابات، زمین‌داران بزرگ در شهرستان‌های کوچک‌تر، فرایند انتخاباتی را کنترل می‌کردند مجلس نماینده اکثریت مردم ایران بشمار نمی‌آمد و در بیشتر دوران چیرگی‌اش یک عامل بازدارنده پیشرفت به شمار می‌رفت. گذشته از این در سال‌های پیش از رضاشاه، ایران در یک نظام فئودالی، کشوری تکه‌تکه و بخش‌هایی از آن در اشغال بیگانگان بود و حتا بانک و گمرکاتش از سوی آن دولت‌ها اداره می‌شد. در بیشتر پانزده سال اول مشروطه اصلا مجلسی در کار نمی‌بود و میانگین عمر کابینه‌ها از دو ماه و بیست‌وسه روز نمی‌گذشت. در سال‌های پس از شهریور هم مجلس نمایش بهتری نداد. بیشتر کابینه‌ها عمری کوتاه داشتند و نمایندگان مجلس به‌اندازه‌ای دنبال منافع شخصی خود و بازپچه مراجع قدرت از درون و بیرون بودند که حتا مصدق با همه انتقاداتش از رضاشاه که مجلس را در اختیار خود درآورده بود گفت

مجلس دزدگاه است و در دشمنی با مجلس تا زیر پا نهادن قانون اساسی رفت و پارلمانی را که در حکومت خودش انتخاب شده بود منحل کرد.

برای آنکه دموکراسی در کشوری کار کند یک دستگاه اداری، از جمله یک دادگستری، که از نگهداری نظم برآید؛ و سطحی از توسعه اقتصادی و اجتماعی لازم است. در جهان سوم تنها کشورهایی که حکومت مرکزی نیرومند داشتند توانستند به درجه‌ای از مردم‌سالاری برسند. حتی پاره‌ای مستعمرات پیشین به‌ویژه در امپراتوری انگلیس از این نظر در وضعی بهتر از ایران آن روزها قرار داشتند. درباره دموکراسی هند بسیار می‌گویند. ولی هند در هنگام استقلال خود زیرساخت اداری و آموزشی قابل‌ملاحظه‌ای داشت و دادگستری آن مایه رشک هر کشوری در جهان سوم بود و هیچ ربطی به وضع ایران هشت دهه پیش نداشت که در هر گوشه‌اش یک آخوند یا دیوانی هر کار می‌خواست با مردم می‌کرد؛ و پایگاه آموزشی‌اش مکتب‌خانه بود.

این مشکل برقراری مردم‌سالاری در کشور واپس‌مانده را مشروط خواهان در همان چند سال اول دریافتند و تقریباً همه آنان به راه حل دست نیرومند روی آوردند. رضاشاه با پشتیبانی همگانی - جز یک اقلیت کوچک - به قدرت رسید و چنانکه در عمل ثابت شد در اجرای بیشتر برنامه مشروطه‌خواهان بسیار کامیاب‌تر بود. آنچه رضاشاه در بیست‌ساله بعدی توانست، در برنامه احزاب مشروطه و در بحث‌های مجلس‌ها و کتاب‌ها و مقالات نویسندگان زمان آمده بود.

موضوع در آن زمان این بود که کدام یک اولویت دارد: یک ایران یکپارچه با حکومت مرکزی پر قدرت، و برنامه گسترده توسعه اجتماعی و اقتصادی یا دموکراسی به معنی آزادی بی مسئولیت برای یک لایه نازک سیاستگران و روشنفکران که بیشتر در تهران تمرکز یافته بودند و مجلس و مطبوعات در اختیارشان بود؛ و بی نظمی و بی قانونی و رکود در همه جامعه؟ پس از سوم اسفند ۱۳۹۹/۱۲۹۹ بسیاری از خود آن روزنامه نگاران و سیاستگران نیز در گزینش حکومت نیرومند تردیدی به خود راه ندادند. جنبش مشروطه خواهی پیروز شده بود زیرا جامعه می خواست نو شود ولی حکومت مشروطه شکست خورده بود زیرا نمی توانست آرمان های خود را تحقق بخشد.

رضاشاه نیز به آنچه می خواست نرسید — هم به دلیل منابع اندکی که در اختیار داشت، و هم به دلیل تکیه بیش از اندازه به زور در اداره مردمی که پس از قرن ها سرکوفتگی، تشنه برعهده گرفتن مسئولیت های خود و مشارکت بودند. ولی او توانسته بود یکی از بزرگ ترین چرخش ها را به تاریخ ایران بدهد. میهن خود را از تجزیه حتمی رهانده بود؛ با پایه گذاری یک دستگاه اداری و ارتش نیرومند، از پاره های سرزمین ایران و اقوام گوناگون آن یک دولت-ملت امروزی ساخته بود؛ دولت را به صورت عامل توسعه و پیشرفت جامعه در آورده بود؛ یک زیر ساخت ارتباطی و آموزشی و اقتصادی امروزی به ایران داده بود؛ زنان را آزاد کرده بود، که در کنار اصلاحات ارضی محمدرضا شاه و انقلاب آموزشی پهلوی بزرگ ترین انقلاب اجتماعی تاریخ ایران بشمار می آید؛ به تسلط آخوندها بر آموزش و دادگستری

چنان ضربه‌ای زده بود که حتا حکومت اسلامی نتوانسته است آثار آن را به کلی برطرف کند.

پادشاهی سی و هفت ساله محمدرضا شاه بیشترش در کشاکش‌ها و بحران‌هایی گذشت که مجال چندانی برای دنبال کردن طرح نوسازی مشروطه نگذاشت. در پانزده ساله پایانی پادشاهی او آن طرح با توجه به امکانات بسیار بیشتر ایران با آهنگ شتابان و در ابعاد بی‌سابقه‌ای از سر گرفته شد که نقاط قوت و ضعف آن را آشکارتر ساخت. یکبار دیگر همه قدرت در تهران و در شخص پادشاه تمرکز یافت و برنامه‌ای برای توسعه همه‌سویه اجتماعی و اقتصادی به اجرا درآمد که ایران را برای نخستین بار در نیمه دوم هزاره دوم — از اوج زودگذر دوران صفوی — به مرحله "زمین کند" (take off) در اصطلاح توسعه اقتصادی، مانند هواپیما در لحظه‌ای که از زمین کنده می‌شود و می‌تواند به نیروی خودش پرواز کند) رساند. اما به سبب همان تمرکز قدرت‌ها و محدودیت نظرگاه یا پرسپکتیو طرح توسعه، نه تنها به فساد و اتلاف منابع و اولویت‌های نادرست انجامید، بلکه ضعف و آسیب‌پذیری سیاسی جامعه ایرانی را به درجات خطرناکی رساند که در انقلاب اسلامی نمودار شد. تمرکز همه تصمیم‌گیری‌ها در دست‌های یک‌تن، باکم و کاستی‌هایی که هر انسان معمولی دارد، سبب شد که راه بر هرگونه زیاده‌روی و اشتباه در قضاوت، و دوست‌بازی و خویشاوند پروری در امور عمومی، به حدی که یک حلقه کوچک پیرامون پادشاه بر فراز یک گروه سرمایه‌داران بانفوذ سیاسی سهم شیر را از دارائی ملی داشت، گشوده شود. یک نفر را که در روز می‌باید ده‌ها تصمیم کوچک و بزرگ بگیرد بهتر می‌توان زیر همه گونه تأثیرات قرارداد.

تأکید بر پیشرفت کمی و آماری، سبب شد که طرح توسعه کمتر به ژرفای جامعه برود و بهره‌گیری درست از منابع شگرفی که با مقیاس‌های ایران در اختیار بود نشود. توسعه ایران در آن سال‌ها حتا از نظر صرف اقتصادی ناقص و ناهماهنگ بود. نقص و ناهماهنگی بزرگ‌تر در زمینهٔ سیاسی بروز کرد. یکی از بزرگ‌ترین خدمات پادشاهان پهلوی، پروراندن یک طبقه متوسط امروزی نیرومند بود که برای نخستین بار در جامعه ایرانی پدیدار شد. جامعه صنعتی و دمکراتیک بی این طبقه متوسط شدنی نیست. در سال‌های محمدرضا شاه این طبقه به درجه‌ای از قدرت رسیده بود که می‌توانست دست در دست یک پادشاه اصلاحگر - که محمدرضا شاه می‌بود - جامعه صنعتی دمکراتیک ایران را بسازد. اما طبقه متوسط بالاگیرنده ایران بجای آنکه مقام شایسته‌اش را در اداره جامعه بگیرد، پیوسته نه‌تنها با موانع سیاسی گوناگون روبرو می‌بود بلکه آشکارا از سوی رهبری سیاسی تحقیر می‌شد. دست‌کم از دهه چهل/شصت دیگر نمی‌شد مردم ایران را متهم کرد که هنوز شایستگی حکومت بر خود ندارند و می‌باید اختیارشان به دست یک رهبر و خدایگان و پیشوا باشد که همه‌چیز را می‌داند و از همه‌کس بهتر می‌تواند.

دوره مشروطه در میان دستاوردهای بزرگ و کاستی‌های کمرشکن با انقلاب اسلامی، که تبلور همه گره‌های فرهنگ و جامعه و سیاست ایران بود، به پایان رسید ولی به ایرانیان درجه‌ای از مدرنیته یا تجدد چشاند که پس‌از آن دیگر به هیچ نام و با هیچ وسیله‌ای نمی‌شد از چشایی آنان بیرون آورد. بیدار شدن ناسیونالیسم به خواب‌رفته ایرانی و احساس سربلندی برحقى به تاریخ سه‌هزارساله این

سرزمین درنام کنونی‌اش ایران، یک جلوه این تجدد بود؛ برچیدن خان‌خانی و آزادی زنان و روستائیان و پیدایش طبقه متوسط ایران جلوه دیگر آن. مردم ایران هیچ‌گاه پیش و پس‌از آن به چنان سطح زندگی نرسیده بودند و نرسیدند. جامعه ایرانی همه اسباب زندگی امروزی را، هرچند ناکافی، به دست آورد، و دولت ایران جای خود را در جامعه بین‌المللی بازیافت. مشروطه‌خواهان از هر گرایش، با همه کزروی‌ها و کوتاهی‌هایشان، خدمتی به کشور خود کردند که هرچه می‌گذرد نمایان‌تر می‌شود.

بااین‌همه شکست انکارناپذیر طرح مشروطه در نخستین دوران آن تا پیش از انقلاب اسلامی، بازنگری گسترده‌ای را در فلسفه و شیوه‌های مشروطه‌خواهان می‌طلبید. این بازنگری از همان نخستین سال‌های انقلاب آغاز، و به‌عنوان مشروطه نوین، پایه برنامه سیاسی حزب مشروطه ایران شد. مشروطه نوین درواقع بازگشتی به پیام و معنای اصلی جنبش مشروطه‌خواهی یعنی تجدد بود که دهه‌ها در غوغای حزبی کردن تاریخ هم روزگار ایران و دادن تصویری یک‌بعدی از جنبش مشروطه گم‌شده بود. مشروطه مفهومی بسیار ژرف‌تر و پیرامنه‌تر از آن داشت که به‌ویژه از سال‌های جنگ دوم به ایرانیان تلقین می‌شد و اندک‌اندک آن را به حد یک‌شکل حکومت، آن‌هم استبدادی، (در دست مخالفان گوناگون رژیم پادشاهی) یا نمایشی زورکی (در دست رژیم) پائین آورده بودند. این از کوتاهی‌های بزرگ پادشاهی پهلوی بود که به‌عنوان زاده جنبش مشروطه و برآورنده بیشتر آرزوهای دیرباور مشروطه‌خواهان، آن‌همه کوشش در ندیده گرفتن مشروطه داشت. چنانکه دیدیم ناسیونالیسم و آزادیخواهی و توسعه و عدالت

اجتماعی در یک مجموعه به هم پیوسته، طرح مشروطه را می‌ساختند. تجدد در آغاز سده گذشته برای رهبران فکری و سیاسی مشروطه در هر چهار صورت آن جلوه می‌کرد. مشروطه خواهان نوین این طرح را در تمامیتش گرفته‌اند و آن را پیراسته از تناقضات و کم‌وکاستی‌های فلسفی و سیاسی دوران هفتادساله مشروطه به جامه پایان سده بیستمی‌اش درآورده‌اند.

فصل دو

ناسیونالیسم

مهم‌ترین ویژگی جنبش مشروطه و نخستین انگیزه آن ناسیونالیسم بود، یک ناسیونالیسم نگه‌دارنده و دفاعی در جهانی آزمند، و در کشوری که هرکس می‌کوشید دستی در آن داشته باشد. مشروطه خواهان از آنجا آغاز کردند که برای درآوردن ایران از چیرگی نیروهای بیگانه و یکپارچه کردن سرزمینی در حال از هم پاشی چه چاره‌هایی می‌باید اندیشید. مردم‌سالاری و توسعه اقتصادی و اجتماعی، آنچه بعدها تاریخ‌نگاران جنبش مشروطه اندیشه آزادی و ترقی اصطلاح کردند، هدف‌هایی بودند برای رسیدن به هدف بالاتر نگهداری استقلال و یکپارچگی ایران. گذشته از انفجار احساسات ملی که در آثار آن دوران می‌توان یافت، این حس ناسیونالیستی تنها توضیحی است که بر پدیده نه‌چندان عادی پیوستن گروه بزرگی از روحانیون - دست‌کم در نخستین مراحل - به آن جنبش می‌توان یافت. روحانیون در دوره قاجار صاحب‌اختیار کشور بودند و دست در دست دربار و شاهزادگان سرنوشت مردم را تعیین می‌کردند. آن‌ها هیچ دلیل شخصی و گروهی برای پیوستن به جنبشی که دربار و شاه را ضعیف می‌کرد نمی‌داشتند. روشنفکران

مشروطه آن‌ها را با انگشت نهادن بر سرشکستگی ملت مسلمان در زیر چکمه امپراتوری‌های مسیحی به پیکار خود کشیدند. احساس ملی ایرانیان عصر مشروطه، قرار دادن ایران، نه بالاتر، بلکه پیش از هر چیز دیگر، از یک نیاز و عاطفه طبیعی برمی‌خاست و هنوز برای تقریباً همه ایرانیان به همان صورت احساس می‌شود. ایران همه آن چیزی است که ما به‌عنوان ایرانی داریم. نبردها و فداکاری‌ها و دستاوردهای استثنائی یک‌صد نسل ایرانیان است که ایران را می‌سازد. بزرگ‌ترین این دستاوردها سرزمین و مردمی است که ایران بی آن بیش از یک نام تاریخی نخواهد بود. این سرزمین مرز پرگهر نیست و این مردم بالاترین مردمان روی زمین نیستند. ولی کار شگرفی بود که در سه هزار سال و در چنین گذرگاهی، سرزمین پهناور گوناگونی میان دو دریا و جمعیت بزرگ‌مردمان تاب‌آور (پرطاقت) و پرمایه آن نگه‌داشته شدند و هنوز می‌توانند سرهای خود را بالا بگیرند. چه وظیفه‌ای بالاتر و به طبیعت زندگی نزدیک‌تر که این تکه خاک در کوره تاریخ رفته همچنان نگه‌داشته شود و این مردم از امواج بلا بدر آمده باز به بلندی‌هایی که شایستگی‌اش را دارد برسد.

از ناسیونالیسم همه گونه سوءاستفاده شده است، از این رو می‌باید آن را تعریف کرد. (بزرگ‌ترین سوءاستفاده از سوسیالیسم و مرحله تکاملی آن کمونیسم شد که آن را بزرگ‌ترین اشتباه بشریت خوانده‌اند). ناسیونالیسم احساس تعلق است به دولت - ملت و احساس تعهد به دفاع از آن و پیشبرد آن. ملت-دولت پدیده مدرنی است به این معنی که در قرن هفدهم تعریف شد و در عهدنامه‌ای رسمیت پیدا کرد ولی اختراع آن زمان نیست. چین بسیاری از

ویژگی‌های یک دولت-ملت پیشامدرن را از ۲۳۰۰ سال پیش داشته است؛ یا ژاپن، کره، ایران. این کشورهای تاریخی همیشه دارای عناصری از دولت-ملت بوده‌اند که گاهی ضعیف‌تر و گاهی قوی‌تر شده است.

عناصر دولت-ملت عبارت‌اند از یک: مردم، مردمی که به مرحله ملت شدن رسیده‌اند. مردم آبی هستند که در بستر رودخانه‌ای که ملت است جریان دارد و در آن بستر شکل می‌گیرد. مردم عوض می‌شوند؛ آب رودخانه هیچ‌گاه یکی نیست ولی بستر رودخانه دائماً جابجا نمی‌شود. ملت بستر رودخانه و آن ظرفی است که مردم در آن ریخته شده‌اند — ظرف تاریخی، فرهنگی و معنوی و منافع مشترک، ظرف بستگی‌ها و ارتباطاتی که به خودآگاهی افراد این مردم راه می‌یابد و به یکدیگر و به آن بستر که آب‌و خاک باشد ولی فقط آب‌و خاک هم نیست تعلق می‌یابند. عنصر دوم حکومت است. مردم پراکنده بی یک حکومت، بی یک اقتدار *authority*، که آن‌ها را زیر یک سقف، در یک چهارچوب حقوقی بیاورد، دارای ویژگی‌های ملت نمی‌شوند. آن چهارچوب حقوقی نامش حکومت است. آنگاه مردم، سرزمینی را که آن حکومت یا چهارچوب حقوقی بر آن حاکمیت دارد از خودشان می‌دانند و گرنه سه هزار سال پیش در کشور ما مردمانی در هر جا زندگی می‌کردند و ربطی به هم نداشتند. این سرزمین هم بود، کوه‌ها بود و آب‌و خاک بود ولی ربطی به ایران نداشت. آن‌ها هم ایرانی نبودند. تا هنگامی که دولتی که از همان آغاز نخستین امپراتوری "جهانی" شد به آنان خودآگاهی ملی داد.

مردمانی با ویژگی‌های گوناگون زبانی، نژادی، مذهبی که با همه تفاوت‌ها در طول تاریخ دراز همزیستی و احساس و منافع مشترک ملت ایران را ساختند .

پس آن ظرف، آن بستر که ملت باشد، یک جزء مردمی دارد؛ یک جزء حقوقی دارد، که جزء مردمی را به هم پیوسته است و یک جزء جغرافیایی دارد یعنی حدودمرزی که آن مردم را از دیگران جدا می‌کند. برای تشکیل دولت-ملت گردآمدن سه عنصر — مردم، حکومت و جغرافیا — در یک فرایند تاریخی لازم است و نمی‌توان یک‌شبه ملت شد. با این ترتیب دولت-ملت ربطی به قرن هفده یا نوزده و انقلاب فرانسه ندارد. همیشه به صورتی بوده، همیشه یک ظرف جغرافیایی، یک بستر ملی، یک عنصر مردمی، و تاریخی بوده که مدت‌های دراز آن مردم سرنوشت مشترک داشته‌اند، باهم بوده‌اند. همان فرانسه، و انگلستان نیز، در جنگ‌های صدساله (سده‌های چهارده و پانزده یک‌شور ناسیونالیستی را تجربه کرد که در شخصیت ژاندارک تجسم یافت. هر دو کشور به‌عنوان ملت‌های دارای خودآگاهی ملی به ترتیب به حدود هزار سال پیش برمی‌گردند .

عنصر تاریخی در ملت و در ناسیونالیسم فوق‌العاده مهم است . یعنی بلافاصله بعد از عنصر مردمی می‌آید. زیرا تاریخ شامل جغرافیا و حکومت هم هست و در آن‌ها جریان دارد. تاریخ ایران یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های ملی ماست، از تمام منابع نفت و گاز ما مهم‌تر است که البته این تاریخ شامل فرهنگ ما هم هست. موتوری است که دائماً می‌تواند جامعه ما را پیش ببرد. جنبش سبز هم موتورش این تاریخ است: ما فرزندان آن پدران و مادران هستیم.

برای ما ناسیونالیسم، در صورت نگه‌دارنده نه تجاوزکارانه؛ و دمکراتیک، نه فاشیستی، ارزش دارد. باآنکه "ملی" و دمکراتیک لزوماً یک مقوله نیستند پیوند ارگانیک آن‌ها را نباید نادیده گرفت. می‌توان ناسیونالیست بود و منش و باورهای دمکراتیک داشت و برعکس بسیار رهبران بوده‌اند که شیوه‌های دمکراتیک را با وظیفه دفاع و پیشبرد کشور ناسازگار دانسته‌اند. ناسیونالیسم در اروپای عصر جدید — از سده هفدهم — هم در سنت دمکراتیک و هم در سنت غیر دمکراتیک پرورش یافت و زمان‌هایی بود که ناسیونالیسم غیر دمکراتیک دست بالاتر را داشت. اما پیروزی سرانجام باسنت دمکراتیک بوده است. ناسیونالیسم غیر دمکراتیک در اروپای مرکزی، دو جنگ جهانی و "هولوکاست" را برپا کرد و امروز هم در اروپای خاوری بزرگ‌ترین دشمن ملت‌ها و اقوام است. در کشور خود ما ناسیونالیسم غیر دمکراتیک با همه دستاوردهای شگرف خویش از رسیدن به هدف‌هایش برنیامد و پیاپی به شکست‌های مصیبت‌بار دچار شد. نشان‌دن یک فرد یا گروه کوچک (الیگارش) بر تارک ملت و اندک‌اندک بجای ملت، در بهترین شرایط نمی‌گذارد نیروهای مردم به‌تمامی بسیج شود و در بدترین شرایط به تباهی سیاسی و اخلاقی می‌انجامد. حتا افراطی‌ترین ملی‌گرایان و ملت‌پرستان نیز نمی‌توانند بی‌متزلزل ساختن پایه‌های فکری خود حق افرادی که ملت را — در کنار تاریخ و فرهنگ، یعنی حافظه و میراث ملی — می‌سازند انکار کنند. این‌که ملت بیش از حاصل جمع افراد خویش است درست؛ ولی آیا ضد حاصل جمع افراد خویش نیز هست؟ آیا افراد هیچ سهمی در این کلیت ندارند؟ آیا می‌توان افراد ملت را که واقعیت دارند در برابر مفهوم مجرد

دولت به هیچ شمرده و حداکثر بر ای‌شان حق فدا شدن در راه هدفی که رهبری می‌گذارد شناخت؟

سیاست‌پیشگان و آن‌ها که در تبلیغات کار می‌کنند گرایش بدان دارند که در هر دوره تاریخی، بهترین رویدادها و خوش‌ترین روزها را بگیرند و عمومیت دهند: مگر داریوش و انوشیروان دمکرات بودند؟ این هنر محدود کردن چشم‌انداز تاریخی به کار فریب دادن خود و دیگران می‌آید. خطرناک‌ترین نمونه‌اش را در اسلام‌گرایان، اسلامی‌های رادیکال، می‌توان یافت که از هزار و چهارصد سال واقعیت اسلامی در اندیشه و عمل یک دوره کمتر از دو نسل اول را می‌گیرند و به نام یک "آرمان‌شهر تحقق‌یافته"، یک عصر زرین که باز می‌تواند بیاید، ایران و افغانستان و الجزایر و پاکستان‌های جهان را پدید می‌آورند. اما اگر چشم‌انداز تاریخی در گستره شایسته نامش گرفته شود، کیش شخصیت یا ایدئولوژی همواره در برابر مردم‌سالاری رنگ می‌بازد. (آن عصر چندان نیز زرین نبود و از چهارخلیفه راشدین جز ابوبکر که زود درگذشت همه به دست مسلمانان کشته شدند و فساد و جنگ خانگی، دوران دو خلیفه آخری را پوشانید. عصر زرین تنها با جهان‌گشائی‌ها و تاراج‌های استثنائی امکان‌پذیر گردید.)

دمکراسی به معنی مشارکت توده‌های بی‌شمار مردم در کشورداری در درازمدت از بهترین دوره‌های دیکتاتوری برتر بوده، از کارهای بزرگ‌تری برآمده است. در جهان امروز، ما شاهد پیروزی جهانگیر و احتمالاً نهائی مردم‌سالاری بر نظام‌هایی هستیم که در آن مردم را به نام یک کلیت مجرد (ملت، طبقه، امت، خلق) و یا به نام یک حق برین transcendental (حق "ابرمردی" به نام امام، پیشوا،

پادشاه، رهبر) از حاکمیت خود بی‌بهره کرده‌اند. جامعه‌هایی که مردم، همان مردم کم‌سواد ناآگاه و سرگرم امور روزانه خودشان، تعیین‌کننده و ترازوی مصالح ملی بوده‌اند ثبات و قدرت بیشتر و دستاوردهای بزرگ‌تری داشته‌اند. چنانکه آن فیلسوف یونانی دو هزار پانصد سال پیش می‌گفت مردم قاضیان خوبی نیستند ولی قاضیان خوب را برمی‌گزینند. پدران انقلاب مشروطه از آبشخور اندیشه‌های ترقی‌خواهانه اروپا نوشیده بودند — پیش از آنکه زهر فاشیسم و نژادپرستی و مارکسیسم - لنینیسم آن را بیالاید. آن‌ها از جنبه نظری، سنت‌گرایی مذهبی و نخستین خیزاب‌های بنیادگرایی را تا پنجاه‌ساله بعدی مغلوب کردند. ما فرزندان بافاصله چهار نسل، آن سرچشمه‌های زندگی‌بخش راداریم و تجربه‌های شیرین و بیشتر تلخ آن چهار نسل را؛ و امروز می‌توانیم با گام‌های استوارتر و دیدگان بیناتر بر راهی برویم که از دو هزار و پانصد سال پیش روشن‌ترین ذهن‌ها و جامعه‌ها بر انسانیت گشوده‌اند.

ناسیونالیسم، آن‌گونه که ما درمی‌یابیم، در زمینه‌های سیاست خارجی و فرهنگی بر برنامه سیاسی حزب تأثیر می‌گذارد.

الف - سیاست خارجی

دنایای سده بیست و یکم دنیای پیوستن همه‌چیز به همه‌چیز است؛ نفوذ کردن اندیشه‌ها و الگوهای رفتاری بر یکدیگر، و همسانی و یکسانی است که در پاره‌ای زمینه‌ها ناگزیر است. بر این پدیده جهان‌گرایی globalism یا globalization نام نهاده‌اند. ناگفته پیداست که جهان‌گرایی به سود فرهنگ‌های غنی‌تر و تمدن‌های

نیرومندتر عمل می‌کند و در برابر آن می‌توان سه واکنش نشان داد: یا با همه نیرو بدان پیوست، مانند امریکای شمالی و کشورهای اروپائی و ژاپن و کره جنوبی و استرالیا و زلاندنو که دست بالاتر را در این فرایند دارند؛ یا خود را با آن سازگار کرد، مانند چین و هند و مالزی و یکی دو کشور دیگر آسیا و امریکای لاتین؛ یا از آن برکنار ماند مانند بقیه دنیا. در این میان کشورهای اسلامی این ویژگی را دارند که نه تنها برکنارند بلکه با همه نیرو در برابر جهان‌گرایی ایستادگی می‌کنند و اسلام را همچون سپری بر سر همه نیروهای محافظه‌کاری و ارتجاع کشیده‌اند.

اما جهان‌گرایی صورت دیگر و کامل‌تر فرایند تجدد (مدرنیته) است که از شش سده پیش آغاز شد و جهان اسلامی از سیصد سال پیش درنبردی بازنده با آن درگیر است. "اسلام در برابر تجدد یا جایگزین تجدد" استراتژی شکست و واپس‌ماندگی بوده است. محافظه‌کاران اسلامی تنها توانسته‌اند روند تجدد را به زیان توده‌های مردم خود کندتر کنند (نمونه‌اش عربستان سعودی و نمونه فاجعه فاجعه‌بارش افغانستان)؛ و بنیادگرایان اسلامی که از اسلام خواستند یک نیروی انقلابی در برابر تجدد بسازند در ایران و الجزایر و هر جای دیگر به اسلام آسیبی زده‌اند که اسلام سیاسی از آن کمر راست نخواهد کرد. هیچ فرهنگی نتوانسته است در برابر تجدد ایستادگی کند.

در برابر جهان‌گرایی نیز نفی کردن و کنار کشیدن و دیوارها را بالا بردن سودی نخواهد داشت. این روند مقاومت‌ناپذیر اقتصاد و فرهنگ جهانی است زیرا با نفس پیشرفت یکی است. نفی کردن آن نه عملی و نه به سود ملت‌هاست و پیوستن بدان هویت و منافع ملی ایران را به خطر نخواهد انداخت. دویست سال پیش و صدسال

پیش نیز ما در برابر تجدد همین حالت را داشتیم. محافظه کاران از نوسازی و اصلاحات جلوگیری می کردند زیرا گویا با هویت "ایرانی -اسلامی" ما، یعنی آن ویژگی های جامعه ایرانی که گروه های فرمانروا از آن برای زور گوئی خود بهره برداری می کردند، در تضاد می بود. (ما یک هویت مشترک بیشتر نداریم و آن هم هویت ایرانی است.) امروز با همه انقلاب و حکومت اسلامی، ما، هم ایرانی تریم؛ هم در وضعی بهتر از آن زمان بسر می بریم. به جهان گرایی می باید پیوست و بر آن سوار شد، بدین معنی که در شمار بازیگران و نه بازیچه های آن درآمد و به تعدیل زیاده روی های آن یاری داد. حلقه برندگان در این اقتصاد نوین جهانی گشاده تر می شود؛ می خواهیم در این حلقه جای گیریم و به دیگران در پیرامون خود نیز کمک کنیم.

ما در عین آنکه از هر نظر با جریان اصلی اقتصاد و فرهنگ جهانی پیش خواهیم رفت، به افزودن بر سهم ایران و نیرومند کردن حضور آن در این جریان خواهیم کوشید و هویت مشخص ایرانی را در جهانی که رو به یک شکلی می رود حفظ خواهیم کرد. در برابر این خیزاب بالاگیرنده با دیوار کشیدن برگرد خود و دشمنی ورزیدن نمی توان ایستاد. واپس ماندگانی که دشنام به سرمایه داری و شرکت های چندملیتی از زبان شان نمی افتد وقت شان را تلف می کنند. آن ها بی هیچ مشارکتی در سیر شتابنده پیشرفت، جز ریزه خواران و خرده مصرف کنندگان همان شرکت ها و همان سرمایه نیستند که بی آن ادامه زندگی شان نیز ممکن نیست. بجای هرزه گردی ها بر ساحل می باید "به دریا آمد و با موجش درآویخت." ما شرکت های چندملیتی را نمی توانیم از میان ببریم و شمار آن ها هرچه بگذرد

بیشتر خواهد شد؛ ولی می‌توانیم خودمان شرکت‌های چندملیتی داشته باشیم. سرمایه رو به افزایش و تمرکز دارد و به شرط آنکه به سود ملی ما باشد و به انحصار نینجامد هیچ چیز بدی نیست. می‌باید ایران را پذیرای بیشترین سرمایه و تکنولوژی و مدیریت در بالاترین حد ممکن ساخت، تا نوبت بازیگری در صحنه به ما نیز برسد. در عصر جهان‌گرایی و پایان رویارویی مسلحانه ابرقدرت‌ها و اردوگاه (بلوک)‌های نظامی فراپافت استقلال نیز نیاز به بازنگری دارد. ایرانیان به دلیل تاریخ ناشاد دوران دراز استعماری به‌ویژه در موضوع استقلال حساسیت دارند ولی امپریالیسم به معنایی که از سده پانزدهم تا بیستم تاریخ و جغرافیای جهان را دگرگون کرد پایان‌یافته است و به همراه آن تصویری که از استقلال داریم. امروز اشغال و حتا اداره کشورها دیگر صرف نمی‌کند. مسئله اصلی در استقلال، آن است که چه اندازه منابع یک کشور صرف خودش می‌شود. کشوری مانند آلمان با حضور سربازان آمریکائی و پیچیده در همه گونه پیوندهای نظامی و سیاسی و اقتصادی فرامرزی با ماهیت‌های بسیار نیرومند که دارائی‌های مادی و انسانی‌اش بهره دیگران نمی‌شود و بیشتر برای خودش می‌ماند مستقل‌تر است تا مثلاً جمهوری اسلامی که از قطر تا چین دست تاراج بر اقتصادش گشوده‌اند، و سهم هر لبنانی یا فلسطینی از درآمد نفتی آن بیش از میانگین ایرانیان است، و سیاست خارجی‌اش در فرمان‌بری از این‌وآن و دشنام دادن به آن و این خلاصه می‌شود و درس‌خواندگانش هر سال تا دویست هزار تن از میهن می‌گریزند. جمهوری اسلامی لاف استقلال می‌زند. زیرا با زوال شوروی که نیازی به پیمان‌های نظامی با دیگران نمی‌گذاشت همزمان گردید.

اما آیا منابع ایران صرف مردمش می‌شود؟ به استقلال باید این‌گونه نگاه کرد وگرنه از نظر آموزش، تکنولوژی و صنعت و بازرگانی، جهانیان به هم وابسته‌تر، و مردمان با آشنایی ژرف‌تر با فرهنگ‌های دیگر چند هویتی می‌شوند که چه‌بتر .

چنان وابستگی‌ها به جهان پیشرفته، به همان قدرت‌های استعماری کلاسیک دیروز، برای استقلال یک کشور کم‌زبان‌تر است تا به حال پاریای بین‌المللی مانده‌های کره شمالی و برمه و جمهوری اسلامی در آمدن .

سیاست خارجی ایران یک "ایدئولوژی" (با الف کوچک) بیشتر ندارد: پیشبرد منافع ملی ایران. ولی منافع ملی را به صدگونه می‌توان دید. کسانی می‌توانند حتا به سرزمین‌های دیگران نیز به این نام لشگر بکشند. ایران در منطقه‌ای قرار گرفته است بسیار بی‌ثبات و آشفته؛ و از نظر سیاسی و فرهنگی بر روی هم سخت واپس مانده. در همسایگی ایران، ترکیه و عراق دچار بحران ملی هستند و عراق تا مدت‌ها یک کانون خطر بزرگ برای همه خواهد بود. افغانستان نکبتی است که بدان نام کشور داده‌اند. جمهوری آذربایجان در چنبر بازماندگان مافیای کمونیست پیشین آماده فرورفتن در هر منجلابی است که پیش آید. پاکستان در چنگال اسلامی گری رادیکال، دستخوش بحران همیشگی سیاسی است و هر لحظه می‌تواند در کنار افغانستان یک مرکز تروریسم جهانی شود و صدها هزار تن را به ایرانی که اقتصاد خود را به راه انداخته باشد سرازیر کند. در خلیج فارس که تا دهه هشتاد بیشتر یک دریاچه ایرانی شده بود، به سبب سیاست‌های ناپخته و تجاوزکارانه جمهوری اسلامی و عراق، حضور نمادین امریکا تا پیش از انقلاب اسلامی به

استقرار یک ناوگروه رزمی کامل هواپیمابر (ناوگان پنجم که برای این منظور سازمان داده شد) انجامیده است که کشورهای همسایه جنوبی ایران در زیر سایه آن می‌توانند آسوده بسر برند. در دریاهای جنوب ایران هرچه هست نیروی نظامی امریکاست و تقریباً هیچ چیز دیگر. در آسیای مرکزی و قفقاز هر جا نقطه خطری است؛ و ما هنوز با روسیه و بلندپروازی‌هایش سروکار داریم - هرچند خوشبختانه برای نخستین بار در سیصد سال با آن هم‌مرز نیستیم و این خطر همیشگی از ایران برداشته شده است.

در چنین منطقه جغرافیائی نمی‌توان با تکرار فرمول‌هایی مانند داشتن روابط دوستانه متقابل با همه همسایگان و وفاداری به اصول سازمان ملل متحد و داشتن روابط دوستانه با کشورهای دیگر به شرط رعایت آن اصول، گریبان خود را از بحث سیاست خارجی رها کرد. ما نه تعهد و بدهی به کسی داریم نه چشمداشتی به منافع دیگران. دفاع از حقوق فلسطین یا شیعیان لبنان یا شیعیان و مسلمانان هر کشور دیگر وظیفه ما نیست. برای ما تفاوتی ندارد که چند در صد جمعیت کشورهای پیرامونمان شیعه هستند یا در بسنی چند نفر مسلمان‌اند. پیشبرد شیعی گری (آن‌هم به بهای پرداخت حقوق ماهانه به افراد) برایمان اهمیتی ندارد. منابع ایران می‌باید گذشته از کمک‌های بشردوستانه، برای بهروزی ایرانیان در داخل و برای پیشبرد بازرگانی و فرهنگ ایران در خارج، به‌ویژه در پیرامون ما، هزینه شود. در آسیای باختری و مرکزی و خاورمیانه ما به دلیل اینکه مانند بسیاری کشورهای دیگر تجدیدنظرطلب نیستیم یعنی نمی‌خواهیم مرزهای بین‌المللی دست بخورند، می‌توانیم و می‌باید عاملی برای تثبیت منطقه باشیم. مانند پیش از

انقلاب اسلامی، حضور ما می‌تواند برای جلوگیری از حرکات تجاوزگرانه دیگران نسبت به یکدیگر بس باشد. برای این منظور می‌باید از خودمان آغاز کنیم. اگر کشورهای منطقه ایرانی را ببینند که بی‌هیچ طمع ارضی یا آرزوی تسلط بر دیگران و دور از بلندپروازی‌های اتمی باکمال قدرت از یکپارچگی و منافع ملی خود دفاع می‌کند و مثلاً در خلیج فارس یک سانتیمتر از قلمرو ملی را به هیچ نیرویی وانمی‌گذارد، بسیار به تعدیل رفتار رژیم‌های بی‌مسئولیتی مانند عراق صدام حسین (آن روزها) کمک خواهد شد. ما طبعاً تجاوز هیچ کشوری را در منطقه خود تحمل نخواهیم کرد.

ایران قرار گرفته در یکی از خطرناک‌ترین مناطق جهان، نیاز به نیروی دفاعی بر قدرتی دارد که از هیچ هم‌اورد احتمالی کمتر نباشد. هرج‌ومرج نظامی کنونی و نیروهای مسلح تقسیم‌شده میان ارتش و پاسداران، کشور ما را از قدرت دفاعی شایسته آن بی‌بهره ساخته است. ارتش تحقیرشده ایران می‌باید به جایگاه والای خود بازگردانده و سهم سزاوارش از منابع ملی به آن داده شود. سپاه پاسداران می‌باید در ارتش ملی ایران ادغام گردد و بجای نقش سرکوبگری که برای آن در نظر گرفته‌اند، مانند دوران جنگ با عراق، وظیفه دفاع از یکپارچگی و حاکمیت ملی را بر عهده گیرد.

موقعیت استراتژیک یگانه ایران در منطقه — دسترسی به دو دریا؛ چهارراه ارتباطی آسیای مرکزی، خاورمیانه، اروپا، شبه‌قاره؛ مسیر یک‌راه ابریشم تازه؛ همسایگی بیشتر منابع گاز و نفت جهان؛ مرکز یک بازار یک میلیارد و چند صد میلیون نفری — یکی از برنده‌ترین برگ‌های ماست. ایران با بهره‌گیری از این موقعیت، که مستلزم

سیاست خارجی هوشمندانه، و گسترش شبکه ارتباطی و زیرساخت صنعتی و مالی مدرن است خواهد توانست یک بازیگر عمده در صحنه جهانی شود.

تا آنجا که به قدرت‌های جهانی مربوط می‌شود - آمریکا، جامعه اروپائی، روسیه، ژاپن و به‌زودی چین و هند - همه آن‌ها می‌توانند به ما برای پیشرفت‌مان کمک کنند. کشورهای غربی به‌ویژه بسیار چیزهای سودمند دارند که به ما بیاموزند و بدهند، از فنلاند کوچک گرفته تا امریکای ابرقدرت. ایران هیچ دلیلی برای دشمنی با کشوری ثروتمند و پیشرفته مانند اسرائیل که متحد طبیعی ما در آن منطقه است و بیشترین کمک‌ها را می‌تواند به ما بکند ندارد. روسیه در قفقاز و آسیای مرکزی رقیب ماست. ولی با ما در پیکار برضد تروریسم سود مشترک دارد و به سبب نزدیکی جغرافیائی، در آینده یکی از بزرگ‌ترین منابع انتقال تکنولوژی و طرف‌های بازرگانی ایران می‌تواند باشد.

ب - سیاست فرهنگی

فرهنگ دو تعبیر دارد در زبان‌های فرنگی، یکی "فرهنگ بالا" ست مانند هنرها، فلسفه، مطالعات دانشگاهی. فرهنگ بالا مربوط به آدم‌هایی است که فرهیخته و بافرهنگ نامیده می‌شوند. ولی فرهنگ یک معنی وسیع و عمومی دارد. همه‌ی فرآورده‌های ذهن انسانی در حوزه فرهنگ می‌گنجد. در جهان ما فرهنگ در معنای گسترده و اعم خود، گسترش نامحدود و سریعی می‌یابد و نمی‌شود یک جامعه دور خودش - مثل ج.ا. - دیوار بکشد که جلوی "هجوم فرهنگی" را بگیرد. بیشتر کشورهای اسلامی با این رویکردها از جامعه‌های خود مرداب درست کرده‌اند. در زمینهٔ فرهنگ می‌باید

بجای دفاع از پشت دیوارهای فرو ریخته، به میدان تاخت و میداننداری کرد. هر روز دم از فرهنگ خود زدن و به آن دوردست‌ها نازیدن - در جهانی که فراورده‌های فرهنگی‌اش، بیشتر در تکنولوژی، هر ده سال دو برابر می‌شود - تنها بکار این می‌آید که ما را در خواب هشت‌صدساله نگهدارد. در ایرانی همه توانائی‌ها هست که باز در صف‌های نخستین فرهنگ‌سازان جهان درآید. ما تنها در همین دو سه نسل گذشته برای نخستین بار فرصت یافته‌ایم که درجه‌ای از دسترسی به فرهنگ امروزی (علوم، هنرها، شیوه زندگی) را برای توده‌های بزرگ ایرانیان فراهم‌سازیم. در عرصه فرهنگ جهانی نوبت ملت ما تازه فرا رسیده است.

پرورش استعدادهای توده مردم، مجهز کردن کشور به تکنولوژی نوین، گسترش زیرساخت فرهنگی به سراسر کشور، و گشودن درها بر روی بهترین فراورده‌های فرهنگی و صنعتی جهان پاسخ ما به مسئله هویت ملی خواهد بود. ملت ما با درآمدن به صورت یک قدرت فرهنگی و اقتصادی است که به عنوان ملت ایران آینده‌ای خواهد داشت. بهترین دوره‌های شکفتگی فرهنگی و اقتصادی ما در زمان‌هایی بود که رهرو شاه‌راه دادوستد دنیای پیرامونمان بودیم. فرهنگ‌پذیری ما در دو سده گذشته با آنکه به اندازه درخور نبوده، زندگی شخصی و ملی ایرانیان را عوض کرده است ولی هویت ملی ما آسیبی ندیده است. برعکس امروز، هم ما به ایرانی بودن خودآگاه‌تریم و هم دنیا ما را به عنوان ایرانی، بهتر می‌شناسد. منظور از هویت ملی نیز همین است نه عادت‌های ذهنی یک گروه یا نسل معین در یک زمان معین - هرچند هم آن زمان طولانی بوده باشد.

فصل سه

آزادی خواهی

اندیشه آزادی، امروز چنان جهانگیر شده است که تأکید بر دموکراسی نالازم می‌نماید. نمونه حکومت‌های کامیاب دموکراتیک در هر جا فراوان است و به آسانی می‌توان از آن‌ها اقتباس کرد. حکومت اکثریت؛ حقوق اقلیت که بتواند اکثریت بشود؛ چندگرایی (پلورالیسم)؛ جدائی دین از حکومت؛ برابری همه افراد از نظر حقوق؛ آزادی گفتار و انجمن‌ها؛ این‌همه الفبای حکومت امروزی است و جامعه‌هایی که چنان حکومتی ندارند همواره دستخوش بحران و در تلاش رسیدن به آن هستند. آزادی نه تنها ارزش به خودی خودش بلکه تأثیر آن بر ارزش‌های دیگر برنامه سیاسی ما نیز اهمیت دارد. در یک جامعه باز آزاد مردم انگیزه بیشتر برای دفاع و نگهداری کشور و پیشبرد آن دارند. نیروی همه افراد به کار گرفته می‌شود.

آزادی خواهی بیش از دموکراسی خواهی اختراعی این سال‌هاست. بنیاد یک جامعه آزاد بر نبود تبعیض است ولی در دموکراسی اکثریت می‌تواند قانوناً تبعیض را بر هر کس و هر گروه تحمیل کند. دموکراسی یک شیوه حکومت است، آزادی یک جهان‌بینی است که شیوه حکومت را نیز دموکراتیک می‌کند. اکنون که داریم با این فرایافتهای تازه آشنا می‌شویم از وارد کردن سلیقه‌های شخصی خودداری کنیم. تکیه آزادی خواهی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر است که فتح‌نامه لیبرالیسم است. از دو هزار و پانصد سال پیش اندیشمندان و فیلسوفان و سیاستگران و کوشندگان برای نشان دادن حقوق فرد انسانی در مرکز اندیشه و نظام سیاسی پیکار کردند و

سرانجام در ۱۹۴۶ با صدور اعلامیه‌ای که به امضای عموم دولت‌های جهان رسیده است به پیروزی رسیدند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوق جدانشدنی و فطری فرد انسانی را که عنصر اصلی اندیشه لیبرال است در یک جامعه شهروندی در جهانی از دولت-ملت‌ها بیان می‌کند. خاستگاه این حقوق بستگی به زبان و مذهب و باورهای سیاسی و پایگاه اجتماعی افراد ندارد. دموکراسی لیبرال نظام سیاسی جامعه شهروندی بنا بر اعلامیه جهانی حقوق بشر است. جامعه شهروندی با جنگ طبقاتی یا قومی یا مذهبی در جامعه سازگاری ندارد و افراد را به خودی و غیرخودی بخش نمی‌کند که یک پدیده اساساً فاشیستی است. زیرا فاشیسم جز خودی و غیرخودی و حذف غیرخودی معنایی ندارد. در جامعه شهروندی اختلافات در چهارچوب دموکراسی لیبرال فیصله می‌یابد. آنچه روند تازه در آزادی‌خواهی است تأثیر روزافزون حقوق بشر در حکومت و در حاکمیت است. مقصود از حکومت **government** اقتداری است که به نمایندگان مردم داده می‌شود یا دستگاه حکومتی می‌گیرد تا بر امور عمومی و روابط اجتماعی اعمال کنند. حاکمیت حق حکومت کردن است. از نظر تاریخی، اقتدار، تعرض ناپذیر بوده است. همه حکومت‌ها، حتی حکومت‌های دموکراتیک محدود در چهارچوب قانون، اختیارات زیادی داشته‌اند که امروز هرچه بیشتر از دیدگاه حقوق بشر زیر حمله است. مالکیت دولت بر رسانه‌های همگانی یا صدور جواز برای آن‌ها، و اختیارات پلیس در کنترل شهروندان (مثلاً شنود گفتگوهای تلفنی) تا همین اواخر در بسیاری کشورها اموری ضروری و بدیهی شمرده می‌شد. امروز اختیارات حکومت‌ها در هر جا که به حقوق بشر مربوط می‌شود رو

به کاهش است. انحصار حکومت‌ها بر رسانه‌های دیداری- شنیداری در کشورهای دموکراتیک از میان رفته است و دادگاه‌ها نقش مهمی به‌عنوان نگهبانان حقوق شهروندان یافته‌اند. بسیاری از مقرراتی که حکومت‌ها برای تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی گذاشته بوده‌اند یا آسان‌تر و یا برداشته می‌شود.

تأثیر حقوق بشر در حاکمیت به همین اندازه قابل‌توجه است. حاکمیت *sovereignty* یک مفهوم انتزاعی است مانند مالکیت؛ و دو مصداق دارد: نخست، به‌عنوان حق حکومت کردن، مثلاً حق حکومت مردم یا حاکمیت مردم و مردم‌سالاری؛ یا حق الهی پادشاهان، دین‌سالاری، یا الیگارش (حق حکومت یک گروه محدود مانند ایران و چین). دوم، حق یک دولت یا کشور بر قلمرو و مردم خود، یا حاکمیت ملی. حاکمیت ملی که برای بسیاری نویسندگان در این سال‌ها جای حاکمیت مردم را گرفته است ربطی به مردم‌سالاری ندارد. حاکمیت ملی، استقلال و تمامیت ارضی است و حتا دیکتاتورترین دولت‌ها نیز می‌توانند دارای حاکمیت ملی باشند. (فرق دولت با حکومت از نظر حقوقی آن است که دولت مجموعه حکومت و مردم یک سرزمین مرزبندی شده است؛ در حالی که حکومت بخشی از دولت است و مردم یا سرزمین را در بر نمی‌گیرد.) دولت به‌موجب حقوق بین‌الملل در قلمرو خود آزادی عمل دارد. اما با اعلامیه جهانی حقوق بشر که دولت‌های عضو سازمان ملل متحد امضا کرده‌اند و به‌ویژه پس از گذشتن میثاق جنایات برضد بشریت از سوی سازمان ملل متحد که به تصویب پارلمان‌های شمار زیادی از کشورهای عضو رسیده است؛ و برپا شدن دادگاه‌های بین‌المللی، حاکمیت ملی نیز محدود شده است.

جامعه بین‌المللی به خود حق می‌دهد حکومت‌هایی را که دست به جنایاتی برضد مردم خودشان می‌زنند به‌زور بازدارد و مجازات کند. سران چنین حکومت‌هایی در قلمرو کشورهای که میثاق از تصویب پارلمان‌های‌شان گذشته است می‌توانند دستگیر و دادرسی شوند. ما با همه بستگی خود به حاکمیت ملی، از حق مداخله سازمان‌های جهانی در امور داخلی کشورها به سود حقوق بشر دفاع می‌کنیم و آن را نشانه پیشرفت بشریت می‌دانیم.

دمکراسی لیبرال به صورتی که در کشورهای غربی از دویست سال پیش تحول‌یافته است و هنوز تحول می‌یابد نمونه حکومتی است که برای ایران در نظر داریم. مهم‌ترین نهاد در چنان دمکراسی، مجلس است، که رای اکثریت مردم در تصمیم‌های آن بازتاب می‌یابد و دستگاه اداری و اجرایی پاسخگوی آن است. برای آنکه یک دمکراسی خوب کار کند می‌باید پیش از همه مجلسی داشت که هم نماینده مردم و هم کارآمد باشد. اختیار نظام انتخاباتی مناسب، برای چنین منظوری بسیار اهمیت دارد. نظام‌های انتخاباتی یا مطلق است یا نسبی. در نظام مطلق هر نامزدی نصف به‌علاوه یک رای را آورد برنده است. در نظام‌های نسبی، کرسی‌ها به نسبت آرا تقسیم می‌شود. نظام انتخاباتی نسبی برای جامعه‌هایی که تنوع و احتمالاً برخورد آرا در آن‌ها بیشتر و شدیدتر است بهتر خواهد بود. ولی ترکیبی از نظام‌های آلمانی و فرانسوی برای کشور ما مناسب‌تر خواهد بود. از سوئی گذاشتن یک سقف حداقل (پنج‌در صد) آراء که کمتر از آن به شمار نخواهد آمد و گرفتن وثیقه و ضبط آن در صورتی که کاندیداها از در صد معینی کمتر بیاورند؛ و از سوئی دومرحله‌ای کردن انتخابات که تنها میان دو برنده اول و دوم صورت

خواهد گرفت. با این ترتیب از شکسته شدن نظام حزبی میان ده‌ها گروه‌بندی که دموکراسی را از کار خواهد انداخت جلوگیری خواهد شد. همچنین می‌باید سپرده‌ای از نامزدها گرفت که اگر از درصد معینی کمتر رای آوردند ضبط شود تا برای هر کرسی صدها تن نامزد نشوند. برای از میان بردن نفوذ پول و منافع ویژه در سیاست می‌باید وقت آزاد رادیو و تلویزیون به تناسب در اختیار احزاب قرار گیرد و از خزانه عمومی به احزاب به نسبت آرای آنان کمک مالی داده شود. چنان نظام انتخاباتی سودمندی‌های سیستم آلمانی و فرانسوی هر دو را خواهد داشت. روشن است که در یک دموکراسی لیبرال شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد (اسپانیا با پرتغال؛) چنانکه در یک نظام دیکتاتوری نیز تفاوت چندانی میان پادشاهی یا جمهوری (عربستان سعودی یا سوریه) نمی‌توان یافت. باین‌همه برای ما شکل پادشاهی مشروطه یا پارلمانی بر جمهوری برتری دارد زیرا با سنت‌های ماندگار و ماندنی ملی سازگارتر است. ایرانیان احتمالاً با چنان پادشاهی، از یک دموکراسی که تا مدت‌ها نیاز به تیمارداری دارد بهتر می‌توانند نگهداری کنند. در پاسخ این ایراد که پادشاهی دموکرات در ایران آزمایش کامیابی نداشته است، همین بس که همه گرایش‌های سیاسی ایران حتا آن‌ها که تنها مظهر مردم‌سالاری و قانون‌مداری در تاریخ ایران قلمداد می‌شوند به شدت اقتدارگرا authoritarian و بی‌مدارا بوده‌اند. آنچه آینده دموکراسی را در ایران مطمئن‌تر می‌نماید زیرساخت اجتماعی قابل‌ملاحظه و رشد سیاسی جامعه ایرانی و تجربه گرانبهائی است که از صدساله گذشته برای ما مانده است - بیش از همه طبقه متوسط سی‌چهل میلیونی

ایران شامل زنان و مردان درس خوانده‌ای که اگر هم نه از نظر اقتصادی، از نظر فرهنگی، در این لایه اجتماعی قرار می‌گیرند. کسانی که باور داشتن به پادشاهی مشروطه را با تأکید بر ارزش‌های سنتی پادشاهی در ایران در تناقض می‌یابند از نظر منطقی صرف، جدا از واقعیات زندگی که گاه بازاندیشی در منطق را لازم می‌سازد، حق دارند. پادشاهی مشروطه یک فرایافت (کانسپت) تازه و تقریباً نیازموده در ایران است و نمی‌توان به نام سنت‌های ماندگار ایران از آن دفاع کرد. در سنت پادشاهی ایران چندان مشروطه‌ای نمی‌توان یافت. ولی این کار را همه کشورهای که پادشاهی مشروطه دارند در اروپا و جاهای دیگر کرده‌اند. آن‌ها در یک لحظه تاریخی، که چند سال یا چند نسل می‌تواند باشد، یک نهاد سنتی را که با همه دیرینگی خود توانائی همراه شدن با زمانه را یافته بود با شرایطی سراپا متفاوت سازگار کردند و از سنت و تجدد هردو برخوردار شدند. مردم ما در گذشته نتوانستند مشروطه را نگهدارند ولی چه بسا که در آینده بتوانند. با آنکه ممکن است منطقی به نظر نیاید، اگر چیزی در زمان و اوضاع و احوالی نشده است لازم نیست تا ابد نشود. ما وارث پادشاهی پهلوی را به عنوان پادشاه مشروطه آینده ایران می‌خواهیم ولی این ایرانیان‌اند که می‌باید با رای آزادانه خود، نظام و شکل حکومت آینده ایران را تعیین کنند. ما در این مورد نیز مانند همه موارد تابع رای مردم ایران هستیم.

آزادی گفتار، و انجمن‌ها از هرگونه سیاسی و صنفی و اجتماعی و فرهنگی، از لوازم بدیهی مردم‌سالاری است. ولی آزادی گفتار با مسئولیت مدنی که دادگاه‌ها اجراکننده آن هستند محدود می‌شود؛

و آزادی انجمن‌ها به این معنی است که هیچ‌کس را نمی‌توان وادار به عضویت در حزب یا اتحادیه یا شورایی کرد.

مردم‌سالاری با تمرکز نمی‌خواند. معنی مردم‌سالاری، واگذاری قدرت به شمار هرچه بیشتر مردمان است. نهادهای دموکراتیک در رویارویی با قدرت تمرکز یافته حکومت‌ها شکل گرفتند. این تمرکززدائی همچنین به کارایی بیشتر انجامید زیرا نیروی بیشتری در هر سطح بسیج شد. حکومت متمرکز را با مرکزیت و حکومت مرکزی نمی‌باید اشتباه گرفت؛ در یک فرایند دموکراتیک مرکزیت — با قدرت لازم — به معنی هماهنگ کردن یا روی هم ریختن نیروهاست تا کارها به بهترین صورت انجام گیرد. اما تمرکز به معنی عاری کردن اجزاء یک کلیت، از توانائی عمل فردی و داوطلبانه است. ضرورت مردم‌سالاری و توسعه کشور ایجاب می‌کند که قدرت حکومتی در ایران هر چه بیشتر تقسیم شود. این ضرورت را ملاحظه دیگری نیز تقویت می‌کند.

چنانکه گفته شد منطقه جغرافیائی ما از بی‌ثباتی تاریخی رنج می‌برد.

مرزهای آن به دست قدرت‌های استعماری یا در نتیجه تجاوزات خارجی رسم شده است و از هر سو دستخوش تحریکات بیگانگان و نیروهای گریز از مرکز است. خود ایران از سده شانزدهم تا نوزدهم دائماً از چهارسو تراشیده شد — از نبرد چالدران که عثمانی بخش بزرگ‌تر کردستان را از ایران جدا کرد، تا پیشروی روس‌ها در سرزمین‌های ایرانی قفقاز و آسیای مرکزی؛ و تحمیل مرزهای خاوری و جنوب خاوری، و مرز رودخانه‌ای شط العرب و تجزیه جزایر خلیج فارس از سوی انگلستان — به‌طوری‌که در همه مناطق مرزی

ما اقوامی زندگی می‌کنند که خویشاوندانی در آن سوی مرز دارند. این موقعیت حساسی است چون هم می‌تواند مایه گسترش روابط فرهنگی و بازرگانی با همسایگان بشود و هم مایه تنش همیشگی و احياناً کشمکش با پاره‌ای از آن‌ها. در گذشته حکومت‌های ایران برای خنثی کردن تحریکات و جلوگیری از تجاوز، چاره را در تمرکز هر چه بیشتر کارها در پایتخت می‌دیدند. مشروطه‌خواهان از محدودیت‌های بزرگ چنین راه‌حلی آگاه بودند و انجمن‌های انتخابی استان‌ها و شهرستان‌ها را پیشنهاد کردند. امروز می‌باید آن سیاست را فراتر برد و با تقسیم قدرت حکومتی - و نه حاکمیت - میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی، و دادن اختیارات کافی و سهم عادلانه از منابع ملی به نمایندگان مردم هر منطقه، به استواری پیوندهای ملی و نیرو گرفتن فرایند دموکراتی، هر دو کمک کرد. تعیین حدود هر استان می‌باید ضمن رعایت پیشینه تاریخی و مسائل مربوط به توسعه اقتصادی با نظر مردم آن انجام گیرد. ما طرح تمرکززدائی یا حکومت‌های محلی خود را بر سه اصل استوار کرده‌ایم:

۱ - اصل یک کشور، یک ملت. ایران چندملیتی نیست. هیچ "ملتی" به‌زور به ایران نپیوسته است؛ کشوری است با اقوامی با زبان‌های گوناگون و با پیروان مذهب‌های گوناگون که از پگاه تاریخ با یکدیگر در آن زیسته‌اند و پشت‌به‌پشت هم این اندازه از نیاخاک را تا اینجا نگه‌داشته‌اند و ما با هر وسیله و به هر بهای دیگر اجازه نخواهیم داد از این کوچک‌تر شود. ایران در مرزهای کنونی‌اش هسته اصلی هر دولتی بوده که بر ایران فرمانروائی کرده است - از مادها تا امروز. نامش هم از دو هزار سال پیش همین بوده است.

چنین کشوری را چندملیتی نمی‌توان نامید و در حالی که بیشتر اقوام ایران هر کدام به‌نوبه خود گاه تا سده‌ها حکومت را در دست داشته‌اند از ستم ملی یا قومی نیز نمی‌توان سخن گفت .

۲- اصل تجزیه‌ناپذیر بودن حاکمیت و تقسیم‌پذیر بودن حکومت. معنی این اصل آن است که سرزمین ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر یک قانون خواهند زیست و بیگانگان در ارتباطات خود با ایران با یک دولت سروکار خواهند داشت که نماینده همه ایران خواهد بود و زبان رسمی همه ایرانیان زبان ملی یعنی زبان فارسی خواهد بود. اما ایران از یک مرکز اداره نخواهد شد و استان‌ها و شهرها و روستاهای ایران امور محلی خود را با ارگان‌های انتخابی خود اداره خواهند کرد؛ و یک مجلس سنا با نمایندگان برابر از همه استان‌ها در کنار مجلس ملی در قانون‌گذاری شریک خواهد بود. در طرح‌های توسعه به آن‌ها که واپسمانده‌ترند اولویت داده خواهد شد تا به بقیه برسند.

۳ - اصل حقوق فرهنگی و مدنی اقوام و مذاهب. ما با پذیرفتن میثاق‌های حقوق فرهنگی و مدنی پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر، همه گونه اختیار برای ایرانیان می‌شناسیم که به هر زبان که می‌خواهند آموزش ببینند و سخن بگویند و رسانه‌های همگانی داشته باشند؛ رسوم خود را نگهدارند و از هر مذهبی پیروی کنند. ما اقلیت قومی یا مذهبی در ایران نمی‌شناسیم زیرا هیچ حق ویژه‌ای برای اکثریت، جز اکثریت رأی‌دهندگان - آن‌هم به مدت معین و با حفظ حقوق اقلیت - قائل نیستیم. به نظر ما مأموران دولت حق ندارند درباره مذهب یا گروه قومی افراد پرسش کنند.

فدرالیسم برای کشوری با پیشینه دولت واحد مانند ایران یک راه حل مصنوعی است و یگانگی ملی را به خطر خواهد افکند. برای فدرال کردن ایران یکپارچه کنونی و همیشگی نخست می‌باید کشور را به مرزهای زبانی تجزیه کرد — از همان نخستین گام. آنگاه پس از جنگ‌ها و پاک‌شوئی‌ها بر سر مرزهای "ملت" های تازه و با مداخله گروه‌های مسلح از کشورهای هم‌زبان همسایه، اگر آن "ملت" ها در وضعی بودند که بخواهند، حکومت فدرالی برپا کنند. (پس از آن همه برادرکشی‌ها و کوچاندن‌ها و راندن‌ها چگونه ایران یوگوسلاوی نخواهد شد؟)

آن‌ها که غیرمسئولانه گزینه فدرالیسم را در برابر حکومت متمرکز قرار می‌دهند و از ایرانیان می‌خواهند به یکی از این دو و تنها این دو رای بدهند البته اعتنائی به این "جزئیات" ندارند. گوئی نمی‌توان هم حکومت مرکزی در یک کشور واحد و سرزمین یک ملت واحد داشت و هم اداره امور محلی هر واحد تقسیمات کشوری را به رای مردم همان‌جا وا گذاشت. برای برطرف کردن تمرکز که همه به آن بد می‌گویند تنها فدرالیسم وجود دارد نه مرکزیت در عین اختیارات محلی — مانند این همه کشورهای دموکراتیک غیر فدرال .

خودمختاری که تا ده سالی پیش و اشغال عراق از سوی امریکا بر سر زبان سازمان‌های قومی بود و اکنون به سود فدرالیسم به کلی کنار گذاشته شده است تا به نوبه خود و به همان سادگی جایش را به استقلال بدهد) از هنگام جنگ جهانی دوم در ایران با تجزیه طلبی به زور خارج یکی بوده است و خاطرات ناخوشایند ایرانستان را که محمدرضا شاه پیش‌بینی می‌کرد و اکنون از همه سو در فرا آوردن آن می‌کوشند زنده می‌کند. اصرار بر این اصطلاحات،

با بار سنگین‌شان، پیشرفت در اصل مسئله یعنی تمرکززدائی و رعایت حقوق فرهنگی و مدنی اقوام ایران را که هیچ با ایران یک کشور یک ملت و یک جامعه شهروندی در ستیز نیست پیچیده‌تر خواهد ساخت.

در دفاع از آزادی، گرایش‌های سیاسی مخالف ایرانی در سده گذشته لبه تیز حمله را بر پادشاهی و اقتدار حکومتی گرفته‌اند. پادشاهی به‌عنوان یک نظام ذاتاً استبدادی، و نه صرفاً شکل حکومتی که به یکسان می‌تواند در نظام‌های دموکراتیک و استبدادی جایی داشته باشد وانمود شده است. حکومت پر قدرت نیز در دست دموکرات‌های ایرانی تفاوت چندانی بازور گوئی نداشته است. تازه‌ترین حملات به قدرت حکومتی از جبهه ملت سازان فدرالیست می‌آید که چنانکه رفت بخش کردن کشور را به مرزهای زبانی "ملت‌های شش‌گانه ایران" با برقراری دموکراسی در ایران یکی می‌شمردند.

یکی شمردن هواداری از پادشاهی با دیکتاتوری که بیشتر ادبیات سیاسی سده بیستم را پر کرد در عمل درست بوده است. پادشاهی ایران در آن سده حتا ادعای دموکراسی نیز نمی‌داشت. ولی کمتر توجهی به اینکه سنت و تعهد دموکراسی عملاً در هیچ گرایش سیاسی ایران آن زمان دیده نمی‌شد کرده‌اند. در سده بیستم در هیچ گوشه سیاست ایران نه از دموکراسی چندان خبری بوده و نه اصلاً فهمیده شده است. دموکراسی ایرانی آزادی مثبت — نه آزادی از تبعیض و فشار بلکه هر چه هر کس بخواهد (بنزامن کنستان، آیزیا برلین) معنی می‌داد و از لیبرالیسم تهی بود. نویسندگان اروپائی با نگاهی سطحی، به مصدقی‌ها لیبرال می‌گفتند که از بی‌تحمل‌ترین

و یک‌سونگ‌ترین گرایش‌های سیاسی ایران، و در مقوله شبه‌مذهبی هستند؛ و ملی مذهبی‌های بازرگان را لیبرال اعلام کردند که مذهبی‌شان جایی برای چیز دیگری نگذاشت تا در اعترافات تلویزیونی با حقیقت خود روبرو شدند .

از پادشاهی دموکراسی در نمی‌آید ولی از کدام شکل نظام سیاسی در می‌آید؟ نویسندگان مسلکی و تاریخ‌نگاران سیاست‌باز هیچ به ژرفای مسئله، به اهمیت فرهنگ و نظام سیاسی که دموکراسی و دیکتاتوری از آن می‌زاید، نرفتند. پادشاهی یا جمهوری شکل‌های رژیم سیاسی و ساخته نظام سیاسی بر بستر فرهنگ سیاسی جامعه، بیش از همه طبقه سیاسی آن هستند. با طبقه سیاسی که ما داشته‌ایم دموکراسی و لیبرال‌هایمان هم از همان قماش بودند که خوب می‌شناسیم.

پادشاهی تنها در بافتار دموکراسی لیبرال معنی دارد. در گرایش به پادشاهی در میان ما بستگی عاطفی نقشی دارد ولی بیش از آن باور داشتن به سهمی است که پادشاهی می‌تواند در نگهداری یگانگی ملی ایران در برابر ادعاهای هویت طلبان "ایران فدرال چندملیتی" داشته باشد که در ایران آینده مهم‌ترین علت وجودی این نهاد خواهد بود. پادشاهی همچنین در موارد معدودی مانند اسپانیای دهه هشتاد به دفاع از نهادهای دموکراتیک کمک کرده است .

در موضوع حکومت مرکزی پر قدرت این درست است که آزادی افراد با قدرت حکومتی محدود می‌شود. از هنگامی که ارسطو به رابطه میان فرد آزاد و حکومت پرداخت همه فلسفه سیاسی برگرد همین مسئله و آشتی دادن آزادی با ضرورت دست نیرومندی برای اداره جامعه و دور نگه‌داشتنش از هرج و مرج دور زده است. چرخه

ارسطوئی از دموکراسی به هرج و مرج و دیکتاتوری و از دیکتاتوری به دموکراسی و هرج و مرج هنوز اعتبار دارد. پیشرفت اصلی در گشودن گره آزادی در برابر قدرت حکومتی از هنگامی روی داد که عنصر لیبرال وارد پویش دموکراسی شد. در یک نظام دموکراسی لیبرال که حقوق جدانشدنی فرد انسانی رعایت شود. قدرت حکومت پشت سر حقوق قرار می‌گیرد نه رویاروی آن؛ و حقوق فرد انسانی محدود به حقوق دیگران است نه حق حکومت. داشتن رفاه و آسایش حق همه افراد است و تنها حکومتی که نماینده افراد است می‌تواند شرایط رسیدن به رفاه و آسایش عمومی را آماده سازد. نمی‌باید فراموش کرد که خطر تجاوز افراد و گروه‌ها به دیگران دست‌کمی از تجاوز حکومت‌ها ندارد و گاه به‌اندازه‌ای تحمل‌ناپذیر می‌شود که مردم از هرج و مرج به دیکتاتوری روی می‌آورند.

به نام آزادی افراد نمی‌توان حکومت را چنان بی‌قدرت کرد که از پیش بردن جامعه و بسیج نیروهای آن برای رسیدن به هدف‌های ملی برنیاید. درجایی می‌باید خطی کشید. این خط را حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر کشیده است. به‌ویژه در جامعه‌ای مانند ایران که، بیرون آمده از زیر آوار رژیم اسلامی، نیاز به قدرت اجرائی لازم برای بازسازی سریع کشور خواهد داشت. نمی‌باید از آن سوی بام افتاد و دست حکومت را بست.

فصل چهار

توسعه

توسعه یک اصطلاح نسبتاً تازه و مربوط به پس از جنگ جهانی دوم است. ایرانیان پیش از آن ترقی و پیشرفت بکار می‌بردند. منظور از توسعه رساندن یک کشور به مرحله "زمین‌کند" است (take off)

مانند هواپیما در لحظه‌ای که از زمین کنده می‌شود.) مرحله‌ای که خودش بتواند مسائلش را حل کند و به سطح امروزی پیشرفت برسد. توسعه یک فرایند همه‌سویه است و فرهنگ و سیاست و اقتصاد را در برمی‌گیرد. توسعه فرایندی چندبعدی است؛ حتا هنگامی که از توسعه اقتصادی سخن می‌گوییم به تنهائی معنی ندارد. این اشتباهی است که در دوره گذشته کردیم و رفتیم روی به‌اصطلاح سخت‌افزار توسعه. سخت‌افزارهای توسعه، کارخانه و موسسه مالی و تولیدی و زیرساخت‌هاست. توسعه همچنین نرم‌افزارهایی دارد که به همان اندازه نرم‌افزارهای کامپیوتر مهم است. یک دادگستری مستقل را که قضاتش رشوه نگیرند یا زیر نفوذ سیاسی نباشند می‌توان با هر مقدار سرمایه‌گذاری مقایسه کرد. یا امنیت مالکیت که اگر به هر دلیل به خطر افتد پیشرفت اقتصاد را از اثر خواهد انداخت .

یک نرم‌افزار دیگر توسعه آموزش است که حقیقتاً شاه‌رگ حیاتی یک جامعه به شمار می‌رود. ولی آموزش با تولید دیپلمه تفاوت دارد. آموزشی که به کار استخدام در یک اقتصاد پیشرفته — با همه ابعاد اداری و فرهنگی آن — نخورد دور ریختن وقت و پول است. آموزش باید در خدمت توسعه باشد؛ باید در برنامه‌ریزی توسعه جا بگیرد. در نظر گرفتن همه ابعاد توسعه چلو زیاده‌روی در جاهایی و غفلت در جاهای دیگری را می‌گیرد. ساختن یک شاه‌راه میان دونقطه لازم است ولی تأثیراتش بر محیط‌زیست یا آثار تاریخی یا ویرانی اموال مردم نیز به همان اندازه اهمیت دارد. به زبان دیگر حتا راه را نیز نمی‌باید بولدوزری ساخت .

با این مقدمات بحث توسعه از نظر ما سه موضوع زیر را دربر می‌گیرد:

الف - اقتصاد

نخستین اولویت ما در اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی‌زدائی از اقتصاد و روی آوردن به عمل‌گرایی است. ایران اکنون هفتاد میلیون جمعیت دارد که نیمی از آن‌ها پیرامون یا زیر خط فقر - با مقیاس‌های پائین ایران - قرار دارند و یکی از ضعیف‌ترین اقتصادهای دنیاست که به‌زور صادرات نفت می‌تواند دوام آورد. چنین اقتصادی را تنها با به‌کارگیری هوشمندانه و ابتکار آمیز استراتژی‌ها و سیاست‌هایی که در کشورهای مشابه به نتایج خوب دست‌یافته‌اند می‌توان به راه انداخت و در آن، جایی برای آزمودن دوباره تجربه‌های شکست‌خورده نیست. یک سیاست اقتصادی عمل‌گرا ویژگی‌های زیر را دارد:

۱- تشویق ابتکار خصوصی و بیرون بردن دولت از فعالیت‌های اقتصادی، و رساندن مقررات به کمترینه لازم. می‌باید نیروهای تولیدی جامعه را به‌تمامی آزاد کرد و میدان را برای رقابت باز گذاشت و افراد را به‌عنوان عدالت یا مصالح ملی از ثمره تلاش و ابتکارانشان بی‌بهره ساخت.

درعین حال با گسترش مالکیت مؤسسات به توده‌های مردم به‌ویژه کارگران، از راه تشکیل شرکت‌های سهامی عام، می‌باید سرمایه ملی را در سطح جامعه پخش کرد. اگر بازار سرمایه جای اعتبارات بانکی یا سرمایه‌گذاری بانک‌ها را به‌عنوان منبع اصلی افزایش سرمایه بگیرد، سرمایه‌گذاران هرچه بیشتر به صدور سهام خواهند پرداخت و به شرکت‌های سهامی عام روی خواهند آورد.

۲ - نقش حکومت در اقتصاد اساساً به سرمایه‌گذاری در سرویس‌های عمومی، تنظیم بازار سرمایه با همکاری بخش خصوصی، دفاع از حقوق تولید و مصرف‌کنندگان و نگهداری محیط‌زیست محدود می‌شود. در ایران با توجه به سهم حیاتی درآمد نفت، تا هنگامی که درآمدهای مالیاتی نتواند هزینه‌های عمومی یا بخش عمده آن را تأمین کند از کنترل دولت بر صنعت نفت گریزی نیست. همچنین تا مدتی دولت بهتر است صنایعی مانند انرژی و راه‌آهن و خدماتی مانند پست را اداره کند. ولی هر جا بتوان می‌باید مؤسسات دولتی را خصوصی کرد (البته نه به شیوه روسی و جمهوری اسلامی). برای پا گرفتن صنعت داخلی باهدف رقابت در بازارهای بین‌المللی، دولت از راه گسترش زیرساخت آموزشی و پژوهشی و مادی اقتصاد و سرمایه‌گذاری در پژوهش و توسعه (در اصطلاح اقتصادی (R&D) چه مستقیم و چه توسط خود مؤسسات و به‌ویژه با همکاری دانشگاه‌ها و مؤسسات پژوهشی سهم عمده‌ای دارد.

سیاست‌های حمایتی تنها به مدت محدود و در صنایعی که بخت رقابت دارند سودمند است. صنعتی که با چوب زیر بغل حمایت گمرکی و یارانه دولتی بر سر پا بماند به کار نخواهد آمد. استراتژی جانشینی واردات می‌باید به‌طور محدود بکار رود زیرا هزینه‌هایش در تحلیل آخر سنگین خواهد بود. در اقتصاد امروز اتارکی (بی‌نیازی از تولیدات بیرون) جایی ندارد و از تقسیم‌کار و تمرکز بر صنایعی که کشورها در آن‌ها از مزایای ساختاری (منابع طبیعی، نزدیکی به بازار مصرف، نیروی کار ...) برخوردارند گزیری نیست. هیچ ضرورتی ندارد که هر کشور همه نیازمندی‌های خود را تولید کند. چند نرخی

و دست‌کاری در نرخ ارز و سهمیه‌بندی و کنترل‌هایی که به بازار سیاه دامن می‌زند می‌باید از اقتصاد بیرون برود.

باآنکه بخش خدمات در اقتصاد کشورها سهم روزافزونی دارد - از دادوستد الکترونیک و بانک و بیمه گرفته تا قهوه‌خانه - ایران می‌باید یک ملت کالا ساز manufacturing شود. بزرگی بازار داخلی ایران و کشورهای پیرامون آن و نیروی کار آموزش‌دیده و آموزش‌پذیر، و منابع و زیرساخت اقتصادی ایران، ازجمله فراوانی کارگاه‌های ابزارسازی، مزیت‌هایی است که برای ساختن یک‌پایه بزرگ صنعتی برای منطقه بسنده خواهد بود.

کلید صنعتی شدن ایران در دو جاست. نخست، پروراندن یک نیروی کار مجهز به دانش و تکنولوژی امروزی و با ربط، یعنی مهارت‌هایی که کارگر را قابل استخدام سودمند سازد. دوم، واردکردن تکنولوژی و مدیریت نوین است که بخشی از آن همراه سرمایه‌گذاری خارجی می‌آید و ایران به آن نیز به مقادیر هنگفت نیازمند است. از سودی که سرمایه‌داران خارجی خواهند برد نمی‌باید به هم برآمد. کشوری که واردکننده صرف کالاها و خدمات باشد فقیرتر است تا کشوری که به کمک سرمایه خارجی به صادرکننده تبدیل خواهد شد. مقایسه کره جنوبی و تایلند و مالزی و بیش از همه چین با کشورهای سوسیالیست یا سرمایه‌داری دولتی گذشته و اکنون به‌خوبی تفاوت‌ها را نشان می‌دهد.

۳ - وظیفه دولت گرفتن مالیات است نه پرداخت یارانه (سوبسید). افراد جامعه می‌باید روی پای خود بایستند و دولت می‌باید از روزی‌رسان به پاسخگوی مردم تبدیل شود. به مردم می‌باید امکان کار داد و از آن‌ها مالیات گرفت. مالیات نقشی بیش از تأمین

هزینه‌های ملی و تعدیل نوسانات اقتصادی یا حتا کاستن فاصله طبقاتی دارد. دموکراتیک کردن نظام سیاسی بی یک نظام کارآمد مالیاتی ممکن نیست. جامعه‌ای که مالیات به‌اندازه نمی‌دهد "بهره خوار" است، با حکومتی که برای نگهداری خود نیاز چندان به سهم‌گزاری contribution عمومی ندارد. دولتی که می‌تواند بی مالیات کافی بر سر پای خود بایستد پاسخگوی مردم نیست و به عوامل یا نیروهای دیگری جز مردم (منابع کانی سرشار، پشتیبانان بیگانه، شرکت‌های چندملیتی) پشت گرم است. مالیات با خودش حسابرسی و پاسخ گوئی می‌آورد. اما سیاست‌های مالیاتی را صرفاً به ملاحظات تأمین درآمد یا تعدیل ثروت نمی‌باید وابسته کرد و ملاحظات مربوط به تشویق سرمایه‌گذاری و پس‌انداز، و امور عام‌المنفعه می‌باید در آنجایی داشته باشد. به نام حمایت از محرومان جامعه نمی‌باید تولیدکنندگان ثروت را چنان دوشید که سرمایه و کارشناسی و دانش فنی خود را به‌جاهای دیگر ببرند. امروز با هیچ پرده آهنینی نمی‌توان جلو گریز مغز و سرمایه را گرفت.

ب - جامعه مدنی

جامعه مدنی به معنی گروه‌بندی‌های داوطلبانه، از جمله احزاب سیاسی، و وجود فضاهایی است که مردم بتوانند بی مداخله دولت در اموری که میل دارند باهم کار کنند. جامعه مدنی همچنین به معنی حقوق و مسئولیت‌های شهروندی؛ و مناسبات اجتماعی متمدانه است. جامعه‌ای است باز و دربرگیرنده بر پایه مسئولیت‌ها و نیز حقوق افراد. جامعه مدنی به چندگرائی (پلورالیسم) که به‌اندازه رای اکثریت برای مردم‌سالاری اهمیت دارد پشتوانه لازم را

می‌بخشد؛ و تقویت نهادهای آن برای جلوگیری از زیاده‌روی‌های حکومت و نیروهای بازار لازم است. در چنان جامعه‌ای فعالیت برای هر امر و هر مکتب فکری تا آنجا که از خشونت و تبعیض دفاع نکند، و مذهب را باسیاست درنیامیزد، و به اسلحه دست نبرد مانعی نخواهد داشت.

در ایران با توجه به فرهنگ خشونت دیر پائی که سیاست را تباه و مناسبات اجتماعی و حتا خانوادگی را زهرآگین کرده است، و به‌ویژه به دنبال انقلاب و جمهوری اسلامی که جامعه را به پایین‌ترین طبقات دوزخ خشونت فروکشیده است، پیشبرد جامعه مدنی به تصمیم‌های ملی رادیکال و استثنائی نیاز دارد. ما از لغو مجازات اعدام دفاع می‌کنیم و برای ریشه‌کن کردن خشونت از سیاست ایران به مقوله جرم سیاسی پایان می‌دهیم. به نظر ما جرم سیاسی معنی ندارد و اشخاص را به‌صرف اعتقاداتشان یا داشتن مقامات سیاسی یا تصمیم‌ها و مواضعی که می‌گیرند نمی‌توان پیگرد و مجازات کرد - مگر از مقام خود سوءاستفاده کرده یا دست به جنایت برضد بشریت زده باشند. سیاست و جامعه ایرانی را می‌باید از دور دوزخی خونریزی و کینه‌کشی و از میراث مرگبار انقلاب و حکومت اسلامی بیرون کشید. بدین منظور یک‌بار و برای همیشه، تشکیل دادگاه حقیقت یا دادگاه محکومیت بی‌کیفر، برای رسیدگی به جرائم سران و کارگزاران و عوامل رژیم اسلامی را پیشنهاد می‌کنیم. البته اموال غارت‌شده ملی می‌باید به دارندگان اصلی یعنی مردم ایران پس داده شود. این داروی تلخی است که برای سلامت ملی اکنون و آینده خود می‌باید بنوشیم.

نابرابری در توانائی‌ها، یک واقعیت زندگی است و برطرف کردن آن با سرکوبگری و ترور رژیم‌های توتالیتر نیز ممکن نبوده است. ولی برابری در حقوق را می‌توان برقرار کرد. ایران مسئله نژادی ندارد ولی تفاوت‌های مذهبی و جنسیتی نیز که زنده‌ترین بهانه‌های تبعیض برای ما بوده است در جامعه ایرانی نمی‌باید جایی داشته باشد. انسان ایرانی اول انسان ایرانی است و بعد هر چیز دیگر. جامعه ما اکنون به درجه‌ای از رشد رسیده است که آزادی مذاهب و حفظ احترام و حقوق آن‌ها - از جمله آزادی پوشش - و دور کردن مذهب از زمینه‌های قانون‌گذاری و آموزش رسمی همگانی، می‌تواند در آن برقرار گردد.

به همین ترتیب برابری حقوق زن و مرد یک هدف دست‌یافتنی است که از هم‌اکنون زنان ایرانی پیکار برای آن را آغاز کرده‌اند. کار در بیرون خانه حق زنان و همکاری در خانه وظیفه مردان است. زنان باید به همان سطح آموزش مردان دسترسی داشته باشند و بازار کار بر روی آنان به همان‌گونه که برای مردان، باز باشد. تفاوت میان دستمزد زن و مرد باید از میان برود و دولت با مشارکت کارفرمایان و کارکنان هر دو می‌باید در همه کشور شبکه‌ای از کودکستان‌ها برای نگهداری کودکانی که مادرانشان کار می‌کنند آماده سازد. حقوق کودکان در صورت برهم خوردن خانواده باید حفظ شود و زن و شوهر بر اموال مشترک خانواده حق مشترک داشته باشند. برابری حقوق زنان - که حفظ حقوق کودکان نیز از همان می‌آید - سنجه اصلی مدرن شدن یک جامعه است. پ - آموزش

آموزش، بزرگ‌ترین برابر ساز، و بزرگ‌ترین عامل نابرابری در جهان امروز است، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی. در عصر تکنولوژی بالا، واپس‌ماندگی را با هیچ وسیله دیگری جز دست یافتن به آن تکنولوژی نمی‌توان جبران کرد. این تکنولوژی را می‌توان خرید ولی مانند صنعت تا هنگامی که بومی نشود واپس‌ماندگی از میان نخواهد رفت. چاره در آموزش است؛ رساندن آموزش به سطحی که پیشرفته‌ترین کشورها به آن رسیده‌اند و برای ما به‌خوبی امکان دارد. بیشترین سهم بودجه می‌باید برای آموزش همگانی رایگان تا دبیرستان و هنرستان و دانشگاه برای هر کس استعدادش را داشته و توانائی ملی‌اش را نداشته باشد، کنار گذاشته شود و بخش خصوصی نیز اجازه یابد که در این زمینه هر چه می‌تواند سرمایه‌گذاری کند. برنامه آموزشی می‌باید در عین یکپارچگی خود انعطاف‌پذیر باشد و نیازهای گروه‌های گوناگون اجتماعی و مناطق مختلف کشور را در نظر بگیرد. به برنامه گسترده کارآموزی با همکاری صنایع از روی نمونه آلمانی جای مهمی در پرورش نیروی کار ماهر می‌باید داد.

آموزش رسمی یا همراه کار، تنها یک بخش برنامه آموزشی است. ورزش و نیز پرورش هنری جامعه و بالا بردن سطح فرهنگی آن از راه آشنا کردن توده مردم با بهترین دستاوردهای فرهنگی جهان، از جمله ایران، بخش‌های دیگری است که کمتر از آن اهمیت ندارد. ما که زمانی از فرهنگ‌سازان تراز اول جهان بودیم امروز درگیر مسابقه‌ای با کهنه‌گرانی و ابتدال هستیم. دولت بی‌آنکه کنترل‌کننده آفرینش فرهنگی باشد می‌باید با یک برنامه گسترده آموزشی و برپا کردن شبکه‌ای از تأسیسات فرهنگی — کتابخانه، موزه، نمایشگاه،

تالار کنسرت و اپرا و نمایش، فیلم‌خانه، فرهنگسرا و مانند آن — و برگزاری مسابقات و برقراری جایزه‌ها، به استعداد توده مردم ایران مجال رشد بدهد. در این زمینه نیز می‌باید از سیاست‌هایی که آفرینش فرهنگی را وابسته به کمک دولت می‌سازد پرهیز کرد. تنها به آنان که کارهای باارزش عرضه می‌کنند، پس از آفرینش فرهنگی، می‌باید پاداش و کمک داد؛ و این کمک‌ها نیز می‌باید توسط هیئت‌های مستقل و مورد اعتماد داده شود.

اقتصاد ایران اساساً تک‌محصولی است و از جمله دستگاه حکومتی بی درآمد نفت یک ماه هم دوام نخواهد آورد. نفت را مایه بدبختی ایران شمرده‌اند و بدا به حال ملتی که موهبت‌های طبیعی‌اش را نیز اسباب شوربختی خود می‌سازد. درآمد نفت (و گاز) همان گنج بادآوردی است که در یک کشتی رومی به یاری باد مخالف به دست لشگریان خسروپرویز افتاد — فراوان و ناگهانی و از بیرون اقتصاد. جز در امریکا که سرازیر شدن درآمدهای نفتی در دهه‌های میان شده نوزدهم و بیستم نیز چندان به شمار نمی‌آمد و اصلاً به صادرات نرسید، همه کشورهای صادرکننده هیدروکربور به درجاتی به بحران افتادند. حتا کشور استخوان‌داری مانند هلند با سرازیر شدن درآمدهای گاز چنان برهم خورد که اصطلاح بیماری هلندی را به اقتصاد داد. ولی هلندی و پس‌از آن نروژ که پیشاپیش درس خود را گرفت توانستند درآمد نفت را مهار کنند و در خدمت جامعه و نسل‌های آینده بگذارند.

ایران به‌ویژه در جمهوری اسلامی بدترین نمونه بیماری هلندی است. آخوندهای سیری‌ناپذیر و اکنون جماعت سینه‌زنان

احمدی‌نژادی دست در دست آنان با نفت و گاز ایران رفتاری دیوانه‌وار دارند. درآمد نفت برای نابود کردن اقتصاد و نابود کردن خود منبع درآمد نفتی بکار می‌رود. تنها تاراج نیست (هرسال ده‌ها میلیارد خروج ارز)، ویرانگری جنون‌آمیز نیز هست — صنعت و کشاورزی که جای خود را به واردات و قاچاق و دلالی می‌دهد، چاه‌های نفتی که زودهنگام می‌خشکند، منابع گازی که به دست بیگانگان می‌افتند. درآمد نفتی که در بیرون کشور و برای دوستی‌های خریدنی، و حتا دشمنانی که پول و سلاح ایران را بی‌هیچ احساس قدرشناسی می‌گیرند ولخرجی می‌شود .

کسانی راه‌حل خصوصی‌سازی صنعت هیدروکربور و گرفتن مالیات مناسب از شرکت‌های صاحب‌امتیاز را برای پایان دادن به تکیه حکومت بر درآمدهای بادآورد پیشنهاد می‌کنند. ولی در یک کشور جهان‌سومی چنان راه‌حلی تنها ظاهر مسئله را تغییر خواهد داد. صنعت هیدروکربور دولت را خواهد خرید. چاره بهتر بیرون بردن بخش قابل‌ملاحظه‌ای از درآمد نفت و گاز از اختیار دستگاه حکومتی و سپردن آن به یک صندوق سرمایه‌گذاری و پس‌انداز ملی زیر نظر یک هیئت مختلط از کارشناسان و شخصیت‌های بااعتبار است. چنان صندوقی از روی نمونه نروژ و تا حدودی کویت، مستقل از مقامات دولتی وظیفه خواهد داشت که درآمد نفت و گاز را برای نسل‌های آینده نگه دارد.

فرمول هیئت‌های مستقل در جاهای دیگری نیز سودمند است. "بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا" که اداره تلویزیون‌های ملی، نه خصوصی، را در دست دارد نمونه خوبی است. در بریتانیا توانسته‌اند هم انحصار سرمایه و بازار را بر مهم‌ترین رسانه همگانی بشکنند که

با توجه به تجربه ناشاد امریکا بسیار لازم است و هم‌درجه‌ای از آزادی عمل به آن بدهند که مثلاً در فرانسه وجود ندارد. تصادفی نیست که بی‌بی‌سی به چنین اعتبار بین‌المللی رسیده است. در بررسی‌های توسعه تأکید در آغاز بر عامل اقتصاد بود ولی عامل فرهنگی در گسترده‌ترین تعبیر آن سهم هرچه بیشتری یافته است. به توسعه می‌باید همچون فرایندی که همه زندگی درونی و بیرونی جامعه را دربر می‌گیرد و کم یا بیش دگرگون می‌سازد نگریست. برای توسعه یافتن می‌باید مدرن شد. مدرن شدن به معنی دور انداختن هر چه کهنه است نخواهد بود ولی هیچ‌چیز را نمی‌باید از نگاه شکافنده انتقادی از پشت عینک تجربه مدرن دور داشت. همه پدیده‌ها در جامعه‌ای که می‌خواهد توسعه یابد باید باز نگری و نه لزوماً جابجا شود. شتاب‌زدگی و پیروی از مد روز و تقلید کورکورانه و مکانیکی گاه از همان‌گونه ماندن دست‌کمی ندارد.

فصل پنچ

عدالت اجتماعی

در زمینه عدالت اجتماعی، سخن آخر را بنتام انگلیسی در سده هژدهم گفته است: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم. در عصر ما تکنولوژی به درجه‌ای رسیده است که می‌تواند همه مردم را به پایه‌ای از آسایش و بهروزی برساند که در گذشته قابل‌تصور نمی‌بود. مسئله اکنون سیاسی و فرهنگی است: حکومت‌ها می‌باید برای مردم کار کنند و مردم می‌باید برای زندگی در این "جهان نوین دلاور" تربیت شوند. حتا بینواترین کشورهای جهان اگر در هزینه کردن منابع ملی، اولویت را به برآوردن نیازهای مردم و بالا بردن ظرفیت اقتصادی خود بدهند می‌توانند به سطح زندگی خوبی

برسند. بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم دو شرط دارد: نخست، امکانات تولید بیشترین ثروت فراهم گردد؛ دوم، جامعه در برابر افراد مسئولیت داشته باشد.

ایران همه امکانات را برای آنکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان باشد و سطح زندگی توده مردم خود را به بالاترین‌ها در جهان برساند دارد: سرزمین پهناور در میان دو دریا و شاه‌راه آسیای جنوب غربی و مرکزی و خاورمیانه؛ جمعیت انبوه مردمان سخت‌کوش و هوشمند؛ یک بازار داخلی قابل‌ملاحظه و دسترسی از راه زمین به بازاری که از شبه‌قاره تا خاورمیانه و از آسیای مرکزی تا خلیج‌فارس را دربر می‌گیرد؛ زیرساخت فرهنگی و اقتصادی لازم، که اگرچه در سطح بالائی نیست ولی می‌توان آن را به‌دشواری زیاد بهبود بخشید؛ و منابع طبیعی که آرزوی بیشتر کشورهاست.

به این امکانات، مردمی می‌توانند تحقق بخشند که: یک — در امور عمومی یعنی سیاست دخالت کنند و سرنوشت خود را به دست دیگران و به دست هیچ مقامی از رهبر و پیشوا و شاه و امام نسپارند تا اولویت‌های سیاست‌گذاری در جهت منافع بیشترین تعداد افراد باشد. دو — خود را به درجه بالای آموزش و مهارت‌های فنی که جهان امروز روی آن‌ها می‌چرخد مجهز سازند که بی آن هیچ نظام سیاسی نخواهد توانست کشور ما را به‌جایی که شایسته آن است برساند. سه — به انتظار این ننشینند که دولت هزینه زندگی‌شان را بپردازد و نیازهایشان را برآورد؛ و تا می‌توانند و می‌باید، کار کنند و پاداش و تأمین مناسب نیز انتظار داشته باشند. دولت نماینده و امین مردم است نه دایه و سرپرست از گهواره تا گور آن‌ها. کسانی هستند و خواهند بود که خود نمی‌توانند

زندگی‌شان را بچرخانند. جامعه و دولت به نمایندگی آن، وظیفه دارد که به یاری آنان بشتابد. ولی بقیه می‌باید با کار خود، هم زندگی خویش و هم هزینه‌های رفاه اجتماعی گسترده را فراهم سازند. یک جامعه بهره‌خوار (رانتیه) حتا با چهارمین ذخیره نفتی و دومین ذخیره گاز جهان نمی‌تواند زندگی کند. نفت و گاز یک عامل اضافی برای توسعه ایران است؛ "سهم نفت" افراد و منبع هزینه‌های روزانه دولت نیست - چنانکه از پس از رضاشاه بوده است. سیاست‌های تأمین اجتماعی اگر تفاوت میان کار کردن و کار نکردن و بهتر و بدتر بودن را از میان ببرد به رکود اقتصاد، گریز مغزها و سرمایه‌ها از کشور، و رواج بیکاری خواهد انجامید.

از نظر ما عدالت اجتماعی می‌باید همراه رشد اقتصادی و تولید ثروت حرکت کند و هیچ‌یک فدای دیگری نشود. ما از راه‌های زیر به این منظور خواهیم رسید:

۱- دادن فرصت‌های برابر به همه افراد جامعه تا هر کدام به فراخور استعداد و همت خود تا آنجا که می‌توانند پیش بروند؛ آموزش و کارآموزی برای همه تا هر درجه که استعدادش را داشته باشند؛ و پوشش یکسان و منصفانه قانونی چه برای کارکنان و کارفرمایان، و چه تولیدکننده و مصرف‌کننده؛ و گشودن میدان فعالیت اقتصادی بدون مقررات دست و پاگیر و مالیات‌های جلوگیری‌کننده تولید ثروت. حکومت می‌باید به همه افراد جامعه توجه داشته باشد و به ناتوانان و واپس‌ماندگان، بیشتر.

۲- بیمه بیکاری و از کارافتادگی و بازنشستگی برای همه و به هزینه کارکنان و کارفرمایان و با کمک قابل‌ملاحظه دولت در جاهایی که لازم می‌آید. مؤسسات می‌باید در استخدام کارکنان خود از نظر مدت

استخدام و ساعات کار آزادی داشته باشند. تعیین حداقل دستمزد و حداکثر ساعات کار با حکومت است و کارکنانی که به دلایل اقتصادی یا هر دلیل دیگر کار خود را از دست می‌دهند می‌باید زیرپوشش برنامه‌های کارآموزی و بازآموزی دولتی و زیر نظارت دولت قرار گیرند و تا هنگامی که کاری پیدا نکرده‌اند از صندوق بیکاری، کمک‌هزینه متناسب با دستمزد قبلی خود بگیرند. روشن است که اگر پیشنهاد کارهای متناسب تازه یا شرکت در برنامه‌های بازآموزی یا خدمات اجتماعی را نپذیرند کمک‌هزینه آنان کاهش خواهد یافت. منظور از این سیاست‌ها آن است که کارفرمایان از استخدام کارکنان تازه نترسند و افراد بتوانند در ساعات‌های متناسب با وقت و نیازهای خود کار کنند و تنبلی و گریز از کار تشویق نشود. اقتصاد نوین شرایط کار را تغییر داده است. بسیاری کسان کارهای نیمه‌وقت یا موقت دارند یا از خانه‌هایشان کار می‌کنند.

ما نمی‌خواهیم به نام حفظ حقوق کارگران شرایطی به وجود آوریم که تنها صف بیکاران را درازتر کند و سودش تنها به اقلیتی از نیروی کار که یک اشرافیت کارگری را خواهد ساخت برسد. در جهان پرقاب‌ت امروز، تولیدکنندگان و کارآفرینان *entrepreneurs* نیاز به آزادی عمل دارند و همه باید تا حد توانائی خود کار کنند .

۳ - بیمه درمانی اجباری برای همه کسانی که در ایران بسر می‌برند. بدین منظور کار بیمه به مؤسسات خصوصی سپرده خواهد شد و افراد با آن شرکت‌ها قرارداد خواهند داشت که موظف‌اند هرکسی را بیمه کنند. دولت همه یا بخشی از حق بیمه کسانی را که نمی‌توانند خواهد پرداخت. نقش وزارت بهداری، مانند همه دستگاه‌های

اجرائی، نظارت بر کار شرکت‌های بیمه و مؤسسات پزشکی و درمانی و دفاع از حقوق بیماران خواهد بود نه تأسیس و اداره این مؤسسات.

امروز بحث عدالت کم‌رنگ‌تر می‌شود و بحث انصاف مطرح است، که از دو دهه‌ای پیش جان رالز John Rawls که یک فیلسوف سیاسی لیبرال است پیش آورد. او از رفاه اجتماعی دفاع می‌کند ولی فرایافت انصاف را به جای عدالت اجتماعی گذاشته است. جامعه باید منصفانه باشد که از یک لحاظ شاید تعریف بهتری است ولی اساساً همان است و بر مسئولیت جامعه تأکید دارد. در توضیح برتری فرایافت انصاف بر عدالت در جامعه می‌توان گفت که عدالت در تحلیل آخر عادلانه نیست. اگر کسی که سهم بزرگ‌تری در پیشبرد جامعه دارد، پاداش مناسبی که ممکن است بسیار بیشتر از میانگین باشد نگیرد، به او و جامعه درنهایت امر بی‌عدالتی شده است، از سوئی حق افراد، و از سوی دیگر یک انگیزه بزرگ پویش والایی گرفته شده است.

در رابطه با عدالت اجتماعی قطعنامه حقوق زنان و کودکان که به منشور حزب پیوست شده اهمیت ویژه‌ای دارد. بزرگ‌ترین بی‌عدالتی در همه تاریخ بشر از پایان دوران مادر سالاری، به زنان و همراه آنان به کودکان شده است زیرا حقوق کودکان و حمایت از کودکان یک مقوله زنانه است. جامعه ما از دوره اسلامی به بعد سهم نه‌چندان آبرومند خود را در ستمی که بر زنان رفته داشته است.

فصل شش

استراتژی پیکار

جمهوری اسلامی با جهان‌بینی حوزه و آخوند و با قانون اساسی ناساز و استبدادی، و ساخت قدرت مافیائی آن، بر سر راه هر برنامه

سیاسی است که هدف خود را رساندن ایران به جهان پیشرو قرار داده باشد. پیکار با جمهوری اسلامی در تمامیت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش، و قدرت بخشی به مردم تا سرنوشت خود را در دست گیرند اولویت هر نیروی مخالفی است که از حدود سودها و ملاحظات شخصی فراتر می‌رود. ما خود را در این پیکار از هر نظر سهیم می‌دانیم - نه اینکه برای بازآوردن آبرفته به جوی تلاش کنیم و در آرزوی بازگشت به گذشته باشیم، بلکه از آن رو که هدف پیکار با جمهوری اسلامی در اصل همان پیکار مشروطه است یعنی جنگیدن با استبداد سیاسی و واپس ماندگی فرهنگی که دست در دست هم ایران را سده‌ها به سرایشب انداخته‌اند. ما در اصل همان مشروطه‌خواهانییم، منتها می‌کوشیم مشروطه‌خواهان بیدارتر و بهتری باشیم و بازمان بیش بیاییم.

استراتژی پیکار ما را هدف ما تعیین می‌کند. از آنجاکه میان هدف و وسیله پیوندی ارگانیک هست و افراد و گروه‌ها را کارکردها و شیوه‌های عملشان می‌سازد، هر شیوه پیکاری که نشان از استبداد سیاسی و واپس ماندگی فرهنگی داشته باشد درواقع تقویت جهان‌بینی و نظام حکومتی است که با آن در پیکاریم. با این ترتیب از همان آغاز دو شیوه یا ره‌یافت approach مبارزه کنار گذاشته می‌شود که در گذشته، به‌ویژه ده‌پانزده ساله نخستین پس از انقلاب، رواج تمام داشته است. نخست، استفاده از باورها یا نمادهای مذهبی؛ و دوم دست زدن به خشونت یا اسلحه در پیکار سیاسی. این برنامه و اعلامیه و سخنرانی نیست که ماهیت افراد و سازمان‌ها را نشان می‌دهد و تعیین می‌کند. کردار آن‌هاست که هرروز به آن‌ها شکل می‌دهد و سرشت آن‌ها می‌شود. آن‌ها ممکن است صمیمانه به آنچه

می‌گویند باور داشته باشند ولی تناقضی که هرروز در میان گفتار و کردارشان هست به بی‌اعتقادی و دورویی می‌انجامد و سرانجام چیزی از باورهای اصلی نمی‌گذارد. هیچ نمونه پیکار مسلحانه یا خشونت‌آمیز را — که اساساً به معنی حق زندگی یک گروه یا ایدئولوژی به زیان همه دیگران است — نمی‌توان نشان داد که به مردم‌سالاری و چندگرایی انجامیده باشد. تجربه کشورهای بی‌شمار نشان می‌دهد که شیوه پیکار با فرا آمد (نتیجه) آن پیوند مستقیم دارد. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند بلکه رنگ وسیله را می‌گیرد و در خدمت آن درمی‌آید.

اگر گروهی می‌خواهد مردم‌سالاری و چندگرایی (پلورالیسم) به ایران بیاورد با سنگ و چوب و عربده‌جویی با مخالفان خود روبرو نمی‌شود. حق دفاع در برابر خشونت البته برای همه هست. ولی نمی‌توان به این بهانه که در جای دیگر و زمان دیگری خشونتی شده است به تلافی از شیوه‌های غیر دموکراتیک در مبارزه هواداری کرد. پیکار سیاسی مردمی نیازی به شیوه‌های فاشیستی یا حزب‌اللهی ندارد. به همین ترتیب اگر کسانی می‌خواهند با حربه اسلام و کربلا به جنگ آخوندها بروند، یا حقیقتاً به این امور در کار سیاست و کشورداری معتقدند و تنها می‌خواهند به قول خودشان "اسلام خود را پیاده کنند" که تفاوتی با حکومت اسلامی ندارند و ناگزیر رفتارشان با مردم و مذهب بر همین مجاری خواهد افتاد؛ و یا ریا می‌کنند و مردم را فریب می‌دهند که می‌باید از آن‌ها بیشتر بر حذر بود زیرا حکومت اسلامی دست‌کم همان را که می‌خواهد می‌گوید.

استراتژی ما پیکار سیاسی مردمی است، یعنی تنها به نیروی مردم پشت گرم است و در کنار مردم می تواند به هدف برسد. خود پیداست که وقتی پای توده های بزرگ انسانی در میان باشد نخستین شرط کامیابی، جلب اعتماد مردم است. این اعتماد از عوامل اخلاقی و سیاسی ترکیب می شود و همه آن ها لازم است. درستکاری و گفتن حقیقت و گذاشتن همه چیز روی میز یک عامل است؛ متقاعد کردن مردم به شایستگی و درست بودن سخنان و روش ها و برنامه ها یک عامل دیگر است؛ بازتاباندن خواست مردم و همراهی با جنبش آنان عاملی دیگر است - اما در اینجا هم می باید برتری را به درستکاری داد. موارد معدودی پیش می آید که اکثریتی از مردم به کژ راهه پا می گذارند. اگر کسی یا گروهی که دعوی خدمت به مردم را دارد، به درستی و از روی آگاهی، خواست آنان را به مصلحت خودشان و کشور نداند با دفاع از نظرات خود بیشتر اعتماد عموم را برمی انگیزد تا با ریاکاری یا چشم پوشی از اصول. می باید شهامت آن را داشت که در برابر "مد" ها و محبوبیت های گذرا نیز ایستاد. به ویژه در شرایط تاریخی که نیاز به بسیج همه نیروی مردم و فداکاری برای خیر عمومی است، مانند امروز ایران، اگر همه حقیقت به مردم گفته شود بیشتر آماده مبارزه و فداکاری خواهند بود. برنامه سیاسی و مواضعی که یک حزب یا سازمان یا فرد می گیرد می باید بهترین و عملی ترین پاسخ ها را به مشکلات مردم و کشور بدهد. ادعاهای دورودراز و وعده های رایگان، و سخنان کلی و تکرار کلیشه ها و گذاشتن همه تأکید بر تحریک احساسات عمومی، زمان هایی در جامعه ایرانی کارساز بود. ولی مردم ما پخته تر شده اند

و تفاوت گفتار کردار مسئولانه را با عوام‌فریبی یا سخنان بی‌پایه درمی‌یابند.

ما می‌کوشیم در برنامه سیاسی و در اقدامات مبارزاتی و سخنان خود و مواضعی که می‌گیریم مسئولانه رفتار کنیم و این مستلزم رفتن به ژرفای مسائل و حرکت کردن همراه تحولات سیاسی و فکری زمان است. تلاش ما به وجود آوردن مجموعه به‌هم‌پیوسته‌ای است که همه گوشه‌هایش باهم بخواند. به این دلیل وارد مسابقه زیبایی با دیگران نمی‌شویم و چوب حراج بر سر مبارزه سیاسی نمی‌زنیم که هرکه چیزی گفت بالاترش را بگوییم و هرکه وعده‌ای داد بالاترش را بدهیم. هیچ‌کس نمی‌تواند از خمینی بیشتر برود که وعده داد همراهه سهم ایرانیان را از درآمد نفت به آن‌ها خواهد داد. ما پیشاپیش به مردم می‌گوییم که رسیدن به هدف‌ها و اجرای برنامه سیاسی ما نیاز به ازخودگذشتگی همگانی دارد و نه تنها در پایان یک پیکار سخت و طولانی و پر از ناکامی خواهد آمد بلکه تا سال‌ها پس از پیروزی بر جمهوری اسلامی برای برطرف کردن ویرانگری‌های رژیم، همه ما می‌باید بیش‌ازحد کارکنیم و کمتر از آنچه سزاواریم بگیریم.

در پیکار سیاسی مردمی، آنچه اهمیت دارد بسیج مردم برای تحلیل بردن و درهم شکستن رژیم با استفاده از تحولات داخل و خارج است. پایه‌های نظری این استراتژی را اعتقاد به یک آینده دمکراتیک برای ایران، آسیب‌پذیری روزافزون رژیم اسلامی، و ناکافی بودن سرکوبگری برای نگهداری حکومت‌های فاسد و استبدادی تشکیل می‌دهد. جامعه ایرانی امروز هیچ ارتباطی به بیست سال و چهل سال گذشته ندارد و دگرگونی‌های ژرف

جامعه‌شناختی و آموزش سیاسی بی‌سابقه توده‌های بزرگ مردم، در کار آن است که ضعف سیاسی تاریخی جامعه ایرانی را به مقدار قابل‌ملاحظه برطرف کند. پیروزی مردم بر رژیم آخوندی، اجتناب‌ناپذیر و تنها مسئله زمان است .

تاکتیک‌های استراتژی پیکار سیاسی مردمی را به ترتیب زیر می‌توان آورد:

۱ - برجسته کردن نقاط ضعف و ناکامی‌ها و تبهکاری‌های رژیم به‌ویژه در زمینه تروریسم و حقوق بشر که از نظر بسیج افکار عمومی جهانیان برای فشار آوردن بر جمهوری اسلامی و وابستن گسترش مناسبات به پیشرفت حقوق بشر اهمیت دارد.

۲- برجسته کردن فعالیت‌های مخالفان آزادی‌خواه و ترقی‌خواه آن در هر جا.

۳ - پشتیبانی از جنبش مردم ایران به رهبری روشنفکران و بهره‌گیری از تضادهای درونی گروه حاکم؛ تمرکز حملات بر سران مافیای سیاسی-مالی و عوامل سرکوبگر در رژیم؛ و در نظر گرفتن گرایش‌های گوناگونی که چه در جامعه ایرانی و چه در حکومت اسلامی پدید آمده است و آن را به‌کلی از حالت یک ساختار به‌هم‌پیوسته به‌درآورده است. این تحولی است که از سوی بسیاری در ایران شناخته و عملاً به‌حساب آورده می‌شود.

۴ - گسترش زمینه همکاری و اقدامات مشترک گروه‌ها و سازمان‌های دگراندیش برای دفاع از حقوق بشر و مردم‌سالاری در یک ایران یکپارچه و مستقل.

۵- افزایش گفت‌و‌شنود غیرمستقیم با نیروهای آزادی و ترقی در درون ایران و پیشبرد پیکار آنان در زمینه‌های عملی و نظری با استفاده از آزادی عمل بیشتر ما در بیرون.

ما از هر تحولی در جمهوری اسلامی که به سود مردم و قدرت بخشی به آن‌ها باشد استقبال می‌کنیم. تفاوت جناح‌های رژیم از نظر عملی بدین معنی است که جناح سرکوبگر، یعنی مافیای سران حزب‌الله، هر منظوری دارند به حال مردم زیان‌آور است؛ ولی پاره‌ای منظورهای جناح اصلاحگر را می‌توان به سود مردم شمرد. با این‌همه میان مبارزه در بیرون و درون یک تفاوت بنیادی هست. ما در بیرون ناگزیر نیستیم از قواعد بازی در جمهوری اسلامی پیروی کنیم. ما می‌توانیم آن درجه از مخالفت را که بیشتر مردم با رژیم دارند ولی ابراز نمی‌شود اظهار کنیم؛ و به‌هیچ‌روی نمی‌باید در سیاست‌های روزانه جمهوری اسلامی و مبارزات جناحی درگیر شویم چون اعتبار مخالفت و مبارزه را از میان خواهد برد. اکنون با برآمدن نیروی سومی که از هر دو جناح دوری می‌جوید پیکار آزادی‌خواهی در ایران به مرحله تازه‌ای پا می‌نهد که آینده دموکراسی بسته بدان است.

با آنکه بازگشت به ایران و شرکت در پیکار مردمی از نزدیک، آرزوی هر نیروی مخالفی است ما تنها با شرایط خود به ایران بازخواهیم گشت؛ یعنی هنگامی که دستگاه‌های سرکوبگری در جریان مبارزه از کار بیفتند و مردم بتوانند از آزادی و امنیت خود دفاع کنند و ما بتوانیم با همه گرایش‌های دیگر در شرایط آزاد و برابر، پیکار سیاسی کنیم.

تلاش ما بر آن است که سرنگونی رژیم آخوندی بی خونریزی و هرج‌ومرج و در یک فرایند گام‌به‌گام صورت گیرد؛ ولی نیروهای

مخالف به تنهایی نمی‌توانند فرایند سرنگونی را که هم‌اکنون آغاز شده است به حال مسالمت‌آمیز نگهدارند. اگر حزب‌الله همچنان در پی نگهداری پایگاه‌های قدرت و منافع خود بهر بها باشد و خشم و سرخوردگی مردم را به انفجار برساند هیچ‌کس نخواهد توانست در برابر آن بایستد. ما با همه پرهیز از خشونت، از حق مردم برای دفاع از خود در برابر تجاوزات حزب‌الله پشتیبانی می‌کنیم.

این استراتژی به دو دهه پیش برمی‌گردد و پیکاری که آن روزها تصور می‌شد درخواهد گرفت پیش چشمان ما دارد با همان عناصر روی می‌دهد. جنبش سبز بهترین صورت پیکار سیاسی مردمی است که با یک هم‌رایی consensus ملی بر سر دموکراسی لیبرال کامل‌تر شده است. مردم و رژیم هر دو با همه نیرو به میدان آمده‌اند. نیروی رژیم دستگاه سرکوبگری با هزینه‌های مالی میلیاردی آن است؛ نیروی مردم وزنه ده‌ها میلیون مردمان آگاه و به‌جان‌آمده است که هیچ‌چیز جز پایان دادن به رژیم اسلامی آرامشان نخواهد کرد.

فصل هفت

یک جهان‌بینی متفاوت

همه برنامه‌های سیاسی و تهیه‌های قانونی، بی یک دگرگونی ژرف فرهنگی، بی‌تغییری در نگرش ما به جهان، نابسند خواهد بود. ایران یک کشور جهان‌سومی، اسلامی، و خاورمیانه‌ای است و مسئله ایران را در همین سه صفت می‌باید جستجو کرد. ما در چنین وضع تأسف‌آوریم زیرا باروحیه جهان‌سومی می‌اندیشیم، با معیارهای خاورمیانه‌ای زندگی می‌کنیم، و اجازه داده‌ایم که جامعه ما باصفت

اسلامی تعریف شود. نگرش و ارزش‌های ما جهان‌سومی و اسلامی و خاورمیانه‌ای است و همین‌همین که بوده‌ایم. اگر می‌خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدرآئیم می‌باید حتماً اگر جغرافیایمان را نمی‌توانیم دست بزنیم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.

جهان‌سومی بودن واژه دیگری برای واپس‌ماندگی است. جهان‌سومی‌ها ماندگان از کاروان‌اند، جامعه‌هایی که در صورت، به پیشرفته‌تران مانده‌اند و در معنی در مرداب قرون‌وسطایی خود فرومانده‌اند؛ سرزمین‌هایی زندانی سنت‌ها و گذشته‌های دست برداشتنی که خشونت، خمیرمایه هستی آن‌هاست: خشونت مرد به زن، حکومت‌کننده به حکومت‌شونده، ارباب به نوکر. جهان‌سومی قربانی و ستم‌دیده است، بی‌هیچ کوتاهی و گناه. ستم‌دیدگی‌اش به آشنایی‌اش با غرب برمی‌گردد -- همان غرب که او را به ابعاد تباهی و درماندگی صدها ساله‌اش آگاه گردانیده بود. او دمی از سرزنش غرب باز نمی‌ایستد ولی حتماً در پیروزی‌اش بر غرب در پیکار ضد استعماری، باز به قدرت مشیت‌آسای غرب می‌چسبد و خود را عروسک خیمه‌شب‌بازی آن می‌داند و می‌سازد. جامعه اسلامی پیشاپیش به معنی داشتن تصور بسیار محدودی از آزادی و مسئولیت فردی است، که با یکدیگر می‌آیند. به‌عنوان یک جامعه اسلامی و نه جامعه‌ای از مردمانی که بیشترشان مسلمان‌اند، مسلمانان در فضائی خودبه‌خود بسته‌تر بسر می‌برند. جامعه مذهبی جامعه تقدیس شده است -- فساد در آن به هر درجه معمول چنین جامعه‌هایی برسد. (اردوغان ترکیه از عمر بشیر رئیس‌جمهوری سودان که به جنایت بر ضد بشریت محکوم‌شده است و در هر کشور غربی دستگیر خواهد شد دعوت رسمی کرد و گفت مسلمان جنایت

نمی‌کند!) نظام ارزش‌ها و نهادهای ریشه‌دار آن‌ها را زیر نور اندیشه آزاد نمی‌توان برد. جامعه اسلامی در هر مرحله‌ای باشد بالقوه یک عنصر آخرالزمانی millennial نیرومند در آن هست. سرنوشت از پیش تعیین‌شده‌ای دارد. رستگاری‌اش در بهشت آن جهان است و آینده‌اش در بازگشت به گذشته‌ای که بالاتر از هرچه بوده است و خواهد بود. همواره یک جایگزین فرضی باعتبار، برتر از همه، برای هر جهان‌بینی و سیاست شکست‌خورده در ژرفای جامعه هست. در جهان‌سومی بودن خود، جامعه اسلامی پابرجاتر از دیگران است. اگر در یک جامعه جهان‌سومی، نظام ارزش‌ها و باورها راه بر پیشرفت می‌گیرند، جامعه اسلامی مقررات تقدیس‌شده‌اش را نیز به‌ویژه در تجاوز به حقوق بشر بر آن می‌افزاید. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را به هر جا می‌تواند بکشد ولی به مدرنیته نخواهد رسانید. از دهه هشتاد سده نوزدهم کوشش اندیشه‌وران اسلامی از هر رنگ برای آشتی دادن مدرنیته و شریعت بیهوده مانده است. هیچ‌کس نتوانسته است یک‌پایه تئوریک برای مدرنیته در اسلام بیابد. مدرن کردن اسلام آرزوی محال کسانی که بن‌بست را می‌بینند و باز همان‌جا می‌ایستند مانده است. از میان این اندیشمندان آن‌ها که تضاد را شناخته و بیان کرده‌اند بخت بیشتری برای گشودن معما خواهند داشت و می‌باید در کنارشان بود. خاورمیانه بیش از یک تعریف نامشخص جغرافیائی است. خاورمیانه هم مانند جهان سوم یک حالت ذهنی است؛ جهان‌سومی است که عرب و مسلمان باشد. ولی خاورمیانه‌ای در فضای فرهنگی و سیاسی ویژه خود، اگر هم مسلمان و عرب نباشد به غرب‌ستیزی، به‌ویژه آمریکاستیزی، شناخته است. او از تاریخ خود — تاریخی که مانند

همه جهان‌بینی او "سوبژکتیو" و گزینشی است — احساس دشمنی به غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که پیچیده‌ترین و کهن‌ترین کشاکش جهان است او را یک‌سویه و یکپارچه ضد اسرائیلی و تقریباً بنا بر تعریف، ضدیهودی کرده است. ما بر روی هم در این سه جهان زیست می‌کنیم و همراه هر سه به پایان راه رسیده‌ایم. جهان سوم که در افریقای سیاه کامل‌ترین تعریفش را می‌یابد با ناامیدی هراس‌آور موقعیت خود روبروست. جهان اسلامی در واپسین ایستادگی خود در برابر مدرنیته کارش به ولایت‌فقیه و طالبان و بن‌لادن کشیده است. در خاورمیانه ترکیب محافظه‌کاری، سودازدگی (ابسیسیون) فلسطین، و اسلام به‌عنوان هویت ملی، جامعه‌های هر چه بیشتری را دارد به بنیادگرایی محکوم می‌کند.

ایران از این سه جهان بیگانه است. جامعه ما به پایه‌ای از پیشرفت رسیده است که باید بتواند معنی مسئولیت را بفهمد؛ خشونت را از روابط اجتماعی و سیاسی بردارد؛ اسلام را در سیاست و اداره جامعه راه ندهد؛ و از گیر سیاست‌های خاورمیانه‌ای رها شود — چنانکه ترکیه با مردمی بسیار مذهبی‌تر از ایرانیان کمابیش شده است. ما سزاوار زندگی بهتری هستیم و اجباری نداریم خود را در حد این مردمان نگهداریم و در سطح‌های پائین تر تمدن جهانی بمانیم. جهان سوم می‌تواند همچنان در سنت‌هایش دست‌وپا بزند و رستگاری‌اش را عقب بیندازد. جهان اسلام می‌تواند به اسلام به‌عنوان هویت خود و جایگزین استراتژی‌های شکست‌خورده‌اش بنگرد و واپس‌ماندگی‌اش را ژرف‌تر سازد. خاورمیانه می‌تواند هرچه بخواهد مسئولیت کاستی‌های سیاست و فرهنگ خویش را به گردن

امریکا و اسرائیل بیندازد و آینده خود را گروگان مسئله فلسطین کند.

ما دیگر نمی‌خواهیم با این ملت‌ها یکی شناخته شویم؛ نمی‌خواهیم جهان سوم معیار پیشرفت ما، جهان اسلام تعریف‌کننده فرهنگ ما، و خاورمیانه چهارچوب سیاسی ما باشد. هویت ملی ما جز در تاریخ و زبان فارسی به هیچ بخشی از فرهنگ ما بستگی ندارد. ما در این فرهنگ می‌توانیم دست ببریم و هویت ما دست نخواهد خورد. جهان پر از کشاکش و مصیبت است و هیچ دلیلی ندارد که در این میان فلسطین مهم‌ترین مسئله ما باشد. آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به‌عنوان یک شیوه زندگی و نه یک رابطه شخصی با آفریدگار جهان. ما می‌باید جهان اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از جهان اولی‌ها کم نداریم. ایرانی هر جا باشد به محض آنکه به ابزارهای فرهنگی غرب دست می‌یابد خود را به غربیان می‌رساند. ما از بسیاری جهان‌سومی‌ها سبک‌بارتریم. دنیای اسلامی هیچ‌گاه جهان ما نبوده است، آن‌گونه که برای عرب‌هاست. ما همواره ایرانی مانده‌ایم و نه آن دویست سال تاراج و کشتار و ویرانی را فراموش کرده‌ایم و نه هزار و پانصد سال پیش از آن را. اسلام دین بسیاری از ما هست ولی موجودیت ما نیست. ما با عرب‌ها بیش از آن تفاوت داریم. موضوع برتری و فروتری نیست؛ موضوع تفاوتی است که ۱۴۰۰ سال اسلام نتوانسته است آن را بزدايد. خاورمیانه را می‌باید به شکست‌خوردگانی وا گذاشت که هر بار دلایل تازه‌ای برای چسبیدن به عوامل اصلی شکست‌های خود می‌یابند. خاورمیانه وزنه‌ای بر بال

پرواز ماست. یک گلزار quagmire واقعی فرهنگی و سیاسی است که باید پایمان را از آن بیرون بکشیم. خاورمیانه را، چنانکه بقیه جهان سوم را، می‌باید شناخت و با آن بهترین مناسبات را داشت ولی راه ما از همه آنها جداست. ایران فردا را از هم امروز می‌باید ساخت. پیکار فرهنگی را که ما به‌عنوان یک حزب سیاسی بدان اولویت داده‌ایم در همین فضاهای آزادتر می‌توان دنبال کرد و به ایران کشاند. ما در این پیکار تنها نیستیم. از حکومت اسلامی و حزب‌الله گذشته، مردم ایران هرچه بیشتر از این فرهنگ و سیاستی که خشونت و خفقان و خرافات از آن می‌زاید دوری می‌جویند. پرده تابوها را می‌باید درید و از اتهام و حمله کهنه‌اندیشان نهراسید.

فصل هشت

حزب مشروطه ایران در میان سازمان‌های سیاسی بیرون کشور این ویژگی را دارد که از صفر در شرایط تبعید پایه‌گذاری شده است. دیگران همه یا از ایران به بیرون آمده‌اند یا انشعابی از سازمان‌هایی هستند که در ایران پایه‌گذاری شده‌اند. ویژگی دیگر حزب آن است که صرفاً حزب کادر نیست و کمبود کادر، کاستی بزرگ آن است. حزبی است از همه لایه‌های اجتماعی ایرانیان تبعیدی. سومین ویژگی حزب را در شفافیت کامل آن باید جستجو کرد. نام و نشان همه مسئولان حزب و بحث‌ها و اختلافات درون‌حزبی همه آشکار و بی‌پرده، و درهای گردهمایی‌های حزبی بر روی دگرانیشان گشوده است.

سازمان‌دهی حزب به پیروی از اصول عقاید آن، دمکراتیک و غیرمتمرکز است. اعضای حزب در هر شهر در شاخه یا هسته

شهرگرد می‌آیند. هسته واحد کوچک‌تر حزب است و هسته‌ها می‌توانند با پیوستن به نزدیک‌ترین شاخه خود جنبه رسمی پیدا کنند. اداره شاخه‌ها با شوراهایی است که بسته به تعداد اعضای شاخه هر سال می‌باید از سوی اعضا برگزیده شوند. شاخه‌ها در چهارچوب منشور و اساسنامه حزب در امور خود آزادی عمل دارند و فعالیت‌های حزبی اساساً در شاخه‌ها و هسته‌ها صورت می‌گیرد. پنج عضو شورای مرکزی که ارگان اداره و رهبری حزب است هر دو سال یکبار از سوی کنگره انتخاب می‌شوند. کنگره بالاترین ارگان حزبی است و سیاست‌گذاری عمومی حزب و تغییر منشور و اساسنامه در حوزه وظایف آن است. هر سال کم‌وبیش یکبار کنفرانسی از شاخه‌های اروپا یا امریکا برگزار می‌شود که علاوه بر استوارتر کردن همبستگی حزبی و کارهای تشکیلاتی، میدانی برای بحث درباره اندیشه‌های تازه است. شاخه‌ها تشویق می‌شوند که با دگراندیشان همکاری کنند و دست به اقدامات مشترک بزنند.

سنت مشروطه در ایران هیچ‌گاه فرصت آن را نیافته بود که حزب خود را داشته باشد. حزب‌های دوران انقلاب مشروطه در اوضاع و احوال نامناسب نپائیدند. پادشاهی پهلوی هیچ مرکز قدرت مستقلی را بر نمی‌تابید و حزب برایش یا دشمن بود یا مزاحم و یا آرایش صحنه و آسان‌کننده انتخابات کنترل‌شده. حتا حزبی مشروطه‌خواه (در بافتار یا context غیر دمکراتیک‌تر و محدودتر آن روزها) که خود محمدرضا شاه بنیاد گذاشت، چون برای مشارکت و به میدان آوردن مردم می‌کوشید زودتر از همه از چشمش افتاد. در رژیم‌هایی که وارث انقلاب مشروطه بود یک حزب مشروطه جایی نمی‌داشت. مخالفان رژیم نیز که از موضع مشروطه

و قانون اساسی به پادشاهان پهلوی می‌تاختند دنبال حزب مشروطه نمی‌بودند. (این دوپارگی طرفه آمیز هنوز در سیاست‌های بیرون هست: در سوئی حمله به پادشاهی به دلیل انحرافش از اصول مشروطه و پرهیز تا حد گریز از مشروطه؛ در سوی دیگر ادعای مالکیت انحصاری مشروطه و بی‌اعتنائی به بسیاری معانی آن، همچنان که در دوران پادشاهی بود) حزب مشروطه ایران بازنده کردن پیام جنبش مشروطه‌خواهی در همه گستره آن با یک برنامه سیاسی که در تعریف راست میانه می‌گنجد می‌کوشد کمبود بزرگی را که در سیاست ایران بوده است برطرف سازد. این حزبی است که از نظر اراده شکست‌ناپذیر به نگهداری نیاخاک؛ سپردن اختیار کشور به دست مردم ایران؛ و نواحی کشور به دست باشندگان آن‌ها در یک پادشاهی مشروطه؛ جدا کردن دین از حکومت که پیشروترین مشروطه‌خواهان آرزو داشتند؛ و همپا شدن با دنیای امروز در توسعه و رفاه و عدالت اجتماعی، دنباله مستقیم جنبشی است که از صدسال پیش نیروی برانگیزنده دگرگونی در جامعه ایرانی بوده است و نخستین سازمان‌دهی خود را در حزب دمکرات انقلاب مشروطه یافت.

نگاه به غرب و فراگرفتن شیوه‌های تفکر و زندگی از تمدنی که وحشیگری را از رابطه مذهبی و خارج از مذهب، حکومت‌کننده و حکومت شونده، مرد و زن، کارفرما و کارگر برداشته است تقریباً همان اندازه به ما می‌پردازد که به ایران صدسال پیش ما.

اصول تاریخی مشروطه را در سده بیست و یکم تا آنجا که بتوان دید می‌شود برد، و پایه‌ای برای برنامه‌های سیاسی متناسب با زمان ساخت. برنامه سیاسی حزب از نظر تأکید بر یگانگی ملی و

یکپارچگی ایران، از نظر نقش حکومت به عنوان نماینده جامعه در اقتصاد و تنظیم روابط اجتماعی، از جهت تعادل میان توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی، یک برنامه راست میانه است و می تواند با چپ میانه تفاوت های مهم داشته باشد. تفاوت های آن با گرایش های افراطی راست، با هواداران پادشاهی استبدادی و آریا پرستان و اسلام گرایان (مذهب سیاسی) و افراطیان چپ — لنینیست ها و آنارشیست ها و همه گرایش های تجزیه طلبانه — آشکارتر و برطرف نشدنی تر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد. این برنامه به هیچ روی کامل نیست و ما با علاقه بحث ها و تجربه های کشورهای پیشرفته را در زمینه سیاست های اقتصادی و رفاهی دنبال می کنیم. فاصله ما با مسئولیت های کشورداری بیش از آن است که به جزئیات عملی بپردازیم ولی به عنوان یک اصل راهنما معتقدیم که هر جا بخش خصوصی و ابتکارات فردی کوتاه می آید یا به سوءاستفاده می افتد وظیفه حکومت آغاز می شود، و معیار در اینجا خیر عمومی است. تجربه امریکا که بهترین فضای ابتکار فردی است و پویاترین جامعه و اقتصاد تاریخ را به وجود آورده نشان می دهد که بخش خصوصی، هم بسیار کوتاهی می کند و هم بسیار زیاده می رود. از سوی دیگر زیاده روی های دولت رفاه اروپای باختری فرمولی برای سوءاستفاده گسترده از منابع ملی، تشویق بیکاری و وابستگی، جلوگیری از روحیه کارآفرین entrepreneur بوده است. مقررات سخت کار، از بهره وری کاسته و بر بیکاری افزوده است؛ بستن مالیات های سنگین به گریز سرمایه و مغزها کمک کرده است؛ و بار کمرشکن هزینه های رفاهی در همه جا به تجدیدنظرهای کلی در برنامه های رفاهی انجامیده است.

هیچ‌کس ناگزیر از گزینش میان این دو نمونه نیست؛ به‌ویژه که در خود امریکا و اروپای باختری نیز از هفت دهه پیش در پی تعدیل سیاست‌هایشان برآمده‌اند — گرائیدن حزب دمکرات امریکا به چپ در برنامه‌های "نیودیل" و "جامعه بزرگ" و گرائیدن سوسیال‌دمکراسی اروپای باختری به راست میانه در دو دهه گذشته نشانه‌هایی از تلاش دنباله‌گیری است که برای آشتی دادن برتری ابتکار خصوصی، با مسئولیت اجتماعی حکومت صورت می‌گیرد. ما حزبی برای اکنون و آینده ایران ساخته‌ایم.

کتابشناسی داریوش همایون

- ۱- حزب فراگیرنده ملت ایران (رستاخیز)، بی‌جا.
- ۲- ویژگی‌های رستاخیز و سیاست‌ها و سازمان آن، تهران، ۱۳۵۶.
- ۳- دیروز و فردا، سه گفتار درباره ایران انقلابی، چاپ اول واشینگتن ۱۹۸۱؛ چاپ دوم واشینگتن چاپ پاژن، واشینگتن ۲۰۰۰؛ چاپ سوم تارنمای حزب مشروطه ایران ۲۰۰۳.
- ۴- نگاه از بیرون، امریکا، انتشارات ایران و جهان، ۱۹۸۴.
- ۵- گذار از تاریخ، پاریس، انتشارات آبنوس، ۱۹۹۲.
- ۶- حزبی برای اکنون و آینده ایران، سپتامبر ۲۰۰۲.
- ۷- صدسال کشاکش با تجدد، داریوش همایون، هامبورگ، نشر تلاش، ۱۳۸۵.
- ۸- هزار واژه، هامبورگ، نشر تلاش، ۲۰۰۷.
- ۹- من و روزگارم، هامبورگ، نشر تلاش، ۲۰۰۷.
- ۱۰- خاطرات به یغما رفته، به اهتمام علی اصغر حقدار، ۲۰۰۸؛ چاپ دوم: انتشارات باشگاه ادبیات، ۲۰۱۶.

- ۱۱- بیرون از سه جهان- گفتمان نسل چهارم، نشر تلاش، ۲۰۱۲.
- ۱۲- پیشتاز هزاره سوم- رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ، نشر تلاش، ۲۰۰۹.
- ۱۳- مشروطه نوین- نوآوری‌ها و پیکارها، نشر تلاش، ۱۳۸۹.
- ۱۴- لیبرالیسم از کجا آمد؟، نشر تلاش، ۲۰۰۸.

مقاله‌شناسی داریوش همایون

- ۱- میدان واپسین پیروزی جامعه مدنی/ سه‌شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۷۶.
- ۲- انقلاب مشروطه، انقلاب اسلامی و انقلاب دیگر/ یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۷۶.
- ۳- مشروطه خواهان در بحث بر سر خاتمی/ شنبه ۱۰ مرداد ۱۳۷۷.
- ۴- چالش اسلامی این‌همه نیست/ سه‌شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۷۷.
- ۵- انتخابات به‌عنوان سرچشمه اقتدار سیاسی/ دوشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۷۷.
- ۶- استراتژی مبارزه‌ای که کار می‌کند/ پنج‌شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۷۸.
- ۷- گوشه‌هایی بدیع از کشاکش با تجدد/ پنج‌شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۸۷.
- ۸- اسلام و معمای دویست‌ساله تجدد و سنت/ شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۷۸.

- ۹- مردم خود می‌دانند با دین چه کنند/ شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۷۸.
- ۱۰- سازشی بر سر استراتژی رهایی رژیم/ یکشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۷۸.
- ۱۱- از چهاردیواری به فضای عمومی/ چهارشنبه ۱۰ آذر ۱۳۷۸.
- ۱۲- توانائی گذار از سده ۲۰ به هزاره نو/ شنبه ۱۱ دی ۱۳۷۸.
- ۱۳- انقلاب اجتماعی صحنه‌سازی نیست/ سه‌شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۷۸.
- ۱۴- نه «ای دیگر و سنگری دیگر/ چهارشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۷۸.
- ۱۵- اصلاح دینی سپری‌شده است/ دوشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۹.
- ۱۶- پیکارها و نوآوری‌های مشروطه نوین/ پنج‌شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۷۹.
- ۱۷- ورق آخر حزب‌الله در خط آتش/ شنبه ۱ مرداد ۱۳۷۹.
- ۱۸- رضاشاه و برآمدن ایران/ سه‌شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۷۹.
- ۱۹- مردم را به خشونت می‌رانند/ جمعه ۱۱ شهریور ۱۳۷۹.
- ۲۰- چه کسی را از تجزیه می‌ترسانند؟/ یکشنبه ۱۰ مهر ۱۳۷۹.
- ۲۱- خشونت را از مبارزه باید بیرون برد/ سه‌شنبه ۱۹ مهر ۱۳۷۹.
- ۲۲- چشم و زبان تیز «ولگرد» شهری ما/ چهارشنبه ۱۱ آبان ۱۳۷۹.
- ۲۳- دادگاه حقیقت، اندیشیدن نیندیشنی/ جمعه ۲۰ آبان ۱۳۷۹.
- ۲۴- فرهنگ سیاسی آرمانی نداریم/ جمعه ۱۱ آذر ۱۳۷۹.
- ۲۵- پیشبرد آنچه ۶۵ سال پیش آغاز شد/ دوشنبه ۱۲ دی ۱۳۷۹.
- ۲۶- زمانی برای خوش‌بینی، زمانی برای هشیار/ پنج‌شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۷۹.
- ۲۷- این دیگر آغاز پایان است/ شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۷۹.

- ۲۸- پیکار ایران با مدرنیته (تجدد)/ شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۷۹.
- ۲۹- پیامی به هواداران جبهه ملی/ شنبه ۵ خرداد ۱۳۸۰.
- ۳۰- مردم از هر دو سر برنده‌اند/ جمعه ۱۱ خرداد ۱۳۸۰.
- ۳۱- تنها روزی که مایه کشمکش نیست/ چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۰.
- ۳۲- جمهوریت نظام در خدمت اسلامیت آن/ پنج‌شنبه ۱۱ مرداد ۱۳۸۰.
- ۳۳- فریاد کشیدن‌ها در بیابان/ جمعه ۱۹ مرداد ۱۳۸۰.
- ۳۴- استفاده ابزاری از دوم خرداد/ شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۰.
- ۳۵- ضرب شست فرهنگی روبه‌زوال/ سه‌شنبه ۳ مهر ۱۳۸۰.
- ۳۶- اعلان مبارزه نه اعلان جنگ/ دوشنبه ۹ مهر ۱۳۸۰.
- ۳۷- به‌صف اصلی پیکار بییونددیم/ شنبه ۲۱ مهر ۱۳۸۰.
- ۳۸- افزودن ورشکستگی اندیشه بر شکست سیاست/ پنج‌شنبه ۱۰ آبان ۱۳۸۰.
- ۳۹- گفتگوی تمدن‌ها، گریز و کژ راهه/ پنج‌شنبه ۲۴ آبان ۱۳۸۰.
- ۴۰- جمهوری اسلامی و بحران افغانستان/ سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۰.
- ۴۱- جهان هویت‌ها و وفاداری‌های چندگانه/ یکشنبه ۴ آذر ۱۳۸۰.
- ۴۲- بیرون آمدن از سه جهان ما/ شنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۰.
- ۴۳- چهل سال پس از یک انقلاب اجتماعی/ سه‌شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۰.
- ۴۴- ما یک ایده برانگیزنده می‌خواهیم/ چهارشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۱.
- ۴۵- باید از جای دشوارتر آغاز کرد/ شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۱.

- ۴۶- از جنگل «هابسی» به موزاییک پلورالیستی/ پنجشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۱.
- ۴۷- دست‌ها باید از دو سو به هم برسند/ یکشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۱.
- ۴۸- اصلاحات گمشده در گردباد موقعیت انقلابی/ سه‌شنبه ۹ مهر ۱۳۸۱.
- ۴۹- واپسین ایستادگی بنیادگرایی اسلامی/ پنجشنبه ۱۸ مهر ۱۳۸۱.
- ۵۰- این پیکار درون و بیرون ندارد/ یکشنبه ۱۰ آذر ۱۳۸۱.
- ۵۱- عرفیگرایی و جای مرکزی مسئله زن/ چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۸۱.
- ۵۲- زیر سایه تهدید کشتار جمعی/ چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۸۱.
- ۵۳- سرآغازی برای بازنگری همه‌چیز/ شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۱.
- ۵۴- درس‌هایی که از انقلاب اسلامی گرفته‌ایم/ دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۸۱.
- ۵۵- دوستی و مردی، جانشین‌ناپذیر/ شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۸۱.
- ۵۶- ستون‌های شکسته اصلاحات دوم خرداد/ شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۸۱.
- ۵۷- دفاع از ارزش‌ها و نهادهای دموکراتیک/ سه‌شنبه ۱۲ فروردین ۱۳۸۲.
- ۵۸- خاورمیانه در جنگ و صلح/ سه‌شنبه ۲۶ فروردین ۱۳۸۲.
- ۵۹- این بار فراخوان از درون است/ پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۲.
- ۶۰- بستن دفتر یک جنگ صلیبی ۸۰ ساله/ شنبه ۱۷ خرداد ۱۳۸۲.

- ۶۱- زندگی پس از مردن پیش از مرگ/ یکشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۲.
- ۶۲- بنیاد ظلم در جهان اندک بود/ جمعه ۱۰ مرداد ۱۳۸۲.
- ۶۳- جنبشی که با تعریف دوباره آغاز شد/ دوشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۲.
- ۶۴- درد از دست رفتن یک روزنامه‌نگار اندیشمند/ دوشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۲.
- ۶۵- حزب به‌عنوان وجدان جامعه سیاسی/ جمعه ۲۸ شهریور ۱۳۸۲.
- ۶۶- نگرش ایرانی به رویدادهای جهانی/ چهارشنبه ۹ مهر ۱۳۸۲.
- ۶۷- اصلاحات و معمای انتخابات/ جمعه ۱۸ مهر ۱۳۸۲.
- ۶۸- در چشم توفان و بر لب آتش فشان/ دوشنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۲.
- ۶۹- نویسنده‌ای در بهترین سنت رمان کلاسیک/ چهارشنبه ۷ آبان ۱۳۸۲.
- ۷۰- نویدها و مسئولیت‌های جایزه صلح نوبل/ شنبه ۱۰ آبان ۱۳۸۲.
- ۷۱- تسخیر تمدن یا انتقال فرهنگ غربی/ چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۲.
- ۷۲- حقوق بشر در ایران و در مبارزه ما/ جمعه ۱۴ آذر ۱۳۸۲.
- ۷۳- آرزوهای خوش برای همایش جمهوری خواهان/ پنج‌شنبه ۱۱ دی ۱۳۸۲.
- ۷۴- غیرسیاسی کردن روزهای تاریخی/ دوشنبه ۱۵ دی ۱۳۸۲.
- ۷۵- طبیعت و معجزه در فرهنگی شکست‌خورده/ شنبه ۲۰ دی ۱۳۸۲.
- ۷۶- پس از صدام حسین، قذافی/ پنج‌شنبه ۲۵ دی ۱۳۸۲.

۷۷- کشش مقاومت‌ناپذیر منطقه گرگ‌ومیش/ یکشنبه ۵ بهمن ۱۳۸۲.

۷۸- گفتگو معانی زیاد دارد/ یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۲.

۷۹- بیرون از مرداب اندیشه و تاریخ/ جمعه ۱ اسفند ۱۳۸۲.

۸۰- دو بدهی جمهوری اسلامی به ایران/ چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۸۲.

۸۱- پس از تحریم، همه‌پرسی/ دوشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۸۲.

۸۲- خاورمیانه و جهان سوم ذهن ما/ شنبه ۱ فروردین ۱۳۸۳.

۸۳- ژاپن اسلامی در برابر جهان دشمن/ پنج‌شنبه ۱۳ فروردین ۱۳۸۳.

۸۴- جدائی دین از حکومت بس نیست/ دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۸۳.

۸۵- گوشه‌ای از مقاومت سیاسی و فرهنگی/ پنج‌شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۸۳.

۸۶- بشردوستی سیاسی شده ما/ یکشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۸۳.

۸۷- یا ارتش یا اسلامیان/ شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۳.

۸۸- عراق با نگاهی «خلاف سیاست»/ دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۳.

۸۹- یاد مانده‌ها از بربادرفته‌ها/ شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۳.

۹۰- دور تازه اصلاحات آرایشی/ جمعه ۱ خرداد ۱۳۸۳.

۹۱- نهال ده‌ساله‌ای که همچنان می‌بالد/ پنج‌شنبه ۷ خرداد ۱۳۸۳.

۹۲- «ناتوانی» دموکراسی‌ها/ شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۸۳.

۹۳- موقعیت ویژه ایرانیان عرب‌زبان/ سه‌شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۸۳.

۹۴- جای اقوام در جامعه و سیاست ایران/ جمعه ۵ تیر ۱۳۸۳.

- ۹۵- ناسیونالیسم و ساده‌اندیشی / پنج‌شنبه ۱۱ تیر ۱۳۸۳.
- ۹۶- زوال گفتمان و سرایش نسل انقلاب / دوشنبه ۱۵ تیر ۱۳۸۳.
- ۹۷- هژده تیر و شانزده آذر / شنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۳.
- ۹۸- حزبی در سنت راست میانه لیبرال / سه‌شنبه ۶ مرداد ۱۳۸۳.
- ۹۹- عراق، میدان تازه جهاد / یکشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۸۳.
- ۱۰۰- یک روز تاریخی و یک روز یادماندنی / پنج‌شنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۳.
- ۱۰۱- به‌سوی یک سیاست لیبرال / سه‌شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۸۳.
- ۱۰۲- درس‌های ۲۸ مرداد / یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۳.
- ۱۰۳- لبه تیز حمله به جمهوری اسلامی / چهارشنبه ۴ شهریور ۱۳۸۳.
- ۱۰۴- پیروزی خشم و کین / جمعه ۲۰ شهریور ۱۳۸۳.
- ۱۰۵- ناامیدی درماندگان / دوشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۸۳.
- ۱۰۶- وجدان خفته جهان اسلام / جمعه ۱۰ مهر ۱۳۸۳.
- ۱۰۷- باید برای چالش‌های بزرگ آینده آماده بود / شنبه ۱۱ مهر ۱۳۸۳.
- ۱۰۸- رضاشاه در سفرنامه‌هایش / یکشنبه ۱۹ مهر ۱۳۸۳.
- ۱۰۹- درس بزرگ دردی بزرگ / چهارشنبه ۲۹ مهر ۱۳۸۳.
- ۱۱۰- نه تنها یک کاسه زهر / جمعه ۱۵ آبان ۱۳۸۳.
- ۱۱۱- با شرکت آمریکاییان و برای همه جهانیان / دوشنبه ۲۵ آبان ۱۳۸۳.
- ۱۱۲- جنگی بر سر تقدس‌ها / چهارشنبه ۴ آذر ۱۳۸۳.
- ۱۱۳- فراخوان ملی همه‌پرسی / چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۳.

- ۱۱۴- نخستین پیروزی گفتمان نسل چهارم/ یکشنبه ۱۵ آذر ۱۳۸۳.
- ۱۱۵- جنبشی که زمانش رسیده است/ دوشنبه ۳۰ آذر ۱۳۸۳.
- ۱۱۶- به یاد هوشنگ پور شریعتی/ شنبه ۵ دی ۱۳۸۳.
- ۱۱۷- از همگریزی تا هم‌گرایی استراتژیک/ شنبه ۱۲ دی ۱۳۸۳.
- ۱۱۸- دگرگونی صورت‌مسئله/ دوشنبه ۲۱ دی ۱۳۸۳.
- ۱۱۹- افسون زدایی از سیاست/ شنبه ۲۶ دی ۱۳۸۳.
- ۱۲۰- روشنگری اروپائی به‌جای اصلاح مذهبی/ جمعه ۱۶ بهمن ۱۳۸۳.
- ۱۲۱- واپسین ایستادگی قبیله‌ها/ پنج‌شنبه ۲۲ بهمن ۱۳۸۳.
- ۱۲۲- سرانجام یک هم‌گرایی استراتژیک/ جمعه ۳۰ بهمن ۱۳۸۳.
- ۱۲۳- هاگوپ گابریلیان، یک ایرانی ارمنی بزرگ/ یکشنبه ۲ اسفند ۱۳۸۳.
- ۱۲۴- درسی که نگرفته‌اند/ پنج‌شنبه ۶ اسفند ۱۳۸۳.
- ۱۲۵- «نسیم دگرگونی» می‌وزد/ پنج‌شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۳.
- ۱۲۶- نسیمی که تندباد دگرگونی است/ پنج‌شنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۳.
- ۱۲۷- عراق محکوم‌به دموکراسی و یکپارچگی است/ دوشنبه ۱ فروردین ۱۳۸۴.
- ۱۲۸- سوگواری و هیستری/ پنج‌شنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۸۴.
- ۱۲۹- نیاز حیاتی به مردگان/ پنج‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۴.
- ۱۳۰- موانع دموکراسی و تفاهم ملی در ایران/ جمعه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۴.
- ۱۳۱- اسلحه انتخابات/ پنج‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۴.

- ۱۳۲- به رژیم کمک نکنیم/ پنجشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۴.
- ۱۳۳- بحران نهائی/ پنجشنبه ۲ تیر ۱۳۸۴.
- ۱۳۴- نه خرداد ۱۹۹۷/ ۱۳۷۶ رایى که منظره سیاسى را دگرگون کرد/ جمعه ۳ تیر ۱۳۸۴.
- ۱۳۵- آغاز نبرد واقعی قدرت/ پنجشنبه ۹ تیر ۱۳۸۴.
- ۱۳۶- ایران در میان اروپا و امریکا/ یکشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۴.
- ۱۳۷- گناه اصلی تحریم/ چهارشنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۴.
- ۱۳۸- دگردیسی نظامی جمهوری اسلامى/ پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۸۴.
- ۱۳۹- مشروط و «مشروطه»/ پنجشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۴.
- ۱۴۰- جهان (مبارزه) ما در درون است/ شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۸۴.
- ۱۴۱- عراق باید چشم‌ها را بگشاید/ جمعه ۱۱ شهریور ۱۳۸۴.
- ۱۴۲- یک کشور یک ملت/ پنجشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۸۴.
- ۱۴۳- زیر سنگینی خودشان/ پنجشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۴.
- ۱۴۴- در کلاف سردرگم/ چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۸۴.
- ۱۴۵- «خط قرمز» مبارزه/ سه‌شنبه ۱۷ آبان ۱۳۸۴.
- ۱۴۶- خرافات، سراسر به‌جای مذهب/ چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۸۴.
- ۱۴۷- اندکی دلیری باید/ شنبه ۲۶ آذر ۱۳۸۴.
- ۱۴۸- بازماندگی و واماندگی/ پنجشنبه ۱ دی ۱۳۸۴.
- ۱۴۹- منفردین و سیاست‌اتمیزه/ جمعه ۲ دی ۱۳۸۴.
- ۱۵۰- کجا می‌توان به هم رسید؟/ چهارشنبه ۱۰ دی ۱۳۸۴.
- ۱۵۱- اتحاد دانشجو و کارگر/ چهارشنبه ۵ بهمن ۱۳۸۴.
- ۱۵۲- خطرها و فرصت‌ها/ چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۴.
- ۱۵۳- مرحله ناگزیری در مبارزه/ شنبه ۲۹ بهمن ۱۳۸۴.

- ۱۵۴- در راه جایگزین/ پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴.
- ۱۵۵- حفظ تمامیت و یکپارچگی ایران پیمانی با خود از نوجوانی تا.../ یکشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۴.
- ۱۵۶- جهان پس از جمهوری اسلامی/ پنجشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۸۴.
- ۱۵۷- منادیان و ادامه دهندگان/ چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۸۵.
- ۱۵۸- از هم‌گرایی تا همه باهم/ پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۵.
- ۱۵۹- این‌ها جایگزین نیستند/ جمعه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۵.
- ۱۶۰- تمامیت ارضی بس نیست/ یکشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۵.
- ۱۶۱- دموکراسی و نقش رهبری/ جمعه ۵ خرداد ۱۳۸۵.
- ۱۶۲- نازنین و میلیون‌ها دیگر/ یکشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۵.
- ۱۶۳- بخشودن و فراموش نکردن/ پنجشنبه ۸ تیر ۱۳۸۵.
- ۱۶۴- مصالحه حتی بر اصول؟!/ پنجشنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۵.
- ۱۶۵- جنگی میان امریکا و جمهوری اسلامی/ پنجشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۵.
- ۱۶۶- میراث مشروطه برای ما چیست؟!/ دوشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۵.
- ۱۶۷- سیاست زمین سوخته/ یکشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۸۵.
- ۱۶۸- قربانی جنبش دانشجویی/ دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۸۵.
- ۱۶۹- نگاه غیرسیاسی به مشروطیت/ دوشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۵.
- ۱۷۰- به آشکاری یک پرچم/ جمعه ۳۱ شهریور ۱۳۸۵.
- ۱۷۱- به‌سوی یک بیابان فرهنگی/ پنجشنبه ۱۳ مهر ۱۳۸۵.
- ۱۷۲- حکومت تاراج و یارانه/ جمعه ۱۲ آبان ۱۳۸۵.
- ۱۷۳- نگاه فراگیرنده‌تری به هم‌گرایی نیروها/ سه‌شنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۵.
- ۱۷۴- انتخاباتی نه آزاد و نه بی‌معنی/ دی ۱۳۸۵.

- ۱۷۵- انتخابات در جمهوری اسلامی و استراتژی مبارزه از بیرون / دی ۱۳۸۵.
- ۱۷۶- جنگ با وسایل دیگر / بهمن ۱۳۸۵.
- ۱۷۷- یکبار دیگر جنگ شیعه و سنی / ۱۲ بهمن ۱۳۸۵.
- ۱۷۸- پیامی به کنگره سازمان فدائیان ایران (اکثریت) / ۱۳۸۵/۱۱/۱۶.
- ۱۷۹- اگر فوراً شکست نخورده بود / ۱۳۸۵/۱۱/۲۵.
- ۱۸۰- بدتر از همه ۲۸ سال / ۹ اسفند / ۱۳۸۵.
- ۱۸۱- صلحی در خدمت دموکراسی - نگاهی به طرح پیشنهادی سهراب مبشری / ۸ اسفند / ۱۳۸۵.
- ۱۸۲- اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان / ۲۳ اسفند ۱۳۸۵.
- ۱۸۳- گذشته بد مال دیگران است / ۲۴ فروردین ۱۳۸۶.
- ۱۸۴- سودای آزاد کردن گذشته / ۲۹ فروردین ۱۳۸۶.
- ۱۸۵- اگرها در تاریخ / ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۶.
- ۱۸۶- نبرد فرهنگ با زندگی / ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶.
- ۱۸۷- از هم‌رانی تا همه باهم / ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۶.
- ۱۸۸- شهروند ایران یا شهروند قوم؟ / ۱۰ خرداد ۱۳۸۶.
- ۱۸۹- مبارزه به‌جای سرنگونی / ۲۴ خرداد ۱۳۸۶.
- ۱۹۰- سایه دراز جنگی دیگر / ۹ تیر ۱۳۸۶.
- ۱۹۱- استراتژی نادرست در همگرایی / ۲۰ تیر ۱۳۸۶.
- ۱۹۲- در تعریف مبارزه و سرنگونی / ۴ تیر ۱۳۸۶.
- ۱۹۳- رفتن به ژرفای جنبش مشروطه / ۱۸ مرداد ۱۳۸۶.
- ۱۹۴- مرز تازه زشتی و بدی / ۱ شهریور ۱۳۸۶.

۱۹۵- بررسی جامعه‌شناختی جنبش اجتماعی ایران / ۸ شهریور ۱۳۸۶.

۱۹۶- سیاست شانزده ساله‌ها/ ۱۵ شهریور ۱۳۸۶.

۱۹۷- نخست ببینیم هدف ما چیست؟/ ۲۸ شهریور ۱۳۸۶.

۱۹۸- مکتب تازه مبارزه ... / ۱۲ مهر ۱۳۸۶.

۱۹۹- از ما چه برمی‌آید؟/ ۲۶ مهر ۱۳۸۶.

۲۰۰- سوارشدن بر قطار عوضی / ۱۳ آبان ۱۳۸۶.

۲۰۱- در انتظار ظهور/ ۶ آذر ۱۳۸۶.

۲۰۲- پیش از یک دیوار تازه / ۸ آذر ۱۳۸۶.

مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های داریوش همایون

۱- مفهوم سیاست و سیاستگر را باید عوض کرد/ جام جم / ۲۱ دسامبر ۲۰۰۱.

۲- مصاحبه با تلویزیون ملی ایران/ ۱۷ مه ۲۰۰۲.

۳- مصاحبه با جام جم اینترنشنال/ ۲۴ مه ۲۰۰۲.

۴- اظهارنظر درباره مانیفست جمهوری‌خواهی/ رادیو آزادی/ ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۲.

۵- پارلمان سوئد و حقوق بشر در ایران/ راه آینده/ ۶ مارس ۲۰۰۳.

۶- تأثیر بحران عراق بر سیاست امریکا در قبال جمهوری اسلامی/ رادیو فردا/ ۱۴ مارس ۲۰۰۳.

۷- جنگ عراق و امریکا.../ راه آینده/ ۳ آوریل ۲۰۰۳.

- ۸- تأثیر تغییر نظام عراق بر سرنوشت ایران و منطقه/ رادیو فردا/ ۱۱ آوریل ۲۰۰۳.
- ۹- دفاع از ارزش‌ها و نهادهای دموکراتیک/ رادیو صدای ایران/ ۲۱ آوریل ۲۰۰۳.
- ۱۰- ستون‌های شکسته اصلاحات دوم خرداد/ رادیو صدای ایران/ ۲۸ آوریل ۲۰۰۳.
- ۱۱- خاورمیانه در جنگ و صلح/ رادیو صدای ایران/ ۱۲ مه ۲۰۰۳.
- ۱۲- اتحاد جمهوری خواهان ایران/ رادیو فرانسه/ ۱۸ مه ۲۰۰۳.
- ۱۳- موج فراخوان اتحاد.../ صدای امریکا/ ۲۳ مه ۲۰۰۳.
- ۱۴- بستن دفتر یک جنگ صلیبی ۸۰ ساله/ ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۱۵- آینده روابط ایران و امریکا/ ۱۱ ژوئن ۲۰۰۳.
- ۱۶- تظاهرات مردم ایران/ راه آینده/ ۱۹ ژوئن ۲۰۰۳.
- ۱۷- احزاب سیاسی، از مهم‌ترین ملزومات دموکراسی/ رادیو فردا/ ۲۹ ژوئن ۲۰۰۳.
- ۱۸- موج تظاهرات و برآمدن یک جامعه و فرهنگ سیاسی تازه/ نیمروز/ ۲۰ ژوئن ۲۰۰۳.
- ۱۹- تظاهرات ۱۸ تیر/ رادیو صدای ایران/ ۹ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۰- نامه‌ها و رنج‌نامه‌ها/ رادیو صدای ایران/ ۱۸ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۱- مصاحبه با سازمان فدائیان اکثریت/ گپسرا/ ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۲- شکنجه و قتل خانم زیبا کاظمی.../ صدای امریکا/ ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۳- آنچه در ایران امروز می‌گذرد/ رادیو صدای ایران/ ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۴- ائتلاف.../ بی.بی.سی./ ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۳.

- ۲۵- ۲۸ مرداد پیروزی قهرمان ملی و ۵۰ سال زیست پیروان در ناکامی/ تلاش/ ژوئیه ۲۰۰۳.
- ۲۶- میراث انقلاب مشروطیت ایران به مناسبت نود و هفتمین سالگرد آن/ رادیو فردا/ ۳ اوت ۲۰۰۳.
- ۲۷- تفاوت میان مشروطه خواهان و سلطنت طلبان/ رادیو پیک گوتمبرگ سوئد/ ۱۳ اوت ۲۰۰۳.
- ۲۸- بیماری‌های سیاسی در ایران در صدسال گذشته/ رادیو صدای ایران/ ۱۹ اوت ۲۰۰۳.
- ۲۹- رویدادهای سرنوشت‌ساز ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اثرات آن بر روند حوادث و تفکرات سیاسی تاریخ معاصر ایران/ رادیو آمریکا/ ۲۰ اوت ۲۰۰۳.
- ۳۰- ۲۸ مرداد/ بی.بی.سی/ ۲۱ اوت ۲۰۰۳.
- ۳۱- بررسی فعالیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی و واکنش جامعه جهانی/ رادیو فردا/ ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۳.
- ۳۲- ویژگی‌های یک روزنامه‌نگار چون هوشنگ وزیری/ رادیو صدای ایران/ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۳.
- ۳۳- راه‌های گذار ایران به‌سوی دموکراسی/ رادیو فردا/ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۳.
- ۳۴- حزب به‌عنوان وجدان جامعه سیاسی/ ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۳.
- ۳۵- کنفرانس اروپایی حزب مشروطه ایران/ رادیو صدای ایران/ ۸ اکتبر ۲۰۰۳.
- ۳۶- بحران اتمی ایران، جایزه صلح نوبل/ رادیو صدای ایران/ ۲۲ اکتبر ۲۰۰۳.
- ۳۷- مدرنیته در ایران/ صدای آمریکا/ ۱۶ نوامبر ۲۰۰۳.

- ۳۸- نگرش ایرانی به رویدادهای جهانی/ رادیو صدای ایران/ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳.
- ۳۹- در چشم توفان و بر لب آتش‌فشان/ رادیو صدای ایران/ ۲ دسامبر ۲۰۰۳.
- ۴۰- دستگیری صدام حسین و اثرات آن بر جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۱۴ دسامبر ۲۰۰۳.
- ۴۱- انتخابات اگر نتیجه عملی نداشته باشد از نفس می‌افتد/ بی.بی.سی/ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۳.
- ۴۲- انتخابات مجلس هفتم جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۲۳ دسامبر ۲۰۰۳.
- ۴۳- ۸۰ درصد کار ما آموزشی است/ رادیو صدای ایران/ ۷ ژانویه ۲۰۰۴.
- ۴۴- زمینه‌ها و زمانه‌ها/ رادیو فرانسه/ ۱۱ ژانویه ۲۰۰۴.
- ۴۵- بحران انتخابات مجلس هفتم/ بی.بی.سی/ ۱۳ ژانویه ۲۰۰۴.
- ۴۶- بحران سیاسی ایران و مجلس شورای اسلامی/ راه آینده/ ۱۵ ژانویه ۲۰۰۴.
- ۴۷- رد صلاحیت گسترده داوطلبان نمایندگی مجلس شورای اسلامی/ رادیو فردا/ ۱۸ ژانویه ۲۰۰۴.
- ۴۸- بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۱۱ فوریه ۲۰۰۴.
- ۴۹- بحران انتخابات مجلس هفتم/ رادیو فردا/ ۱۲ فوریه ۲۰۰۴.
- ۵۰- انقلابی که اسلامی بود/ رادیو اسلو/ ۱۴ فوریه ۲۰۰۴.
- ۵۱- نتیجه انتخابات مجلس هفتم/ کانال یک/ ۲۰ فوریه ۲۰۰۴.

- ۵۲- ابعاد سیاسی اول اسفند ۸۲/ رادیو صدای ایران/ ۲۵ فوریه ۲۰۰۴.
- ۵۳- امریکا از خواست مردم ایران برای زندگی در آزادی و تصمیم‌گیری برای سرنوشت خویش پشتیبانی می‌کند/ رادیو فرانسه/ ۲۵ فوریه ۲۰۰۴.
- ۵۴- همه‌پرسی و مجلس مؤسسان/ رادیو صدای ایران/ ۵ مارس ۲۰۰۴.
- ۵۵- پیامد تصویب قانون اساسی موقت عراق، فدرالیسم و تجزیه‌طلبی/ رادیو فردا/ ۱۲ مارس ۲۰۰۴.
- ۵۶- روزنامه الکترونیکی، دریچه‌ای بر جامعه بسته درون و اجتماع پراکنده بیرون/ بی.بی.سی/ ۱۵ مارس ۲۰۰۴.
- ۵۷- نیم‌رخ/ بی.بی.سی./ ۱۷ مارس ۲۰۰۴.
- ۵۸- مبارزات مردم ایران در سال ۱۳۸۲/ رادیو صدای ایران/ ۲۳ مارس ۲۰۰۴.
- ۵۹- دموکراسی و حقوق بشر/ رادیو فردا/ ۲۸ مارس ۲۰۰۴.
- ۶۰- تلاش‌های جمهوری اسلامی برای تولید بمب هسته‌ای/ رادیو اسرائیل/ ۲۹ مارس ۲۰۰۴.
- ۶۱- طبیعت و معجزه در فرهنگی شکست‌خورده/ رادیو صدای ایران/ ۷ آوریل ۲۰۰۴.
- ۶۲- آخرین لحظه، اتحاد یا هم‌رائی/ تلویزیون کانال یک/ ۷ آوریل ۲۰۰۴.
- ۶۳- حمایت پنهان جمهوری اسلامی از شورشیان عراق/ رادیو صدای ایران/ ۹ آوریل ۲۰۰۴.

- ۶۴- رویدادهای ایران در ارتباط با سیاستهای اروپا و آمریکا و... /
رادیو صدای ایران / ۲۶ آوریل ۲۰۰۴.
- ۶۵- سیاستهای آمریکا در رابطه با ماجراجوییهای جمهوری
اسلامی / رادیو صدای ایران / ۲۵ ژوئن ۲۰۰۴.
- ۶۶- مشروطه سلطنتی یا مشروطه اسلامی؟ / بی.بی.سی / ۳ اوت
۲۰۰۴.
- ۶۷- نود و هشتمین سالروز انقلاب مشروطه / رادیو صدای ایران / ۴
اوت ۲۰۰۴.
- ۶۸- چهار گفتمان، چهار نسل ایرانی / رادیو صدای ایران / ۴ اوت
۲۰۰۴.
- ۶۹- از دیروز تا امروز / تلویزیون کانال یک / ۱۹ اوت ۲۰۰۴.
- ۷۰- جهان مبارزه ما در بیرون است / ۲۰ اوت ۲۰۰۵.
- ۷۱- فعالیت‌های حزب مشروطه ایران / تلویزیون راه آینده / ۲۱ اوت
۲۰۰۴.
- ۷۲- حمله احتمالی به ایران / تلویزیون کانال یک / ۲۶ اوت ۲۰۰۴.
- ۷۳- از کجا آغاز کنیم؟ / تلویزیون کانال یک / ۲۸ اوت ۲۰۰۴.
- ۷۴- وظیفه امروز ما / رادیو صدای ایران / ۳۱ اوت ۲۰۰۴.
- ۷۵- مشکل نیروهای مخالف / رادیو یاران / ۳ سپتامبر ۲۰۰۴.
- ۷۶- پرسش‌ها و پاسخ‌ها / رادیو صدای ایران / ۷ سپتامبر ۲۰۰۴.
- ۷۷- راه‌حل‌های آسان و نویدهای بزرگ / رادیو صدای ایران / ۲۳
سپتامبر ۲۰۰۴.
- ۷۸- فراخوان ملی برگزاری رفراندوم / رادیو صدای ایران / ۱۵ دسامبر
۲۰۰۴.

- ۷۹- منظور از طرح فراخوان ملی برگزاری فراندوم/ تلویزیون ملی ایران/ ۹ دسامبر ۲۰۰۴.
- ۸۰- انگیزه امضا کردن یا امضا نکردن فراخوان فراندوم/ رادیو یاران/ ۱۰ دسامبر ۲۰۰۴.
- ۸۱- پرسش‌ها و پاسخ‌ها در رابطه با فراخوان ملی برگزاری فراندوم/ رادیو صدای ایران/ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۴.
- ۸۲- مداخله نظامی امریکا، گزارش سیمور هرش/ بی.بی.سی/ ۲۰ ژانویه ۲۰۰۵.
- ۸۳- سخنرانی جورج بوش به مناسبت دور دوم ریاست جمهوری امریکا/ رادیو صدای ایران/ ۲۰ ژانویه ۲۰۰۵.
- ۸۴- معامله پنهان پشت پرده فراندوم؟!... و اما/ گفتگو با عرفان قانع‌ی فرد/ ۶ فوریه ۲۰۰۵.
- ۸۵- انتخابات عراق، ترور رفیق حریری و.../ رادیو صدای ایران/ ۱۵ فوریه ۲۰۰۵.
- ۸۶- فراخوان ملی برگزاری فراندوم، بیانیه ۵۶۵ آزادیخواه داخل کشور/ رادیو صدای ایران/ ۱۴ مارس ۲۰۰۵.
- ۸۷- پیام نوروز ۱۳۸۴ - فراخوان ملی فراندوم و.../ رادیو صدای ایران.
- ۸۸- عراق محکوم به دموکراسی و یکپارچگی است/ تلاش/ مارس ۲۰۰۵.
- ۸۹- عراق از دیکتاتوری به دموکراسی تأثیر آن بر خاورمیانه/ رادیو صدای ایران/ ۱۰ آوریل ۲۰۰۵.
- ۹۰- اختصاص سه میلیون دلار برای پیشبرد دموکراسی در ایران/ رادیو فرانسه/ ۱۳ آوریل ۲۰۰۵.

- ۹۱- ناآرامی‌های اهواز: نتیجه نارضایتی از فقر و محرومیت اعراب منطقه یا تجزیه‌طلبی؟/ رادیو فردا/ ۱۹ آوریل ۲۰۰۵.
- ۹۲- چشم‌انداز انتخابات ریاست جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۲۴ مه ۲۰۰۵.
- ۹۳- ایران پس از جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۱ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۴- تحریم انتخابات فرمایشی جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۵- نامزدی جنبش رفراندوم برای جایزه ساخاروف از طرف حزب لیبرال سوئد/ رادیو آوا استکهلم/ ۱۷ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۶- هر یک از دو کاندیدا پیروز شود، جمهوری اسلامی بازنده است/ رادیو صدای ایران/ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۷- انتخابات بدون حزب: مقایسه نقش احزاب سیاسی در جوامع دموکراتیک با جمهوری اسلامی/ رادیو فردا/ ۲۶ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۸- پیروزی آقای احمدی‌نژاد و یکپارچه شدن جمهوری اسلامی/ رادیو صدای ایران/ ۲۶ ژوئن ۲۰۰۵.
- ۹۹- ایران در میان اروپا و امریکا/ ۳ ژوئیه ۲۰۰۵.
- ۱۰۰- نگاهی به دستاوردهای انقلاب مشروطه/ کلن/ ۳ سپتامبر ۲۰۰۶.
- ۱۰۱- میدان مبارزه بر همه گشاده است/ تلاش آنلاین/ دسامبر ۲۰۰۶.
- ۱۰۲- آغاز مرحله غیر تشکیلاتی جنبش رفراندوم/ ۲۷ اوت ۲۰۰۶.
- ۱۰۳- اگر فورد شکست نخورده بود و.../ رادیو صدای ایران/ ۱۸ فوریه ۲۰۰۷.

- ۱۰۴- صلحی به سود ایران، بر ضد رژیم/ تلاش آنلاین/ فوریه ۲۰۰۷.
- ۱۰۵- امریکا: محکومیت نقض حقوق بشر در ایران/ تلویزیون صدای امریکا/ ۷ مارس ۲۰۰۷.
- ۱۰۶- نگاهی به کتاب صدسال کشاکش با تجدد(۱)/ رادیو صدای ایران/ ۸ آوریل ۲۰۰۷.
- ۱۰۷- نگاهی به کتاب صدسال کشاکش با تجدد(۲)/ رادیو صدای ایران/ ۱۵ آوریل ۲۰۰۷.
- ۱۰۸- جمهوری اسلامی و اپوزیسیون/ تلویزیون صدای امریکا/ ۱ مه ۲۰۰۷.
- ۱۰۹- موقعیت ایران و جهان در ۲۸ سال گذشته/ تلویزیون کانال یک/ ۶ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۰- نگاهی به کتاب صدسال کشاکش با تجدد (۳)/ رادیو صدای ایران/ ۶ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۱- دستگیری حسین موسویان/ تلویزیون صدای امریکا/ ۸ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۲- روابط بحرانی ایران و امریکا/ تلویزیون صدای امریکا/ ۱۵ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۳- بحران جمهوری اسلامی و اپوزیسیون/ رادیو صدای ایران/ ۱۶ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۴- ما را چه می‌شود؟ سهم تاریخ و جغرافیا در سرگذشت ما.../ رادیو صدای ایران/ ۲۶ مه ۲۰۰۷.
- ۱۱۵- نقش جمهوری اسلامی در بحران آفرینی منطقه و خطر حمله نظامی به ایران/ رادیو صدای ایران/ ۲۳ ژوئن ۲۰۰۷.

- ۱۱۶- روابط خارجی جمهوری اسلامی / تلویزیون صدای امریکا / ۱۹ ژوئن ۲۰۰۷.
- ۱۱۷- نقش ایرانیان برون مرزی در مبارزه با جمهوری اسلامی / تلویزیون صدای امریکا / ۲۱ ژوئن ۲۰۰۷.
- ۱۱۸- خطراتی که ایران را تهدید می کند / رادیو زمانه / ۱ ژوئیه ۲۰۰۷.
- ۱۱۹- ایران تحمل جنگ با امریکا را نخواهد آورد / تلاش آنلاین / سپتامبر ۲۰۰۷.
- ۱۲۰- خطر حمله نظامی به ایران و وظایف ما / ۲۴ شهریور ۱۳۸۶.
- ۱۲۱- علت و پیامد جنگ را نباید دور زد / گفتگو با تلاش آنلاین / ۹ آبان ۱۳۸۶.

درباره داریوش همایون

- ۱- چهره‌های آشنا، تهران، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۴۴.
- ۲- اسناد لانه جاسوسی امریکا در ایران، جلد ۱۷ (رابطین خوب).
- ۳- نیمه پنهان - سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان، جلد اول، تهران، سازمان انتشارات کیهان، ۱۳۷۸.
- ۴- رجال عصر پهلوی، کتاب اول: داریوش همایون به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸.
- ۵- وزیر خاکستری، بازشناسی نقش داریوش همایون در حاکمیت پهلوی دوم، صفاءالدین تبرائیان، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳.
- ۶- ویژه‌نامه تلاش، سال سوم، شماره ۱۸، بهار ۱۳۸۳.
- ۷- اندیشه سیاسی داریوش همایون، علی‌اصغر حقدار، نشر کتاب پارس، لس‌آنجلس، ۱۳۹۱.
- ۸- آیندگان و روندگان: گفتگو با داریوش همایون، حسین دهباشی، انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۹۳.